

"نگاهی دیگر به انقلاب درونی مجاهدین ، اندکی از درون ، اندکی از برون"

برای همسر ، " شهید مجاهد خلق " ، شیرین باقرآبادی (آذر)

اعلام یک انقلاب ایدئولوژیک در درون مجاهدین که در یک طلاق و ازدواج ساده سمبلیزه می شد به ناگهان صحنه راکد سیاست موجود را بمانند زلزله ای مهیب تکان داد . در حالیکه دوستان مجاهدین انگشت حیرت به دهان گرفته ، نظاره گر ریزش کاخ آمال و آرزوهایشان بودند ، دشمنان مجاهدین دست افشان و پایکوبان ، به زعم خود نابودی محتوم ! آنان را به نظاره ایستاده بودند . حجم موضعگیریهای جریانات سیاسی و کیفیت برخورد با این مقوله در تاریخ سیاسی معاصر ، اگر نه بی سابقه که لا اقل بسیار کم سابقه بوده است . جدا از هیاهویی که در بیرون مجاهدین و نه فقط در میان نیروهای ایرانی که بعضا حتی در محافل خارجی ! از صدای اسراییل گرفته تا روزنامه لوموند و غیره براه افتاده بود ، در درون مجاهدین اما ، یک "جایگزینی ارزشی" با تمامی مختصات آن در جریان بود .

پس از گذشت هجده سال از عمر "انقلاب ایدئولوژیک" ، علی رغم رسیدن به سن بلوغ ! هنوز نه مجاهدین خود توانسته اند به توضیح غیر ایدئولوژیکی این پدیده برای بیرون خود بپردازند و نه بیرون مجاهدین موفق به فهم ماهیت و کارکرد آن در روابط درونی مجاهدین و تاثیرات بی تردید آن در شکل بخشیدن به تنظیم روابط آنان با دیگران گردیده است . تنزل روند این "جایگزینی ارزشی" به سطح یک رمان عشقی ، تنها مختص پاورقی نویسان نشریات نوع لس آنجلسی نبوده است . هنوز کم نیستند عناصری که مدعی نمایندگی طبقه کارگر هستند ولی تحلیلهایشان در رابطه با این موضوع سبق از سناریوهای مبتذل فیلم های آبگوشتی زمان طاغوت ! برده است . اشتباه نشود ، بحث برسر پذیرش تحلیل مجاهدین از این مقوله نیست . مواضع گوناگون هر جریان سیاسی از جمله مجاهدین را می توان پذیرفت و یا رد کرد ، به آنها انتقاد کرد ، به افشای این یا آن برخورد ارتجاعی ، غیردمکراتیک و سازشکارانه آنها بزعم خود پرداخت ، به سیاستها ، مواضع و استراتژی و تاکتیک آنها به لحاظ سیاسی حتی تهاجم کرد . اما تنزل یک چنین "تحول کیفی" در درون یک سازمان بزرگ سیاسی به مراسم تعویض همسر ! و تجدید فراش ! از سوی فلان جریان سیاسی و یا بهمان تحلیلگر مدعی ، اگر ریشه در اهداف مشخص سیاسی در جهت لوٹ کردن مسئله نداشته باشد ، تنها بلاغت سیاسی نهفته در تحلیل مربوطه را به نمایش می گذارد .

جریان رازبالا که بنگریم ، رد پای یک فصل مشترک را در تمامی تحلیلهای ، دیدگاه ها و موضع گیری های گوناگون در رابطه با انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین می توان مشاهده کرد . تمامی تحلیلهای ، اعم از اینکه از موضع چپ بیان شده باشد و یا راست ، از جانب خود مجاهدین و دوستان و هم پیمانانشان باشد و یا رژیم واعوان و انصار خارج کشوری آن ، انعکاس مواضع استعماری در نشریات خارجی باشد و یا اظهار لحنیه های پس مانده های سلطنت مد فون ، همه و همه در این مقوله با هم توافق دارند که :

سازمان مجاهدین بعد از انقلاب ایدئولوژیک ، دیگر سازمان مجاهدین پیش از آن تحول نیست .

تمامی تبلیغات آنروز رژیم و به تبع آن پسرعموها و دخترخاله هایش در طیف " توده - اکثریت" مبنی بر "انحراف مجاهدین" از خطوط بنیانگذاران سازمان و راه انداختن دسته و گروه در زندانها تحت عناوین "پیروان راه موسی" و "راهیان خط حنیف" و تبلیغ آن در بیرون نیز ، همراه با آن تحلیلی که از موضع به اصطلاح چپ ، صحبت از تحول مجاهدین از قالب یک "سازمان سیاسی" به یک "فرقه مذهبی" می کند ، اگر به زبان بی زبانی به انجام یک "تحول کیفی" در درون مجاهدین اعتراف نمی کنند ، پس چه چیز دیگری را می خواهند بیان دارند ؟ حالا اگر صد بار هم به تحلیل جنسی ! قضیه بپردازند .

خود مجاهدین اما ، از یک " تولد جدید" خبر می دادند . از " سوختن زنگارهای ارتجاعی" و " انفجار رهایی" سخن رانده اند . به رهایی زن و ضرورت رهبری ایدئولوژیک اشاره می کنند با اینهمه نه کسی در بیرون مجاهدین از این مفاهیم چیزی سر در می آورد و نه در درون مجاهدین بجز در سطوحی محدود کسی برآستی پی به اصل قضیه برده بود !

" مسعود رجوی " صراحتاً در مراسم نوروز ۶۴ می گوید : " اگر حالا نمی توانید بفهمید ، صبر کنید . نمی دانم ، یکسال ، یا پنج سال یا ده سال دیگر خواهید فهمید " .

اینک پس از گذشت هجده سال از اعلام همدیفی " مریم قجر عضدانلو " و در سالگرد اعلام بیرونی انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین تلاش خواهم کرد تا حتی الا مکان به تحلیل بی طرفانه تحولی پیردازم که مجاهدین را دیگر گونه کرد . برای ورود به قضیه ، با هم نگاهی به پروسه ای که منجر به این تحول گردید بیاندازیم .

کودتای خائنانه و مشکوک اپورتونیستی در سال ۱۳۵۴ در درون " سازمان مجاهدین خلق ایران " که با از هم پاشاندن سازمان رهبری کننده جنبش انقلابی مسلحانه ، راه به قدرت رسیدن ارتجاع مذهبی را هموار کرد ، آموزه بزرگی را برای مجاهدین به همراه داشت . این آموزه ، چیزی جز ضرورت وجودی یک " شاخص ایدئولوژیک " به منظور حفاظت از دستاوردهای سیاسی - ایدئولوژیکی انباشته شده در تشکیلات نبود . عدم وجود این شاخص ایدئولوژیک ، تلاشی مقطعی سازمان و به تبع آن سرقت هژمونی جنبش توسط ارتجاع را بدنبال داشت . در این پروسه بخشی از نیروهای پایین مجاهدین به انفعال کشیده شده و به سازش با رژیم شاه روی آوردند . بخش بزرگتری از اعضا ، یا به تغییر ایدئولوژی دست یازیدند و یا علی رغم حفظ ایدئولوژی مجاهدین ، برای ادامه مبارزه راهی جز سازش با کودتا گران و ماندن در تشکیلات کودتاچیان ، نیافتند . بسیاری نیز با قلمداد کردن وجود التقاط در تفکر مجاهدین ، علیرغم بضاعت ناچیزشان ، به تحلیل ایدئولوژی مجاهدین پرداخته و به تجدیدنظر در بنیادهای عقیدتی بنیانگذاران سازمان دست زدند . از میان آنان عناصری همچون لطف اله میثمی و یا امثال بهزاد نبوی و همپالکیهایش ، بیرون آمدند که هیچ مرزی را در ضدیت با انقلاب بجای نگذاشتند و در این راستا تا ته خط همکاری با راستترین گرایشات ارتجاعی و شراکت مستقیم در سرکوب انقلابیون ، از هیچ خیانت و جنایتی رویگردان نگردیدند . تشکیلات و ایدئولوژی مجاهدین به مانند گوشت قربانی ، بدون صاحب به حراج گذاشته شده بود ! این همه ، در صورت وجود یک " شاخص ایدئولوژیک " ، بسیار نا محتمل می بود .

انقلاب ایدئولوژیک اول ، سال ۱۳۴۴

درست ده سال پیش از این ، " محمد حنیف نژاد " با یک پیام بظاهر ساده ، به بنیانگذاری سازمانی همت گماشت که قرار بود تمامیت سیستم ارزشی اسلام موجود را به چالش بکشاند و دیگرگون کند . این پیام ساده که در واقع امر چیزی جز اعلام یک انقلاب در ایدئولوژی نبود ، چنین فرموله شده بود :

مرزبندی در پهنه اجتماعی ، نه میان با خدا و بی خدا که از میان استثمارکننده و استثمار شونده می گذرد .

اعلام این مطلب متضمن این بود که ابتدا بایستی به این پرسش ، پاسخ گفت که آیا اسلام اساساً می تواند ضد استثمار باشد یا نه ؟ پاسخ تمامی تلقی های موجود از اسلام چه در ایران و چه در تمامی جوامع اسلامی به این پرسش یک نه قاطع بود و پاسخ " حنیف " آری .

تثبیت و اعلام ماهیت ضد استثماری اسلام توسط " حنیف " ، بمانند سیلی بنیان کن تمامی تار و پود دستگاه ارزشی اسلام موجود را درهم می پیچد ، روابط و مناسبات معمول را دگرگون می کند و صف بندی های سیاسی و اجتماعی را در هم می ریزد . مفاهیم را نیز تغییر می دهد . سرمایه دار مومن ! دیروز ، کافر امروز و مارکسیست ملحد و ضد خدای دیروز تبدیل به همروز امروز می گردد . حرام و حلال ، نجاست و پاکی ، تقوی و جهاد ، نماز و زکات و خلاصه تمامی مفاهیم دیروز ، در یک دستگاه ارزشی نوین ، دگرگونه معنا می گردد . در این " دستگاه نوین ارزشی " با مشخص نمودن جایگاه و کارکرد علم و فلسفه ، استفاده از آخرین دستاوردهای دانش بشری ، در دستور روز قرار می گیرد .

انقلاب ایدئولوژیک دوم ، سال ۱۳۵۴

" مسعود رجوی " با اعلام پیام " اسلام ، چپ مارکسیزم " ، به تنهایی و در زندان شاه مبارزه همه جانبه ای را بر علیه کودتا در سازمان آغاز می کند . بیانیه درخشان دوازده ماده ای او ضمن تعیین هویت " عنصر مجاهد خلق " و ترسیم مرزهای چپ و راست آن ، با تثبیت " عنصر ضد استثماری " یعنی عنصر محوری " انقلاب ایدئولوژیک حنیف " ، به یک " خلق جدید " دست می یازد .

برخلاف فرهنگ حاکم در آن زمان که "چپ" اساساً مترادف با مارکسیزم تلقی می‌گردید و تغییر ایدئولوژی سازمان ویا به تعبیر "پرچمدار" کودتا، تقی شهرام، گذار از "ایده الیسم اسلام" به "علم مارکسیزم" در بیرون سازمان، بطور طبیعی حرکت به چپ! قلمداد می‌گردید، مسعود اما، کودتا را یک حرکت راست روانه و از موضع "اپورتونیستم راست" تحلیل کرده و کودتاچیان را، برای قابل فهم بودن در بیرون "اپورتونیستهای چپ نما" می‌نامد.

گذشته از آن، علی رغم تشبیه کودتاچیان به سیاستهای ضد انسانی، نظیر اعدام مخالفین درون تشکیلات و لو دادن آنها به ساواک شاه و قطع ارتباط عناصر مخفی که آنان را مجبور به علنی شدن و بالطبع بدام ساواک افتادن می‌کرد، کودتا را معیار خروج از صف خلق تلقی نکرده و ضمن تقبیح شیوه های متقابل مشابه، یک مبارزه افشاگرانه سیاسی با آنها را تا "انزوا و طرد کاملشان" از جنبش، اعلام می‌دارد. مهمتر از همه علی رغم وارد شدن ضربه از سوی باصطلاح مارکسیستها، تهدید مرحله ای جنبش را نه مارکسیزم و چپ، که "بروز و رشد گرایشهای ارتجاعی در میان مجموعه نیروهای معتقد به اسلام" و مشخصاً از راست ارزیابی می‌کند. قدرت گیری ارتجاع اسلامی و تصاحب قدرت سیاسی توسط خمینی، متعاقب قیام بهمن، صحت این ارزیابی را در جریان عمل به اثبات می‌رساند.

نکته بسیار مهمی که بخش بزرگی از "چپ م-ل" وطنی هیچگاه قادر به فهم آن چه پیش و چه پس از قیام بهمن در رابطه با مجاهدین نگردیده است، تشخیص درست ماهیت "پدیده مجاهدین" می‌باشد. در این زمینه هم راست داخلی و هم طرف حسابهای بین المللی، فرسنگها جلوتر از بسیاری از رفقای خودی سیر می‌کنند!

اینکه در پروسه مبارزات اجتماعی، نیروهای سیاسی در واکنش به فشارهای خارج از خود بنا به ماهیتشان به چپ و یا راست گرایش می‌کنند، مسئله پیچیده ای در دنیای سیاست نیست. این واقعیت در درون جامعه و در خارج گروه بندی های سیاسی نیز عمل می‌کند. برای مثال وجود یک قطب چپ و رادیکال در درون جامعه تاثیرات بلا فصل خود را، چه بر روی فعل و انفعالات سیاسی و چه در رابطه با گرایشهای توده ها به چپ و تقویت رادیکالیسم، نشان می‌دهد و قدرت یابی یک بدیل راست برعکس. در سطح بین المللی نیز همین قانونمندی عمل می‌کند. ماهیت های راست، زیر فشارهای ارتجاع جهانی، علی رغم ادعاهای شدداد و غلاظ مبتنی بر چپگرایی و انقلابی گری، به راست چرخیده و به سازش با ارتجاع و ساخت و پاخت از بالا رو می‌آورند. ماهیت های چپ اما در واکنش نسبت به فشارهای ارتجاعی از خارج، به لحاظ درونی رادیکالیزه تر گردیده و برای حفظ تعادل، به نسبت فشار راست از خارج، به تقویت عنصر چپ در داخل می‌پردازند. تاریخ مجاهدین از این نمونه ها برای رسیدن به یک تحلیل سیاسی کم و بیش واقعه گرایانه در مقوله "نمود و ماهیت" کم ندارد.

برای دور نشدن از بحث اصلی، از توضیح مفصل این بحث "نمود و ماهیت" که در واقع بحثی است پایه ای و بلحاظ تتوریک بسیار ضروری، صرف نظر کرده و به طور خلاصه به دو سه نمونه در رابطه با مجاهدین بسنده می‌کنم.

شناخت نسبی ماهیت "مجاهدین خلق ایران" بدون بررسی عمیق کودتای مشکوک درونی "شهرام و بهرام" (تقی شهرام و بهرام آرام) در غیاب مرکزیت وقت سازمان و عواقب وخیم سیاسی مترتب بر آن در انحراف مسیر جنبش آزادیخواهانه مردم ایران و کور شدن زمینه شکل گیری یک آلترناتیو انقلابی به منظور پرکردن خلاء قدرت سیاسی در آستانه قیام بهمن، همینطور کنکاش در سبک برخورد شخص "مسعود رجوی" با این فاجعه، امکان پذیر نیست.

همانگونه که در پهنه روانشناسی اجتماعی، ماهیت افراد از طریق بررسی رفتارهای اجتماعی و نوع مناسبات آنان با دیگران قابل شناخت است، در صحنه مبارزه نیز ماهیت نیروهای سیاسی خود را در کنش و واکنشهای جریان مربوطه با اجتماع از سویی و نوع تنظیم رابطه آن با دیگر نیروهای سیاسی، خواه نا خواه نشان خواهد داد. این بروز ماهیت دیر و زود ممکن است داشته باشد، سوخت و سوز اما ندارد!

در واکنش نسبت به کودتا می شد به عمل متقابل دست زد و جنگ حیدری - نعمتی براه انداخت و بنفع رژیم پلید سلطنتی، سمت و سوی مبارزه را متوجه مارکسیست‌ها کرد. همانگونه که شبکه ماسونی - آخوندی همکار و درعین حال رقیب دربار عمل کرد، تردیدی ندارم که طراحان اصلی پشت پرده کودتای مزبور، جزاین نیز انتظار چیز دیگری را نداشتند! بهتر از این فرصت و زمینه مناسب برای بروز و رشد گرایش‌های ارتجاعی مبتنی بر یک "ماهیت راست" قابل تصور نبود.

برخلاف انتظار و رویه معمول! "مسعود رجوی" بی اعتنا به پتانسیل مادی بالقوه ارتجاعی موجود و با برخورداری از کمک و حمایت بسیار با ارزش و حیاتی سردار شهید خلق "موسی خیابانی" بازسازی دوباره سازمان را با تصفیه قاطعانه تمامی گرایش‌های ارتجاعی آغاز کرده و طرح ناتمام حنیف، یعنی ساختن "کادرهای همه جانبه" را در دستور کار قرار می دهد. تمامی عضوگیریهای سابق ملغی و سازماندهی جدید از درون زندان و اساساً در میان مجاهدین زندانی صورت می گیرد.

پیروزی "مسعود رجوی" در بازسازی سازمان مجاهدین و حفظ "ایدئولوژی حنیف" در کنار موفقیت خط مبارزه افشاگرانه سیاسی او بر علیه کودتاگران که به ایزولاسیون آنان و رها کردن نام "سازمان مجاهدین خلق ایران" و متعاقباً تجزیه و انشعاب در میانشان انجامید، جایگاه بی جانشین او را در میان مجاهدین به گونه ای بی سابقه تثبیت می کند.

مجاهدین زیر فشارهای نابودکننده مقطع پس از کودتا و در واکنش نسبت به ضربه کمرشکن وارده از باصطلاح چیپ، به راست نمی روند.

بخش دوم : راه طی شده

عصر یکشنبه ۲۲ بهمن ۵۷ ، دولت امام زمان ! بدنبال ساخت و پاخت نائب امام زمان ! با استکبار ! جهاتی و حمایت شایان تحسین دولت فخریه انگلیس ، قدرت را تحویل می گیرد . پیشتر از این ، طرح "انتقال مسالمت آمیز قدرت" بدلیل ورود عنصر مسلحانه در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن و تهاجم چریکهای فدایی و مجاهد به پادگانهای رژیم ستمشاهی با حمایت و حضور گسترده مردمی ، شکست مختصری می خورد . جنبش مسلحانه ، به اندازه توانش ، میز ارتجاع وامپریالیستم را بهم می ریزد . شیرازه ارتش شاه از هم گسیخته می گردد . خلق مسلح می شود .

صحنه سیاسی ایران در فاصله میان دو قیام ، قیام خلق در بهمن ۵۷ و قیام مجاهدین در خرداد ۶۰ ، میدان بروز ماهیتها است .

ماهیت راست رهبری و تفکر حاکم بر سازمان فدایی ، پس از یک مقطع کوتاه چپ نمایی بارز گردیده و بدنبال تحمیل یک انشعاب گسترده ، " اکثریت " این سازمان را تماما به دامن ارتجاع می اندازد . عملکرد این ماهیت راست ، جریان " اکثریت " را تا مرز شرکت فعلا نه در جنایات یک رژیم بشدت واپسگرا و سرکوبگر ، سوق می دهد .

مسعود رجوی و موسی خیابانی پس از آزادی از زندان در شرایطی که کمتر از یکماه به پیروزی قیام مانده بود ، بازسازی سازمان و عضوگیری در خارج زندان را آغاز می کنند . شرایط جدید ، وظایف جدیدی را در مقابل مجاهدین جوان ، در صحنه پیچیده سیاسی قرار داده است . بی هیچ تجربه ای در میدان مبارزه مسالمت آمیز سیاسی .

در ملاقاتی با مسعود ، " احمد خمینی " خواستهای پدرش را رک و پوست کنده مطرح میکند :

- پذیرش رهبری خمینی
- اعلام اشتباه بودن مبارزه مسلحانه علیه شاه
- اعلام آمادگی مجاهدین برای شرکت در سرکوب کمونیستها

پاسخ منفی مسعود رجوی به این خواستها ، خط سیر بعدی مجاهدین در مصاف با ارتجاع را مشخص میکند . بدیهی است که خواست ارتجاع مبنی بر پذیرش رهبری خمینی توسط مجاهدین صرفاً یک پذیرش لفظی خشک و خالی نبود . در این رابطه مجاهدین مشکلی نداشتند ! برخورد لفظی مجاهدین با خمینی تا مقطع ۳۰ خرداد ۶۰ بسیار محترمانه و سیاسی بود . منظور مشخص خمینی از طرح این خواسته ، جنبه مادی داشته و مشخصاً حضور نماینده وی در مرکزیت سازمان و مورد تایید بودن اعضای این مرکزیت توسط روحانیت ! را مدنظر داشت . یعنی همان نسخه ای را که در آغاز انقلاب ، برای باند ارتجاعی موسوم به " مجاهدین انقلاب اسلامی " پیچیده بود و یا در مورد جریان دست ساز " مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق " به مرحله اجرا درآورد . این خواست برای مجاهدین چندان نا آشنا نبود ! پیش از این در زندان و پس از کودتای درونی مجاهدین ، ارتجاع زبان باز کرده ، شرط تایید مجاهدین را حضور دو نفر از روحانیت در مرکزیت مجاهدین قلمداد کرده بود ! همان روحانیتی که تا اندکی پیش از این کودتا ، به هواداری مجاهدین افتخار می کرد و زیرهژمونی این سازمان ، بر اندیشه و عمل ارتجاعیش لگام زده شده بود .

موضع گیری مسعود رجوی در مراسم ۴ اسفند ۵۷ دانشگاه تهران در برابر دولت لیبرال بازرگان ، و اعلام مواضع مجاهدین توسط وی در اجتماع ۱۴ اسفند همان سال در احمدآباد و بر مزار پیشوای فقید نهضت ملی ایران ، آرزوی ارتجاع برای کنترل مجاهدین را نقش برآب می کند . اندکی پیش از این ، اولین تهاجم چماقداران حزب الله به ستاد مجاهدین در " تربت حیدریه " و اشغال نظامی آن در ۱۱ اسفند ، یعنی تنها کمتر از سه هفته پس از پیروزی قیام بهمن ، خط برخورد ارتجاع با مجاهدین را مشخص می کند . در بهار ۵۸ و بدنبال تصفیه هواداران مجاهدین در سطح کمیته ها و سپاه ، نواری با صدای خمینی در سطوحی از سپاه و کمیته ها پخش می گردد که طی آن به مهدور الدم بودن مجاهدین اشاره گردیده و خون آنان مباح اعلام می گردد .

متقابلاً در تابستان آن سال تحلیلی از مجاهدین در سطوحی از "انجمنهای دانشجویان مسلمان" پخش می شود که اصطلاحاً به "خط سرخ" شناخته می گردد. در این تحلیل "مجاهدین"، کیفیت تضاد خود با ارتجاع را تشریح کرده و خطوط آتی سازمان را ترسیم می کنند. مجاهدین می دانند که تضادشان با ارتجاع نهایتاً به تعارض کشیده خواهد شد. خمینی که خود را در اوج قدرت می دید، خوب می دانست که تعیین تکلیف با نیروهای غیر خودی، زمانی بپراحتی میسر است که پیش از اینکه این نیروها فرصت رشد و گسترش پیدا کنند، آنها را به لحاظ فیزیکی نابود کرد. به همین دلیل از همان روزهای اول، چه از طریق کمپنهای چماقدار و چه از طریق تحریکات سیاسی تلاش می کرد که این نیروها را به درگیری های نظامی بکشاند. در برخوردهای مسلحانه در اسفند ماه ۵۷ در کردستان و متعاقب آن در فروردین ۵۸، موفق می شود که علاوه بر "حزب دمکرات کردستان" و "کومله"، "سازمان فدایی" را نیز بدام بیندازد. مجاهدین که از این طرح اطلاع دارند، تصمیم به در هم شکستن نقشه ارتجاع می گیرند. آنان اکیداً از برخورد متقابل خودداری کرده و با انضباطی خیره کننده، حتی از "دفاع مشروع" در مقابل تهاجمات نیز خودداری می نمایند.

دستگیری همدار "محمد رضا سعادت" به اتهام جاسوسی برای شوروی، آنهم توسط کمیته مستقر در سفارت آمریکا! ضمن آنکه گوشه ای از ارتباطات مشکوک شبکه پلید آخوندی، با از ما بهتران پشت پرده را به نمایش می گذارد، با این حال، مجاهدین را به یک واکنش نظامی نمی کشاند.

۲ آذر ماه ۵۸، با استفاده از فضای مناسب بوجود آمده، متعاقب اشغال سفارت آمریکا، تشکیل میلیشیا توسط مجاهدین اعلام می گردد. سازماندهی این چریکهای نیمه وقت در راستای شعار استراتژیک مجاهدین، یعنی "پیش بسوی تشکیل ارتش خلق" در دستورکار قرار می گیرد. این در شرایطی است که اکثر جریانات چپ، پس از پیروزی قیام، شعار "پیش بسوی تشکیل حزب طبقه کارگر" را برای خود برگزیده بودند.

میتینگ ۲۲ خرداد ۵۹، نقطه عطفی در مناسبات ارتجاع با مجاهدین می باشد. برای اولین بار "مسعود رجوی اعجاز کلام را، در حرکت در آوردن توده ها به نمایش می گذارد. در امجدیه نقاب از چهره چماقداران موسوم به "امت همیشه در صحنه" به قیمت مقاومت تحسین برانگیز میلیشیا و در امتداد یک مبارزه کاملاً مسالمت آمیز که با تقدیم چندین شهید و هزاران اسیر و زخمی و کتک خورده همراه بوده، فرو می افتد. تا آنجا که نمایندگان مجلس ارتجاع از جمله بازرگان نیز علیه چماقداری، موضعگیری می کنند. گرگزاده خمینی نیز، به ناگهان به صف مخالفین چماقداری می پیوندد!

از مقطع امجدیه به بعد، به نیروهای مجاهدین، اجازه دفاع از خود، در مقابل تهاجمات ارتجاع داده می شود. مسعود رجوی، در مراسم امجدیه، با تشریح اوضاع وخیم کشور، اعلام می دارد که مجاهدین مصممند که از آخرین قطرات همین دمکراسی نیم بند موجود، حتی در زیر باران گلوله و گاز اشک آور، حداکثر استفاده را بکنند.

کمتر از دو هفته بعد، در روز ۴ تیر ماه، خمینی، تعارف را به کناری گذاشته و با ظاهر شدن در تلویزیون به معرفی علنی دشمن اصلی خود می پردازد. دشمن نه در شرق و نه در غرب عالم که درست در بیخ گوش ما در و در همین امجدیه! خانه کرده است. از اینجا به بعد بدیهی است که خمینی شمشیر را از رو بسته است. در واکنش به این موضع گیری خمینی، "مجاهدین" برای پرهیز از یک درگیری نظامی زودرس، اقدام به تعطیل کردن مراکز و دفاتر علنی خود کرده و در مقابل با فرستادن "میلیشیا" به میان خیابانها، به بازگشایی دوباره دفاتر خود، این بار در قلب توده ها، می پردازند.

تجاوز عراق در اواخر تابستان ۵۹، تعادل سیاسی موجود را موقتاً به نفع خمینی بر هم می زند. اگر چه تلاشهای ارتجاع در داخل، برای به درگیری مسلحانه کشاندن مجاهدین شکست خورده است، در خارج اما، بدنبال تحریکات مداوم چند ماهه علیه عراق، موفق می شود که دولت مذکور را به دام اندازد. تجاوز عراق اوضاع پیچیده سیاسی را به مراتب پیچیده تر می کند. مجاهدین در صفوف مستقل تصمیم به مقاومت در مقابل تجاوز عراق می گیرند. اگرچه که از پشت سر نیز مداوماً با حمله و هجوم و مزاحمتهای پاسداران رژیم روبرو هستند!

ریاست جمهوری بنی صدر ، آرایش نیروهای سیاسی جامعه را وارد مرحله نوینی می نماید . در تقابل " خمینی " و " مجاهدین " دو جبهه جدید در مقابل هم شکل می گیرد. جبهه ارتجاع علیه ترقیخواهی ، یکی متشکل از تمامی گنبدبهای سیاسی تاریخ معاصر ایران ، از " حزب خوشنام توده " گرفته تا نادمین اکثریتی و از " امت همیشه در صحنه " گرفته تا " امتی های پشت صحنه " ، همگی حول محور " حزب جمهوری اسلامی " . در مقابل اما ، تمامیت جبهه ترقیخواهی که هسته آن طی انتخابات ریاست جمهوری و در حمایت از کاندیداتوری مسعود رجوی تشکیل گردیده بود ، حول محور " سازمان مجاهدین خلق " شکل می گیرد . عجباً که در هر دو سو نیز مدعیان اسلام و مارکسیسم با دو تلقی متضاد از یک ایدئولوژی در کنار هم قرار گرفته اند . قطب بندی نوین در صحنه سیاسی صورت میگیرد .

شقه کردن حاکمیت دو گانه لیبرال - ارتجاعي ، در دستور کار مجاهدین قرار می گیرد .

آنان اینک به چنان قدرت و اعتباری در صحنه سیاست دست پیدا کرده اند که می توانند برخلاف دوران آغازین انقلاب ، در روند سیاسی جامعه تأثیرات تعیین کننده داشته باشند . نیروهای نیمه مخفی - نیمه علنی مجاهدین که همه جا زیر فشارهای ردیلانه " حزب اله " می باشند ، گرد همایی های بنی صدر و دفتر ریاست جمهوری را عرصه فعالیت های خود قرار می دهند .

می باید که لیبرالیزم متزلزل و ناپیگیر در مبارزه برای " آزادی " را در مقابل فشار از راست ، به پشتوانه اقتدار چپ امیدوار ساخت .

۱۴ اسفند ۵۹ ، نقطه عطف دیگری است در پروسه مبارزه مسالمت آمیز سیاسی علیه ارتجاع مرتبط با استعمار . نیروهای متشکل ملیشیا تمامی مراسم سخنرانی بنی صدر در میتینگ بزرگ دانشگاه تهران را در کنترل خود دارند . در این روز " ملیشیا " که برای اولین بار اجازه تهاجم به چماقداران لمپن را دریافت داشته ، به دستگیری گسترده عناصر مهاجم اقدام می کند . نیروهای سازمان یافته مجاهدین از یک سو با دادن شعارهایی مانند " بنی صدر ، بنی صدر ، حمایت می کنیم " و " بنی صدر ، بنی صدر ، افشا کن ، افشا کن " رئیس جمهور متوهم ارتجاع را به افشای چماقداری و حزب چماقداران تشویق مینمایند و از سوی دیگر با در آوردن کارتهای شناسایی کمیته و سپاه از جیب مهاجمان حزب اله و تحویل به بنی صدر که سرمست از اینهمه حمایت های توده ای ! دیگر اختیار از کف داده است ، به تغذیه او و تعیین سمت و سوی سخنرانش می پردازند .

افشای گسترده سپاه و کمیته و " حزب جمهوری اسلامی " به مثابه گردانندگان واقعی چماقداری ، آنهم توسط رئیس جمهور نظام و فرزند امام ! و از همه مهمتر پخش این مراسم از تلویزیون رژیم ، توازن قوای سیاسی موجود در جامعه را وارد مرحله جدیدی می کند . از فردای ۱۴ اسفند یک واقعیت دردناک خود را به حاکمیت ارتجاع تحمیل می کند . واقعیت شکست نهایی خمینی و حزب چماقداران و " امت همیشه در صحنه اش " در مصاف سیاسی با مجاهدین . از فردای ۱۴ اسفند ۵۹ ، جامعه وارد وضعیت انقلابی می گردد . دیگر بحث نه بر سر امکان درگیری نظامی با ارتجاع که تشخیص زمان وقوع آن مطرح است . ادامه وضع موجود برای خمینی ، به مثابه پذیرفتن پیشاپیش جارو شدن نظام پلیدش به لحاظ سیاسی ، توسط مجاهدین می باشد .

پروسه عزل بنی صدر

تصمیم قطعی ارتجاع برای سرکوب نهایی مجاهدین و به تبع آن تمامی نیروهای جبهه انقلاب و ترقی ، از فردای ۱۴ اسفند ۵۹ ، به اشکال گوناگون بیان می گردد . اعلامیه ده ماده ای دادستانی ارتجاع که در اساس خطاب به مجاهدین صادر می گردد ، در جوهر خود چیزی نیست جز قرار دادن تمامی جریانات سیاسی جامعه در مقابل دور راه ! یا تسلیم محض در برابر ارتجاع از نوع توده ای - اکثریتی آن و یا آمادگی برای تصفیه و سرکوب و انهدام .

تا اوایل بهار ۶۰ ، ارتجاع پاسخ مبارزه کاملاً مسالمت آمیز مجاهدین را ، علاوه بر هزاران اسیر و زخمی ، یک قلم با کشتن نزدیک به ۵۰ نفر از هواداران آنها ، داده است .

منابع نفوذی مجاهدین در نهادهای حکومتی ، خیر از درجریان بودن طرح توطئه ای برای انهدام فیزیکی مجاهدین می دهند . فضای جامعه هر روز بیشتر و بیشتر به سمت انسداد کامل می رود . تظاهرات عظیم ۱۵۰ هزار نفره زنان و مادران مجاهدین در هفتم اردیبهشت آن سال ، فضای اختناق را که خمینی با اعلام سال قانون ! می خواست بر جامعه مستولی کند ، در هم می شکند . در واکنش به این تظاهرات ، خمینی در سخنرانی ۱۰ اردیبهشت خود ، علنا تهدید می کند که بالاخره تکلیف نهایی را تعیین خواهد کرد .

دو روز بعد مجاهدین طی نامه ای به خمینی ، اعلام می کنند که به هیچ وجه ، خواهان پایان دوران مسالمت نیستند ، ولی در برابر تعیین تکلیف نهایی او چاره ای نیز جز نوشتن وصیتنامه هایشان ندارند . در پایان نیز با هوشیاری بسیار از او می خواهند که برای نشان دادن حسن نیت خود ، اجازه یابند تا با هواداران خود در جماران به حضور وی ! بروند . در پاسخ این نامه خمینی طی یک سخنرانی ، متقابلا با هوشیاری ضد انقلابی خاص خود پاسخ می دهد که لازم نیست شما بیابید ! سلاح هایتان را زمین بگذارید ، من به خدمت شما خواهم رسید !

پاسخ مجاهدین ، نامه مفصلی است که در تاریخ ۲۵ اردیبهشت ماه به آدرس رئیس جمهور به عنوان مسئول اجرایی کشور می نویسند و طی آن از بنی صدر می خواهند که در صورتی که او قدرت تضمین عملی اجرای قانون اساسی را داشته باشد ، مجاهدین حاضر به تحویل سلاح هایشان هستند . با اینکار آنها به طرز ماهرانه ای " مقام ریاست جمهوری " را عملا در مقابل " مقام رهبری " قرار می دهند .

معلوم بود که بنی صدر توان دادن چنین تضمینی را ندارد . ولی زمینه را برای قدم بعدی ، یعنی طرح بن بست سیاسی در جامعه و پیشنهاد رفراندوم از جانب بنی صدر ، آماده می کند . در مقابل خمینی تصمیم آخر را با خلع بنی صدر از فرماندهی کل قوا می گیرد و با تعطیل و توقیف تتمه روزنامه های غیر حکومتی نظیر " میزان " و " انقلاب اسلامی " رژیم را در آستانه تک پایه شدن قرار می دهد . آخونک پلید خوب می داند که اگر اندکی تامل کند ، مجاهدین به لحاظ سیاسی و بگونه ای کاملا مسالمت آمیز ، رژیم را جارو خواهند کرد . مبارزه بر سر بنی صدر را مدتی است که به این سازمان باخته است .

مجلس ارتجاع به منظور حذف و برکناری بنی صدر ، مسئله عدم کفایت رئیس جمهور را در دستور کار خود قرار می دهد . برای مجاهدین مثل روز روشن است که بدنبال عزل بنی صدر و یک پایه شدن رژیم ، یورش همه جانبه ارتجاع برای نابود کردن آخرین قطرات همان آزادیهای نیم بندی که به هر حال امکان یک مبارزه سیاسی را می داد ، آغاز می گردد و جامعه بسمت فلج سیاسی کامل برده می شود . مسلم است که یک نیروی سیاسی مسئول آنهم با گستردگی و ثقل اجتماعی مجاهدین در مقابل این فاجعه ساکت نمی تواند بایستد . بنابراین این تصمیم به مقابله با توطئه حذف رئیس جمهور و مقاومت گرفته می شود .

بخش سوم: سی خرداد ۶۰، مجاهدین قیام می کنند

خمینی قصد داشت که مسئله را در پوش تضاد مردم همیشه در صحنه با گروهکهای عمدتا وابسته و ضد انقلابی! فیصله دهد، بی آنکه نیازی به دخالت رسمی و از بالا وجود داشته باشد. او این سیاست ماسونی سوء استفاده حداکثر از توده های بی شکل و نا آگاه و استفاده ایزاری از آنها علیه منافع خودشان را، پس از تصاحب قدرت در ایران، بی وقفه دنبال کرده بود. در مقابل، هسته مرکزی سیاستهای مجاهدین، بیرون کشیدن خمینی و بدنبال او " مقامات رسمی " از پشت " امت همیشه در صحنه " و آگاه کردن و به میدان آوردن " مردم واقعی " به صحنه بود. در اینجا نیز ضرورت داشت که این دروغ بزرگ خمینی، فاش گردد. باید به هر قیمت " مردم واقعی " را نشان داد. یک تظاهرات بزرگ توده ای به مثابه آخرین تجربه مسالمت آمیز در دستور کار مرکزیت مجاهدین قرار می گیرد.

یک اتمام حجت سیاسی با خمینی و حاکمیت ارتجاع. چگونگی برخورد رژیم در آستانه تک پایگی با این تظاهرات بزرگ، تعیین کننده استراتژی مقابله با آن است. یا می توان ارتجاع را به شیوه ای کاملا مسالمت آمیز و با اتکاء به خواست مردم، کنار زد و یا رژیم با سرکوب قهرآمیز خلق، بر پایان یافتن مشروعیت سیاسی مقطعی خود صحنه گذاشته و در عمل نشان خواهد داد که در کادر آن امکان یک مبارزه سیاسی دیگر وجود ندارد. تنها پس از آن است که سرنگونی قهرآمیز رژیم، مشروعیت می یابد.

عدم موفقیت فرماندهان مجاهدین در براه انداختن یک تظاهرات بزرگ در نیمه دوم خرداد ماه، ورود یک عنصر نوین به لحاظ اجتماعی را برجسته می کند. تدارکات ارتجاع برای قفل کردن جامعه وارد مرحله جدیدی گردیده است. مجاهدین موفق به کشف مراکز متعددی در نقاط مختلف تهران می گردند که گروه های ۱۰۰ تا ۵۰۰ نفره چماقداران مسلح با تجهیزات کامل، آماده سرکوب هر گونه اعتراض اجتماعی، به انتظار نشسته اند. تعداد آنها در بعضی از این مراکز به ۱۰۰۰ نفر نیز می رسد! غلظت سرکوب، راه تنفس اجتماعی را مسدود کرده و می رود که نفس جامعه را بگیرد.

فراخوان " جبهه ملی " برای انجام تظاهرات در روز ۲۵ خرداد، در برابر توپ و تشر خمینی و مرتد اعلام کردن " جبهه ملی " بدلیل مخالفت با لایحه قصاص، شکستی مفتضحانه را در پی دارد. این فراخوان موفق به کشاندن یک نفر نیز به خیابان نمی گردد! از روز ۲۶ خرداد، عالیترین ارگان سازمان مجاهدین برای تدارک یک تظاهرات بزرگ راسا وارد کار می گردد. بدلائل سیاسی و فنی، روز ۳۰ خرداد برای انجام تظاهرات مناسب تشخیص داده می شود. می بایستی که بدون اعلام قبلی مردم را به خیابان آورد. این تصمیم با توجه به شرایط قفل جامعه و تصمیم ارتجاع برای سرکوبی هر حرکت اعتراضی، بیشتر به معجزه می مانست.

روز ۳۰ خرداد ۶۰، معجزه صورت می گیرد. مجاهدین با اتکاء به تشکیلاتی منسجم و در امتداد یک خط اصولی و به برکت برخورداری از مسئولینی چون " محمد ضابطی " و فرماندهان صحنه ای، مانند " محمد مقدم " و " سعید غیور " موفق به انجام یک غیرممکن می گردند! بیش از نیم میلیون نفر، بی هیچ فراخوان و دعوت علنی به خیابان می ریزند.

جمعیت تظاهرکننده که در میان دیوار ستبری از تن های بهم زنجیر شده میلشیا قرار گرفته است، به مانند سیلی خروشان از چهار راه مصدق به سمت چهار راه طالقانی و از آنجا به سوی " بهار " و در مسیر " انقلاب " به سمت میدان فردوسی روان می گردد. دیگر فاصله چندانی تا خیابان سپه و جارو کردن مسالمت آمیز مجلس ارتجاع باقی نمانده است! همه چیز برای خیز نهایی به منظور تصاحب قدرت سیاسی و سرنگونی ارتجاع مذهبی آماده است. از سویی جامعه در یک وضعیت انقلابی بسر می برد و از سوی دیگر، طول و عرض مجاهدین خلق، اجازه تکرار روایت ایرانی یک انقلاب اکتبر دیگر را بشدت واقعی می نماید. ولی افسوس! مجاهدین هنوز قصد استفاده از عنصر قهر را ندارند.

بعدها در پاریس، مسعود رجوی در پاسخ به خبرنگاری که خود شاهد صحنه های ۳۰ خرداد بوده و از عدم استفاده مجاهدین از سلاح هایشان در آن روز ابراز شگفتی کرده بود، می گوید:

" از هر جا که شنیده اید مجاهدین در آن روز سلاح داشته اند، اشتباه شنیده اید! به خاطر اینکه استفاده از سلاح را مطلقا ممنوع کرده و هنوز فرمان آتش نداده بودیم. چرا که بنظر ما باید ابتدا شعار مرگ بر خمینی

توده گیر شود و آنگاه پیشتاز ، مجاز است مسلحانه از روی جسد خمینی و نظام ارتجاعیش عبور کند .
ما امروز فقط حجت را تمام کردیم ! "

سی خرداد ۶۰ اولین و آخرین فرصت تاریخی برای بخاک سپاری دوباره هیولایی می توانست باشد که نابهنگام سر از گور تاریخی خود درآورده بود .

سی خرداد نقطه اوج پیوند خلق با پیشتاز انقلابی و مظهر بالاترین درجه سازمان یافتگی و تشکل پذیری توده های انقلابی بود . زاویه ای که از فردای سی خرداد میان خلق و سازمان رهبری کننده انقلاب بازگردید تا امروز پیوسته گشاده مانده است .

عصر سی خرداد ، قیام مجاهدین ، بفرمان دژخیم به خاک و خون کشیده می شود . نزدیک به ۲۵ شهید و صدها اسیر و زخمی در انتهای آنروز به پروسه مسالمت ، نقطه پایان می گذارد . از فردا رژیم تکپایه شده ، شکنجه و اعدام را در ابعادی بی سابقه و در کیفیتی غیر قابل انتظار شروع می کند . در ظرف یک هفته صدها نفر به تیرک اعدام بسته می شوند . سیاست ارباب جامعه با شدت و حدتی حیرت انگیز و سبعانه به اجرا گذاشته می شود . اعدامهای هر روزه نه خرد و کلان می شناسد ، نه زن و مرد و نه کافر و مومن ! تا اینجای کار مجاهدین علی رغم تصمیم قاطعانه برای مقاومت مسلحانه و اعلام رسمی اتمام مشروعیت سیاسی مقطعی ارتجاع ، هنوز عملاً وارد مبارزه مسلحانه نگردیده اند .

" مبارزه مسلحانه گسترده و سراسری " عملاراس ساعت ۹ یکشنبه هفتم تیر ماه ۶۰ به مانند " غرش رعد در دل آسمان بی ابر " و با " عمل بزرگ " آغاز می گردد . هدف بی آینده کردن رژیم تازیانه و دار است . شباهت عجیبی است میان این استراتژی با استراتژی " مبارزه مسلحانه چریک شهری " بر علیه رژیم ستمشاهی ! آزمان نیز قرار بود که شروع مبارزه مسلحانه چریکی با " عملیات بزرگ " همراه باشد .

مقاومت قهرآمیز تردید بردار نیست

در پایان یک کشاکش پر رنج و شکنج دو سال و نیمه سیاسی ، آنگاه که دشمن سرکوب نظامی اپوزیسیون سیاسی خود را در دستور کار قرار می دهد ، لحظه ای تردید در مقابله قهرآمیز در عرصه نظامی ، شکستی مفتضحانه را بدنبال خواهد داشت .

این شکست مسلما شکستی سرفرازانه نخواهد بود . تجربه عقب نشینی زیوانانه و تسلیم خانانانه حزب توده در مقابله با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ ، مصونیت رهبری و نیروهای بدنه حزب را در مقابل سرکوب پلیسی نظام کودتا بدنبال نداشت . علاوه بر ندامت گسترده و انفعال جریان وار و سیستماتیک نیروهای حزبی ، مرز بین " اپوزیسیون " با " پوزیسیون " را نیز در هم ریخت ! تا آنجا که در دهه های چهل و پنجاه ، تشکیلات " داخل کشور " حزب توده تماما در اختیار ساواک شاه قرار داشت .

اینکه از فردای ۳۰ خرداد ۶۰ ، اعمال قهر ضد انقلابی از جانب ارتجاع آغاز گردید . اینکه مقاومت قهرآمیز در مقابل سرکوب ، نه انتخاب یک راه از میان چندین راه که حاصل تحمیل یک گزینش زود هنگام از جانب خمینی و از میان تنها دوامکان ، تسلیم محض یا مقاومت مسلحانه ، به مجاهدین بود . و خلاصه فهم اینکه مبارزه مسلحانه ، متعاقب آغاز سرکوب نظامی از جانب رژیم و نه مسبب آن و به عبارتی نه علت سرکوب که معلول آن بوده است ، پایه های اساسی هر نقدی به " استراتژی مجاهدین " پس از ۳۰ خرداد ۶۰ می باشد . به عبارت دیگر :

هرگونه نقد استراتژی " مبارزه مسلحانه گسترده و سراسری " متخذ از سوی مجاهدین در فاز نظامی که بر اساس رد ضرورت مقاومت قهرآمیز صورت گرفته باشد ، از هیچ مشروعیتی برخوردار نیست .

تابستان سال ۶۰ ، تهاجمات نظامی گسترده مجاهدین ، رژیم را در لاک دفاعی فرومی برد . این تهاجمات بیش از آنکه سمت و سوی سرنگونی داشته باشند ، خصلت تدافعی دارند ! به این معنی که مجاهدین در شرایط عقب نشینی ارتجاع ، امکان بستن گارد دفاعی خود و نقل و انتقالات ضروری برای مراحل بعدی را پیدا می کنند . ضمن اینکه این تهاجمات فرجه ای برای دیگر نیروهای سیاسی غافلگیر شده در جهت جمع و جور کردن خود و خارج شدن از زیر ضرب مستقیم رژیم را نیز می توانست ایجاد نماید .

شدت و حدت ضربات نظامی مجاهدین بویژه به راس رژیم، توهم امکان سرنگونی کوتاه مدت رژیم را نه فقط در میان مردم و نیروهای سیاسی ایرانی که در میان بسیاری از محافل خارجی نیز پراکنده بود. پس از بدرک واصل شدن بهشتی و با هنر، بنی صدر که خود را در یک قدمی قدرت می دید، به "شانزده دلیل" استدلال می کرد که کار رژیم با زدن سه تن باقیمانده از "خمسه خبیثه" یعنی خامنه ای و رفسنجانی و موسوی اردبیلی توسط مجاهدین، تمام خواهد بود و بازگشت به دوران مرجع انقلاب! و شراکت در یک فقره موج سواری دیگر بسیار نزدیک است.

این توهم نسبت به امکان سرنگونی کوتاه مدت رژیم، دامن خود مجاهدین را نیز می گیرد. مسعود رجوی که در آستانه تصمیم گیری نسبت به ورود مجاهدین به فاز نظامی در مرکزیت سازمان، از "فرض عاشورا" یعنی پذیرش فرض نابودی فیزیکی و تشکیلاتی مجاهدین، سخن گفته بود، در پاریس ضمن اعلام اینکه "رژیم خمینی" در ایران از یک حمایت ده پانزده درصدی برخوردار نیست، به سرنگونی کوتاه مدت رژیم در ظرف "حداقل یک سال و حداکثر سه سال" اشاره می کند.

پس از تهاجمات نظامی گسترده مجاهدین در تابستان ۶۰ و بسته شدن گارد دفاعی، قرار بر این می شود که یکبار دیگر اقدام به تست "عنصر اجتماعی" گردد. در این میان رژیم موفق شده بود که با سببیتی بی مانند، توده های تشنه به خون خود را به ضرب داغ و درفش و کشتار، خانه نشین نماید. مجاهدین یکه و تنها در میانه میدان بجا مانده اند. امکان به خیابان کشانیدن مردم مرعوب شده دیگر وجود ندارد.

با اینحال مجاهدین از اواسط شهریور ماه ۶۰ راه اندازی "تظاهرات مسلحانه" با شعار مرگ بر خمینی به منظور به صحنه آوردن مردم را آغاز می کنند. در نقطه اوج این تظاهرات، نهایتاً، تست "عنصر اجتماعی" در پنجم مهرماه ۶۰ علی رغم رشادت بی انتهای میلشیا، با برجای گذاردن سیصد گل سرخ، پاسخ منفی می دهد.

و نهایتاً ضربه ای که مجاهدین را تا به ابد داغدار می کند، و نه فقط مجاهدین را! ضربه استراتژیک ۱۹ بهمن ۶۰، نقطه پایانی است بر درستی جنگ چریک شهری!

استراتژی "مبارزه مسلحانه گسترده و سراسری" بواقع چیزی نبود جز تنزل یک جنبش عظیم اجتماعی به سطح یک مبارزه محدود چریکی، بی هیچ چشم اندازی!

یعنی زندانی کردن یک پتانسیل بالفعل سرنگونی در چارچوب تنگ یک شیوه مبارزاتی طراز قدیم! در کادر این استراتژی تنها می توانستیم نیروهای محدودی را در قالب تیم های نظامی سازمان دهیم. ازدیاد این تیم ها بیش از آنکه بر ابعاد تهاجمات بیافزاید ضریب پذیرش سازمان را بالا می برد. گذشته از آن در این کادر اساساً امکان زیرزمینی کردن ده ها هزار کادر شناخته شده و تقریباً علنی آنهم در یک فاصله زمانی کوتاه و در زیر یک سرکوب وصف ناشدنی وجود نداشت.

تفاوت اساسی میان استراتژی "جنگ چریک شهری" بر علیه رژیم سلطنتی با استراتژی "مبارزه مسلحانه گسترده و سراسری" علیه رژیم فقهاتی، تفاوت در آماجهای آنها بود. در آنجا آماج "چریک جان برکف" گشودن بن بست مبارزاتی و شکستن فضای ارباب حاکم بر جامعه بود. به عبارتی همانگونه که فدایی شهید "امیر پرویز پویان" در قالب "تنوری دو مطلق" خود بدان اشاره دارد، رسالت چریک، در آن نقطه مشخص، نه خیز برداشتن برای "سرنگونی رژیم تثبیت شده شاه" که در واقع شکستن ذهنیت شکل یافته توده ها در مورد ضعف خود و قدرت رژیم بود. می خواهم بگویم که علیرغم تفاوت های بسیار میان خطوط استراتژیک مجاهدین و فداییان، جنبش مسلحانه در تمامیت خود نه "سرنگونی بلا واسطه" رژیم شاه را نشانه گرفته بود و نه خود را در موقعیت آلترناتیو می دید. نه معتقد به وجود "وضعیت انقلابی" در جامعه بود و نه مهمتر از همه در راس یک "جنبش عظیم اجتماعی" قرار داشت.

درست بر عکس سال ۱۳۴۸ که پروسه دو ساله "تدوین استراتژی جنگ چریک شهری" در سازمان هنوز گمنام مجاهدین به پایان می رسد، در سی خرداد ۱۳۶۰، مجاهدین عملاً در راس یک "جنبش عظیم اجتماعی" و در محور یک جبهه اعلام نشده سیاسی متشکل از تمامی نیروهای ترقیخواه و انقلابی، قرار دارند. سازمانی برخوردار از یک تشکیلات پولادین و یک کادر رهبری منسجم و دیصلاح و متکی بر یک مشروعیت کم نظیر سیاسی و اجتماعی، خیز برداشته برای سرنگونی قهرآمیز

حاکمیت ارتجاعی و مصمم برای سازماندهی یک آلترناتیو دمکراتیک به منظور جایگزینی آن . استراتژی چنین سازمانی در این موقعیت سیاسی و تشکیلاتی مسلما یک استراتژی " میکرو " نمی توانست باشد !

اگرچه بررسی این موضوع به مثابه یکی از عواملی که مستقیما به انقلاب ایدئولوژیک مربوط می شود ، بسیار ضروری می باشد ، لیکن از بحث مبسوط در مقوله استراتژی برای دور نشدن از بحث اصلی آگاهانه در می گذرم .

شهادت " سردار " اولین ضربه استراتژیک ارتجاع به " مقاومت مسلحانه " می باشد . از آن نقطه به بعد ، رژیم در موقعیت تهاجم قرار می گیرد و مجاهدین در لاک دفاعی فرومی روند .

کمتر از سه ماه بعد ، در دوازدهم اردیبهشت ۶۱ ، دومین ضربه استراتژیک رژیم بر مجاهدین وارد می آید . " بخش اجتماعی " سازمان همراه با مسئولین بالای آن و در راس آنها فرمانده " محمد ضابطی " مسئول ستاد بخش اجتماعی ، در این ضربه از دور خارج می شود . متعاقب این ضربه ، ارتباط با نیروهای باقیمانده مرتبط در بدنه تشکیلات گسسته می گردد .

آخرین ضربه به مجاهدین در ۱۰ مرداد ۶۱ ، ضربه ای است صرفا نظامی . شهادت فرمانده " سیاوش سیفی " به این ضربه نظامی ، خصلت استراتژیک می دهد . با این ضربه ، پروسه بن بست " مبارزه چریک شهری " که از ۱۹ بهمن ۶۰ بارز گردیده بود ، به نقطه عطف خود می انجامد . با اینحال چاره ای جز " مقاومت به هر قیمت " برای مجاهدین متصور نیست . زمینه اجتماعی با " خانه نشین شدن توده ها " همینطور شرایط داخلی و بین المللی برای " تغییر خط " موجود نیست . برای شکستن این بن بست ، مجاهدین ، در عین پافشاری بر خط " مبارزه مسلحانه گسترده و سراسری " به یک تغییر بنیادی در تاکتیک رو می آورند . با خارج کردن باقیمانده مسئولین و فرماندهان سازمان از خاک تحت حاکمیت دشمن ، تاکتیک " هدایت از بیرون " اتخاذ می گردد .

مسعود رجوی در جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه ، ضمن بررسی خطوط گوناگون استراتژیک ، قاطعانه دو خط " سرنگونی ضربه ای " و " آزاد سازی منطقه " را در کنار شقوق دیگر و البته بسیار مستدل ، رد می کند و بر مبارزه مسلحانه گسترده و سراسری تاکید می کند . با این تفاوت که به لحاظ تاکتیکی نوک تیز مبارزه مسلحانه از جانب " آمران " کشتار و شکنجه ، متوجه " عاملان " آن در میان جامعه می گردد . " قطع سرانگشتان اختناق " که در واقع حاملین واقعی اختناق در سطح جامعه بودند ، تبدیل به تاکتیک محوری مبارزه مسلحانه می گردد . ویژگی این تاکتیک جدید ، سادگی آن بدلیل در دسترس بودن سوژه های عملیاتی بود که برخلاف عملیات پیچیده بزرگتر بر روی مسئولین بالای رژیم که تنها از سوی خود سازمان امکانپذیر بود ، امکان انجام عملیات از سوی تمامی نیروهای مرتبط و غیر مرتبط با تشکیلات را میسر می ساخت . به همین دلیل می توانست از یک پتانسیل فراگیر در ارتباط با توده ای شدن مبارزه مسلحانه یعنی همان " پاشنه آشیل مبارزه چریکی " برخوردار باشد . با اینحال این تاکتیک نیز راه به جایی نبرد . مهمترین عاملی که منجر به عدم پیروزی چنین شیوه ای گردید ، موفقیت ارتجاع در پایان دادن به " وضعیت انقلابی " در جامعه از طریق اعمال یک سرکوب وحشیانه و کم نظیر بود . عامل دیگر اشتباه محاسبه مجاهدین در رابطه با پایگاه اجتماعی رژیم بود . ارتجاع در آن مقطع امکان جایگزین سازی نیروهای از دست داده اش را داشت . چیزیکه امروز به هیچ وجه امکان آنرا دیگر ندارد !

سال ۱۳۶۲ ، سال تثبیت موقت رژیم خمینی است . طرح های سرکوبگرانه ارتجاع ، یعنی " طرح مالک و مستاجر " ، " طرح گلوگاه های شهری " و نهایتا طرح " لیبیک یا خمینی " که با به خدمت گرفتن عناصر ساواک شاه و با همکاری گسترده سرویسهای اطلاعاتی خارجی به پیش برده می شود ، کمر مبارزه مسلحانه در شهر را می شکند . از سوی دیگر رژیم ، با یک کاسه کردن جنگ و سرکوب ، طی دو تهاجم بهار و پاییزه به عراق از طریق جبهه شمالی ، موفق به راندن کلیه نیروهای سیاسی و نظامی مستقر در کردستان ایران به داخل " منطقه محرمه " در داخل خاک کردستان عراق می گردد .

در صحنه سیاسی وضع از اینهم بدتر است . عدم موفقیت مجاهدین در سرنگونی کوتاه مدت رژیم ، در کنار این واقعیت که پروژه " شورای ملی مقاومت ایران " علی رغم مدعی " تنها آلترناتیو دمکراتیک " بودن ، هنوز موفق به جلب تمامی نیروهای سیاسی ضد شاه و شیخ نگردیده بود .

فشارهای طاقت فرسایی را چه از درون شورا و چه از بیرون آن ، متوجه مجاهدین می کند. بدیهی است که نوک تیز تمامی این فشارها در قدم اول متوجه کسی جز شخص " مسعود رجوی " نیست . موج سوارانی که در توهم دستیابی سهل و ساده به قدرت از طریق سوار شدن بر خون مجاهدین ، به شورا پیوسته بودند ، حال که این میسر نگردیده ، به بهانه اینکه " شورا " موفق به جذب به اصطلاح " اقشار میانی " نشده است ، خواهان یک " ائتلاف بزرگ " با " نیروهای دمکرات و استقلال طلب و جمهوریخواه " ! خارج شورا ، می گردند . در راس این با اصطلاح نیروهای دمکرات ادعایی حضرات نیز البته کسی نیست جز مهره های پیشانی سفید استعمار ، یعنی " احمد مدنی " و " حسن نزیه " که یکبار در دولت امام زمان ! حاصل ساخت و پاخت خمینی و آمریکا ، به اجرای نقش پرداخته بودند .

فشار بر مجاهدین برای " ساخت و پاخت " با امپریالیسم ، در درون شورا از طریق دلالانی چون " مهدی خانبابا تهرانی " و شاگردش " بهمن نیرومند " و در بیرون شورا توسط چهره های وجیه المله ای همچون " علی اصغر حاج سید جوادی " و " عبدالکریم لاهیجی " و ... ادامه می یابد . در این هیرو ویر نیز مجاهدین به نامه های رئیس جمهور منتخب ! خطاب به خمینی دست می یابند . همینطور ستاد پیشمرگه های مجاهدین در کردستان خبر از تماسهای مخفیانه برخی از مسئولین " حزب دمکرات کردستان ایران " با مقامات محلی رژیم می دهند. از سوی دیگر زیر فشار آمریکا تلاش برای ایجاد یک آلترناتیو امپریالیستی از طریق یک اتحاد نمایشی میان " علی امینی " ، " شاپور بختیار " و " ارتشبد آریانا " آغاز گردیده و در همین راستا دولت ترکیه آمادگی خود را برای مستقر شدن نظامیان فراری سلطنت طلب ، تحت عنوان دهان پرکن ارتش رهاییبخش ایران " آرا " به فرماندهی " سرتیب معین زاده " در مرز ترکیه با ایران اعلام می دارد . در یک کلام همه چیز برای یک چرخش به راست مجاهدین فراهم می باشد . با اینحال :

مجاهدین زیر فشارهای طاقت فرسای داخلی و بین المللی به راست نمی روند .

بخش چهارم : تعیین تکلیف با درون و برون

سال ۶۳، سال تعیین تکلیف نهایی در تمامی صحنه های سیاسی - نظامی، استراتژیک و ایدئولوژیک است. بن بست سیاسی و نظامی مقاومت مسلحانه و عدم امکان سرنگونی کوتاه مدت رژیم، که در اواخر سال ۶۱ بارز و در طول سال ۶۲ محرز گردیده بود، دوراه حل را در مقابل مجاهدین قرار میدهد. یابایستی تسلیم شرایط واقعی حاکم گردیده و "سیاسی کار" شد و یا با پذیرش تمامی تبعات داخلی و بین المللی پافشاری بر روی "مقاومت مسلحانه" و خواست "سرنگونی قهر آمیز رژیم"، گرایش به چپ را برگزیده و "رادیکالیزه" شد. مسلم بود که گزینش هر یک از این راه حلها، بازتابهای خاص خود را در پهنه های گوناگون سیاسی و ایدئولوژیکی بجا می گذاشت.

به لحاظ سیاسی، عاقلانه! بود که در های "شورای ملی مقاومت ایران" بروی کارگزاران آشکار و پنهان ارتجاع و استعمار گشوده گردد. این "گشایش سیاسی"! علاوه بر آنکه جبران "عقب نشینی نظامی" را می کرد، زمینه حمایت آمریکا را نیز از "ائتلاف فراگیر جدید" آماده می نمود.

به لحاظ استراتژیک نیز، می بایستی که مجاهدین "مبارزه مسلحانه انقلابی" در چارچوب استراتژی "قیام رهایی بخش عمومی" را به کناری گذاشته و با پذیرش امکان استحاله رژیم، بر اساس رهنمودهای داهیانه "اندیشه راهنما" و منتخب مردم! بدنبال جذب جناح های مدره! در باغ وحش "جمهوری اسلامی" بیفتند.

جمع بندی های سال ۶۳، که شامل ابعاد سیاسی، نظامی، تشکیلاتی و ایدئولوژیکی بود زمینه های شکل گیری یک چرخش به چپ مجاهدین در صحنه سیاسی را فراهم کرده و جهت گیری در راستای "انقباض موقت"، جایگزین "سیاست انبساطی" می گردد.

واقعیت آن بود که علی رغم جانفشانی های بی دریغ و فدای حیرت انگیز و تمام عیار "جریان مجاهد خلق"، چه در راس، چه در بدنه تشکیلات و چه در میان نیروهای سمپاتیزان در حول و حوش مجاهدین، معضل "توده ای کردن مبارزه مسلحانه" همچنان به مثابه یک پیچ استراتژیک بازنشدنی، روی دست "مقاومت مسلحانه" باقی مانده بود و زمانبندی سرنگونی کوتاه مدت رژیم در فاصله یک تا سه سال، در پایان موعد سه ساله با شکستی آشکار مواجه شده بود. بحث استراتژیک در این مورد که آیا اساسا امکان توده ای شدن جنگ چریک شهری وجود دارد یا نه، مسئله ای است که بازهم بدلیل دور نشدن از موضوع اصلی وارد آن نمی شوم و به اشاره ای کلی به مواضع خود مجاهدین در این مورد بسنده می کنم.

استراتژی اعلام شده مجاهدین برای سرنگونی رژیم خمینی، یعنی "قیام رهایی بخش عمومی" از سه فاز یا مرحله تشکیل می شد. فاز اول که اصطلاحا مرحله پی آینده کردن رژیم نامیده می شد، شامل زدن مهره های کلیدی ارتجاع، در تهران و شهرستانها بود که در سلسله مراتب رژیم نقش محوری داشتند. فی المثل مهره پلیدی مانند "بهشتی"، چه بدلیل توانایی های تشکیلاتی، سیاسی و چه به اعتبار جایگاهش در سلسله مراتب قدرت و از همه مهمتر به خاطر پیوندهای عمیق استعماری نامبرده، تنها کسی بود که در غیاب خمینی، توان گردآوری کلیه وحوش ارتجاع حول محور خود و امکان پیوند زدن دوباره سیستم ضربه خورده و موقتا گسسته از سرمایه داری جهانی را داشت. چیزی که نهایتا به تثبیت رژیم بی ثبات "جمهوری اسلامی" می انجامید. همین نقش محوری را البته در ابعادی کوچکتر، درخیمانی همچون "صدوقی" و "دستغیب" و دیگرانی که در سالهای ۶۰ و ۶۱ هدف عملیات انتحاری مجاهدین قرار گرفتند، در مناطق خود به عهده داشتند. نابودی این مهره ها توان تصمیم گیری در بالای رژیم را پایین آورده و به تضاد های موجود درون سلسله مراتب ارتجاع دامن می زد.

فاز دوم این استراتژی، اصطلاحا مرحله تدارک قیام نامیده می شد که در صورت موفقیت در به صحنه آوردن "عنصر اجتماعی" و پیوند آن با سازمان رهبری کننده قیام به پایان رسیده و جنبش سرنگونی، پیروزمندانه وارد مرحله پایانی، یعنی قیام می گردید.

اینک پس از گذشت سه سال ، مقاومت مسلحانه هنوز در مرحله تدارک قیام درجای می زد . راه حل سازماندهی " هسته های مقاومت " از طریق " هدایت از بیرون ، علی رغم موفقیت های مقطعی ، نتوانسته بود که به " معضل توده ای کردن نبرد مسلحانه " پاسخی در خور بگوید. به این خاطر یکی از مباحث جمع بندی های سال ۶۳ ، در بعد نظامی ، به حل معضل " پیوند میان هسته های مقاومت و تیم های نظامی " اختصاص می یابد ، چیزی که به اعتقاد رهبری مجاهدین ، مقوله " توده ای شدن مبارزه مسلحانه " بر این لولا می چرخید . چرا که در حالیکه " تیمهای نظامی " قویا در ارتباط با سازمان بودند ، " هسته های مقاومت " عمیقا رو به توده ها داشتند .

در بعد سیاسی ، مسئله تعیین تکلیف با " حزب دمکرات کرستان ایران " که نا امید از عدم توانایی مجاهدین در سرنگون کردن رژیم خمینی ، به مذاکره با مهره های دست چنم رژیم روی آورده بود ، یکی از مباحث دیگر جمع بندی ها را شامل می گردید .

تعادل قوای سیاسی در آن مقطع خاص ، به مرحله ای از بلوغ خود رسیده بود که یامی بایست در مقابل فشار های طاقت فرسای داخلی و بین المللی تسلیم شد و به راست چرخید و یا در مقابل آن ایستاد و رادیکالیزه شد . برای فهم موضوع ، بد نیست اشاره ای هر چند مختصر ، به صحنه سیاسی آنروز بیاندازیم .

همانگونه که قبلا اشاره کردم ، مجاهدین موفق شده بودند که طی یک پروسه مبارزه مسالمت آمیز سیاسی با ارتجاع ، نهایتا رژیم دو پایه لیبرال ارتجاعی حاکم را شقه کرده و وزنه سیاسی مقام ریاست جمهوری به لحاظ داخلی و بویژه بین المللی را ، بدون پایین آمدن از مطالبات انقلابی و دمکراتیک ، در کفه آلترناتیوی بگذارند که بایستی خصلت دمکراتیک - انقلابی داشته و ضمن قابلیت جذب تمامی نیروهای غیر وابسته ضد شاه و خمینی را نیز دارا باشد . نکته بسیار جالب توجه ای که برخی از نیروهای سیاسی مارکسیستی آنروز ، مانند سازمان " اقلیت فدایی " که جایشان به لحاظ تاریخی درون " شورای ملی مقاومت " بود ولی وجود " بنی صدر " در شورا را بهبانه شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت می کردند ، بدان بی توجه بودند ، حل و فصل مسئله بسیار غامض " هژمونی عنصر دمکراتیک - انقلابی " در درون شورا بود . بدین معنی که علیرغم جای گرفتن " بنی صدر " در موضع پر طمطراق " رئیس جمهور شورا و دولت موقت " ، به لحاظ اجرایی ، نامبرده نه تنها کوچکترین نفوذی بر ترکیب دولت موقت نداشت که با تاکید بر نقش فرا سازمانی مقام ریاست جمهوری از شرکت عملی در رای گیریهای درونی شورا نیز معاف بود . از سوی دیگر بدلیل عضویت وی به صفت فردی در شورا ، از حق وتوی مصوبات شورا که برای تمامی تشکلهای عضو ، برسمیت شناخته شده بود نیز ، برخوردار نبود .

همین مسئله نهایتا منجر به تنشهای بعدی میان وی با مجاهدین گردید که در تحلیل نهایی راه به دعوی اصلی یعنی تعیین نیمی از وزرای دولت موقت می برد که از جانب اطرافیان وی ، در لفافه تصویب لیست وزرا توسط آقا ! فرموله گردیده بود .

در بیرون شورا ، روند رو به گسترش انتقاد به مجاهدین که در طول سال ۶۱ براه افتاده بود و در سال ۶۲ از یک نقطه عطف تقابل با مجاهدین گذشته بود ، در پروسه رشد خود ، به یک رویارویی تمام عیار با مجاهدین در سال ۶۳ ، می انجامد . این رویارویی حیرت انگیز خصمانه با نیرویی که تا فرق سر غرق در یک مبارزه خونین و تمام عیار با رژیمی بود که قاعدتا می بایست ، دشمن اصلی تمامی اجزاء اپوزیسیون باشد ، در تاریخ معاصر ایران ، اگر نه بی نظیر که حداقل کم نظیر بوده و هست !

ضمن آنکه تا آن مقطع مجاهدین به جز در موارد نادر و ضروری اساسا از درگیر شدن تئوریک با دیگران ، حتی المقدور خودداری نموده و خود ابتدا به ساکن آغازگر هیچ برخورد سیاسی نمی شدند . بنابراین معلوم بود که جدای از این و یا آن انتقاد وارد به عملکرد مجاهدین و سبک برخورد و استراتژی و تاکتیک آنان ، این تهاجم خصمانه در کلیت خود دارای مضمون سیاسی مشخص و سمت و سوی هدایت شده ای بوده و از هدف معینی برخوردار است . مضمون سیاسی این تهاجمات همه جانبه وادار کردن مجاهدین به پایین آمدن از اصل " ضرورت هژمونی عنصر دمکراتیک - انقلابی " در پروسه انقلاب دمکراتیک و کنار گذاشتن مبارزه انقلابی مسلحانه به مثابه یگانه راه تحقق این هژمونی و تثبیت آن در چارچوب آلترناتیو بود .

کوتاه آمدن از ضرورت تصاحب قهرآمیز قدرت سیاسی در واقع آنروی سکه اعلام آمادگی برای ورود به یک ائتلاف فراگیری بود که می بایست البته بدلیل باز بودن درهایش بروی همه ، از مهره های پیشانی سفید امپریالیسم امثال " احمد مدنی " گرفته تا جریانهای غیر حاکم درون رژیم ، از حمایتهای داخلی و بین المللی ضروری ! برخوردار گردد .

هدف استحاله مجاهدین از یک نیروی انقلابی رادیکال ، به یک جریان فرمیستی قابل کنترل و آماده ساخت و پاخت با امپریالیسم بود !

ادامه وضع موجود با توجه به اختلافات درونی " تنها آلترناتیو دمکراتیک " که ادامه ائتلاف سیاسی شکننده حاضر را به منوال سابق ناممکن می کرد از سویی و انعکاس تبعات جبری شکست استراتژی سرنگونی کوتاه مدت رژیم در درون تشکیلات وسیع و درعین حال پراکنده در سرتاسر جهان مجاهدین ، از سوی دیگر ، امکان پذیر نبود بویژه که مسئله حیاتی استفاده از امکان عراق که تا آن مقطع بدلائل سیاسی صرف بدرجات بسیار در شرایط قفل کامل بود ، قویا در دستور کار مجاهدین قرار داشت . تا اینجای کار یک قلم واکنش مجاهدین در رابطه با انتشار مقاله " دروغ های طارق عزیز " در روزنامه ناشر افکار بنی صدر ، در تاریخ ۱۷ اسفند ۶۲ ، بدنبال یک دوران طولانی شکیبایی مجاهدین ، نهایتا جراحی رئیس جمهور منتخب ! را به نفع حفظ هژمونی " عنصر دمکراتیک - انقلابی " درون آلترناتیو ، بدنبال داشت .

مسئله عراق

رفتن به عراق ، در شرایطی که جنگی خانمانسوز با شدت و حدت در جریان بود ، یکی از بزرگترین ریسکهایی بود که یک نیروی سیاسی ایرانی می توانست بدون وا همه از سوخته شدن به لحاظ سیاسی وارد آن گردد . عدم استفاده از این امکان تا آن تاریخ پرداخت بهای خونینی را به مجاهدین تحمیل کرده بود . فی المثل در آغاز مقاومت مسلحانه ، مسئله تمرکز نیرو در جنگلهای شمال و منطقه کردستان در راستای استراتژی " آزاد سازی منطقه " که پس از خط " سرنگونی ضربه ای " رژیم به نظر من درستترین خط ممکن بود ، بدلیل نبودن " دررو خارجی " رد شده بود و مجاهدین مجبور به گزینش خط " مبارزه مسلحانه گسترده و سراسری " در شهرها ، که در واقع تنها شکل مبارزه مسلحانه ای بود که تجربه آنرا داشتند و البته با پذیرش تمامی تبعات خونین و قابل پیش بینی آن ، گردیده بودند .

در طول سال ۶۲ و بدنبال دو تهاجم رژیم در بهار و پاییز آنسال و عقب رانده شدن تمامی نیروهای موجود در کردستان بداخل منطقه محرمه واقع در کردستان عراق نیز ، ضرورت استفاده از امکان عراق خود را تمام قد به مقاومت مسلحانه تحمیل می کرد . با این تفاوت که اگر در سال ۶۰ استفاده از این امکان بدلیل قراردادن عراق در موقعیت " متجاوز " از هیچگونه مشروعیتی برخوردار نبود و مجاهدین قویا آنرا رد می کردند ، در این تاریخ ، یعنی سال ۶۳ ، نه تنها رژیم عراق در موقعیت " دفاع " قرار داشت که اساسا رابطه با دولت آن کشور بر مبنای ملاقات ۱۹ دیماه ۶۱ " طارق عزیز - مسعود رجوی " و صدور بیانیه مشترک صلح و بدنبال آن طرح صلح شورای ملی مقاومت ، در ۲۲ اسفند همانسال ، رابطه ای بود رسمی و دیپلماتیک و مبتنی بر یک مشروعیت سیاسی ، با این حال بدلیل حساسیت فوق العاده موضوع و بالا بودن ریسک مربوطه ، استفاده از امکان عراق ، علی رغم واضح بودن ضرورت و حقانیت آن برای مجاهدین ، همچنان به تعویق انداخته می شد و راه های دیگری جستجو می گردید . علاوه بر اینها برای مجاهدین روشن گردیده بود که یک خط مشخص استعماری قویا به فتنه ای دامن می زند که تحت عناوین " خیانت به وطن " و " همکاری با دشمن " ، قرار بود که سوزانیدن مجاهدین و تصفیه حساب نهایی با آنها را از این طریق آزمایش کند .

مقابله با این شرایط بغرنج و تدارک ورود به مراحل پیچیده تر بعدی ، آنهم در اوضاع واحوالی که تعادل قوای داخلی و بین المللی بسود مقاومت مسلحانه عمل نمی کرد ، رهبری مجاهدین را در مقابل یک تصمیم گیری خطیر و سرنوشت ساز قرار می دهد . برای آنان تردیدی وجود نداشت که سرنوشت " انقلاب نوین مردم ایران " بیش از هر چیز به سرنوشت سازمان رهبری کننده این انقلاب بستگی دارد . این را اگر تمامی دنیا هم قبول نمی داشتند ، برای خود مجاهدین " اظهر من الشمس " بود . آنها معتقد بودند که سازمانشان صورت مسئله انقلاب ایران است . بر این منوال پیروزی انقلاب نوین ، جدای از پیروزی مجاهدین نبوده و بنابراین :

برای حفاظت انقلاب از تعرضات ارتجاعی و استعماری ، هیچ راهی جز مصون کردن و واکسیناسیون سازمان رهبری کننده آن در مقابل انشعاب و نهایتاً تلاشی وجود ندارد .

کافی بود که فقط یکنفر از میان خیل اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی آن زمان مجاهدین ، که اکثریت قریب به اتفاق آنها یک سابقه درخشان مبارزه تمام عیار با دونظام را نیز در کوله بار سنگین مبارزاتیشان داشتند ، راهی دیگر برگزیده و به گونه ای علنی ، استراتژی ناموفق مبارزه مسلحانه چریکی را بزیر علامت سوال می برد . در رده های پایین تر ، عناصر مسئله داری همچون " پرویز یعقوبی " و " سعید شاهسوندی " و برخی دیگر برای به صدا درآوردن زنگهای خطر در درون تشکیلات کفایت می کردند . تجربه دردناک ضربه ایدئولوژیکی سال ۵۴ هنوز از خاطر مجاهدینی که تلخی آنرا با تمامی گوشت و پوستشان احساس کرده بودند ، نرفته بود .

ضروری بود که ایدئولوژی جوان مجاهدین ، به یک " شاخص علنی " مسلح گردد .

بدنبال کودتای درونی سازمان مجاهدین در سال ۵۴ و پیروزی سیاسی - ایدئولوژیکی درخشان فرد " مسعود رجوی " در منزوی کردن کودتاگران و حفاظت از ایدئولوژی حنیف که به بازسازی دوباره " سازمان مجاهدین خلق " از هیچ (فی الواقع هیچ) انجامید جایگاه بی رقیب او در میان مجاهدین ، بیش از پیش تثبیت گردیده بود . تبدیل سریع سازمان نظامی چریکی به یک جنبش سیاسی فراسازمانی و پیشبرد یک مبارزه تماما مسالمت آمیز سیاسی ، علی رغم تحریکات مستمر ارتجاع برای وادار کردن مجاهدین به درگیریهای زودرس نظامی و خلاصه تبدیل یک سازمان چند صد نفره چریکی به یک تشکیلات چند ده هزار نفره سیاسی با یک ملاء سمپاتیک اجتماعی میلیونی و نهایتا شقه کردن سیاسی حاکمیت دویپایه و کندن رئیس جمهوری ارتجاع از دامان خمینی ، همه و همه چیزی جز تثبیت نقش ویژه رهبری مسعود در مرکزیت سازمان را بدنبال نداشت . آنگونه که او قادر بود به تنهایی تصمیم خطیر ایدئولوژیک ورود به مبارزه نظامی با فرض عاشورا (یعنی پذیرش فرض انهدام فیزیکی سازمان) را ، قاطعانه اتخاذ کند . رابطه مسعود با اعضا و هواداران سازمان ، به آرامی مرزهای متعارف یک رابطه سیاسی - تشکیلاتی صرف را پشت سر گذاشته و حالت یک پیوند عرفانی بخود گرفته بود . بگونه ای که شهدای مجاهدین با نام او بر تیرک اعدام بوسه می زدند و اسرایشان با اعتماد به او شکنجه ها را تحمل می کردند . در نقطه مقابل نیز چه در سطح جامعه و چه در شکنجه گاههای رژیم ، به لجن کشیدن نام او و شکستن اعتماد به او در ذهنیت نیروهای مجاهدین ، محور تشبثات ارتجاع را در راستای درهم شکستن مقاومت این نیروها تشکیل می داد .

این همانی جایگاه مسعود رجوی با سازمان مجاهدین به درجه ای از بلوغ سیاسی و تشکیلاتی خود رسیده بود که ضعف یا اقتدار یکی ، معادل ضعف یا اقتدار دیگری به حساب می آمد و تثبیت آن دیگری لاجرم به تثبیت این یکی راه می برد .

واقعیت آن بود که سازمان مجاهدین در مقطع انقلاب ایدئولوژیک ، خود را با یک تهدید بسیار جدی روبرو می دید . به لحاظ بین المللی ، جنبش مقاومت مسلحانه ایران تنها نیروی انقلابی و ضد امپریالیستی بود که برای اولین بار پس از پیروزی انقلاب اکتبر و تشکیل اتحاد جماهیر شوروی ، برخلاف نمونه های بسیاری نظیر چین ، ویتنام ، کوبا ، نیکاراگوئه و غیره ، در مقابل اردوگاه امپریالیستی ، نه تنها حمایت قاعدتا طبیعی اتحاد شوروی را با خود نداشت که در بیشتر موارد از قضا ، لجزار سوسیال - رفرمیستی موسوم به بلوک شرق را در مقابل خود نیز داشت . به عبارت دیگر در شرایطی که شرق و غرب عالم به انحاء مختلف ، نظام نه شرقی - نه غربی " جمهوری اسلامی " را حمایت و پشتیبانی می کردند ، مجاهدین می بایستی که به تنهایی ، " شعله مقاومت مسلحانه " را ، آنهم در شرایط گسست اجباری از یگانه نقطه اتکاء خود یعنی " مردم ایران " و در میان سلسله ای از دشمنی های سیاسی نیروهای ایرانی ، زنده نگه دارند .

تحمل این فشارها تا آنجایی امکان پذیر بود که امکان تصاحب قدرت سیاسی در چشم انداز نزدیک قرار داشت .

این همان چیزی بود که در پایان سال ۶۳ در صورت حفظ چارچوبهای گذشته ، بسیار دور از دسترس به نظر می رسید . پس برای حفاظت از انقلاب نوین و جلوگیری از شکست چند باره مبارزات مردم ایران بر علیه ستم و استعمار ، بایستی که تمامیت و استحکام استراتژیک سازمان رهبری کننده آن به لحاظ درونی تامین گردد . چرا که به اعتقاد مجاهدین ، در پروسه تغییر و تحول ماده در غالب پدیده های اجتماعی و در یک رابطه شرط و مبنایی ، تاثیرات بیرونی همواره به اعتبار عوامل درونی عمل می کنند . مجموعه فشارهای داخلی و بین المللی و انعکاس سیاسی آن در درون " شورای ملی مقاومت " ، شکست استراتژی مبارزه مسلحانه چریکی و انعکاس تشکیلاتی آن در سازمان مجاهدین ، جدایی تحمیلی از پایگاه توده ای در مفهوم عام خود و خلاصه مهمتر از همه مسئله ضرورت استفاده از امکان عراق و به تبع آن تغییر استراتژی میکرو به ماکرو که علیرغم ادعای مجاهدین مبنی بر ارتقاء استراتژی قبلی ، در واقع اعتراف به شکست استراتژی کهنه بود ، همه و همه ضرورت تبدیل سازمان مجاهدین به یک تشکیلات هرمی صد در صد ایدئولوژیک را ایجاب می کرد که در سخت ترین شرایط داخلی و خارجی ، بدون هراس از هرگسست و انشعاب محتمل ، به مانند مشت گره کرده خلق و گرزگران مقاومت ، قابل فرود آوردن بوده و بتواند در هر شرایطی به مثابه یک عامل قدرت حضور تعیین کننده داشته باشد .

بنابراین "انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین" پاسخ مشخص رهبری این سازمان به حل معضلات مرحله ای خود مجاهدین و آمادگی برای ورود به مراحل پیچیده بعدی بوده و مخاطبهای آن نیز در کوتاه مدت نه مردم ایران که نیروهای خود مجاهدین بودند.

با این تفصیل می پردازم به تحلیل "انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین"

انقلاب ایدئولوژیک در مفهوم عام خود به معنی یک جایگزینی ارزشی در ایدئولوژی و یا عبارتی وقوع تحولی بنیادی در یک دستگاه ارزشی مشخص می باشد. یعنی انقلاب در ارزشها و معیارها. بدیهی است که بدلیل نقش بنیادی این دستگاه ارزشی در ایدئولوژی بطور عام، دامنه تغییر و تحول در آن شامل تمامی کنش و واکنش ها و تنظیم رابطه های فرد و سازمان در پهنه های گسترده سیاسی و اجتماعی می گردد.

جمع بندی های پاییز سال ۶۳ که ابعاد سیاسی، نظامی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک داشت یک چیز را برای رهبری مجاهدین روشن نمود و آن این بود که سرنگونی "رژیم خمینی" در کوتاه مدت و با ساختارهای ایدئولوژیک و تشکیلاتی درون سازمانی موجود، از یک سو و مناسبات سیاسی برون سازمانی با گرایشات گوناگون سیاسی داخلی و خارجی، از سوی دیگر، امکان پذیر نیست. مهمتر از همه هیچ تضمینی وجود نداشت که با ورود به مراحل ضروری بعدی، یعنی تغییر در استراتژی، استفاده از امکان عراق، ورود گسترده به مناسبات دیپلماتیک با جهان امپریالیستی از موضع "دولت آترناتیو" و خلاصه گذار از پیچها و گردنه های خطرناک سیاسی بسیار در آینده، سازمان مجاهدین هم به مانند تمامی جریانات سیاسی دیگر، دچار انشعاب و چند پارچگی نگردد. تجربه سال ۵۴ نشان می داد که تنها تضمین حفظ تمامیت سازمان و جلوگیری از هر گونه گسست درونی محتمل، کور کردن زمینه های انشعاب و یا به عبارت بهتر از میان برداشتن امکان انشعاب در درون تشکیلات است. برای رسیدن به این منظور می بایست که تمامی اعضای "دفتر سیاسی و کمیته مرکزی" وقت سازمان مجاهدین، رسماً و علناً از تمامی حقوق خود در رابطه با تعیین سیاست گذاریهای کلان و هرگونه اظهار نظر در رابطه با ایدئولوژی سازمان، به نفع بالاترین صلاحیت ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی موجود، صرف نظر کرده و تمامی اختیارات را با پذیرش تمامی تبعات آن، در کف با کفایت کسی بگذارند که از قضا به تنهایی مجاهدین را از هیچ به آنجا رسانیده بود. اینکه آیا همه اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی آنروز سازمان درک روشنی از تبعات این تصمیم خود داشته اند، محل تردید است. لیکن در این تردیدی نیست که با این کار یکپارچگی سازمان مجاهدین را برای یک دوران، بیمه نمودند.

باین تفصیل حل و فصل مسئله رهبری، هسته مرکزی انقلاب ایدئولوژیک را تشکیل می داد.

نکته بسیار مهمی که بدون پرداخت به آن حل و فصل مسئله رهبری در دراز مدت پاسخ واقعی نمی داشت، مقوله "نیروی بالنده پیش برنده انقلاب" بود. مسعود رجوی با طرح هشیارانه مسئله "رهایی زنان" که در بطن خود "رهایی مردان" را نیز الزاما می بایستی دنبال داشته باشد، به حل و فصل مسئله نیروی پیش برنده انقلاب ایدئولوژیک می پردازد.

مسئله زنان

سرکوب وحشیانه و فشار مضاعف اعمال شده بر زنان در کنار یک تحقیر مستمر روانی توسط ارتجاع اسلامی، که ضدیت با زنان یکی از اساسی ترین پایه های عقیدتیش را تشکیل می دهد، از سویی و مقاومت حیرت انگیز و جریان وار زنان مجاهد خلق چه در میانه میدان مبارزه مسلحانه و چه در اعماق سیاه چالهای رژیم از سوی دیگر، در کنار شرکت گسترده و بی سابقه آنان در مبارزه سیاسی، پارامتر زنان را خواه نا خواه به یکی از عناصر محوری در هر گونه تغییر و تحول بنیادی روابط و مناسبات اجتماعی تبدیل کرده است. اینرا که پیروزی هر انقلاب، رابطه مستقیمی با آن نیروی بالنده ای دارد که می بایست، نقطه اتکاء استراتژیک آن انقلاب را مشخص نماید، همه می دانند. آنچه که اهمیت دارد، تشخیص درست آن نیرو و یا نیروهای بالنده توسط جریان رهبری کننده انقلاب می باشد. یعنی اینکه در هر جامعه برخوردار از شرایط عینی انقلاب، متناسب با روابط و مناسبات تولیدی حاکم و صورت بندی های اقتصادی و بافت طبقاتی حاکمیت، این نیروها متفاوتند. برای مثال در یک روابط و مناسبات فنودالی، نیروی دهقانی در جایگاه نیروی بالنده قابل اتکاء قرار دارد و در یک جامعه سرمایه داری کلاسیک طبقه کارگر و در حاکمیت بورژوا - کمپرادوری شاه، هر دوی اینها.

در آن زمان مجاهدین هم به مانند غالب نیروهای چپ م - ل ایران ، طبقه کارگر و دهقان را به مثابه نیروهای استراتژیک انقلاب ایران ارزیابی می کردند . در دوران بعدی انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران ، سرکوب خشن نظامی و حاکمیت یک ایدئولوژی بغایت ارتجاعی و ضد انسانی ، انکشاف نیرویی درون جامعه را وارد مرحله نوینی نموده بود . خمینی و گله های آخوندی حول و حوش او توانسته بودند که با استفاده از ویژگی مذهبی حاکمیت ، صف بندی طبقاتی درون جامعه را موقتاً برهم زنند . در این راستا همانگونه که در روستاها ، نمایندگی خدا و مستضعفین تواما برای " امام " و نظام الهی او ، از جانب روستائیان به رسمیت شناخته شده بود ، مقوله سازماندهی در میان طبقه کارگر را نیز توانسته بود از انحصار چپ در آورده و ضمن سرکوب نظامی نیروی مدافع طبقه کارگر ، خود او را نیز ، یا بر علیه منافع طبقاتی این جهانی خود و با فریادهای " مرگ بر منافق " به خیابانها بکشانند و یا در آرزوی دستیابی به منافع آن جهانی ، روانه جبهه های نبرد " حق علیه باطل " نماید .

بنابراین ضروری بود که برای پیروزی بر این رژیم " شتر گاو پلنگ " بدنبال شناخت و سازماندهی " ضد تاریخی " این ارتجاع مذهبی سوار بر جهل توده ای بود .

در این میدان نوین مبارزاتی " زنان " به مثابه " ضد تاریخی " ارتجاع اسلامی ، یگانه نیرویی هستند که در مبارزه انقلابی ، هیچ چیز برای از دست دادن ندارند بجز زنجیرهایشان !

فشار تاریخی بر زنان در تمامی جوامع بشری و در تمامی نظامات سیاسی و ستم مضاعف بر زنان متعلق به طبقه فرودست ، انرژی متکاتف در این فتر فشرده را در زمین مساعد استبداد دینی ، به " موتور محرکه " انقلاب ، در عصر ما تبدیل کرده است . در این راستا ، آن نیرویی که پتانسیل آزاد سازی این انرژی متکاتف را دارا باشد ، به مراتب در برهم زدن بسیاری از معادلات موجود در ذهن و عین جامعه نیز توانا خواهد بود . برمی گردم به مقوله حیاتی نیروی پیش برنده انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین .

کشف پارامتر زنان به مثابه " ضد تاریخی خمینیسم " و " موتور محرکه انقلاب " ، قرار گرفتن آنان در " موضع رهبری انقلاب " را به ضرورتی اجتناب ناپذیر بدل می سازد . از سوی دیگر به دلایل مستحکم تاریخی و اجتماعی ، همین " عنصر زنانه " ، مناسبترین عامل پیش برنده و تثبیت کننده هسته مرکزی انقلاب ایدئولوژیک ، یعنی مقوله " رهبری عقیدتی " ، در درون خود مجاهدین نیز بود . عنصری که در کنار پتانسیل عظیم رهاییبخش درونی خود ، ظرفیت حمل و پیاده کردن تنوری رهبری عقیدتی را در تمامی مناسبات تشکیلاتی دارا بوده بدون آنکه هیچگاه تهدیدی برای این رهبری باشد . به این دلیل ساده که به لحاظ تاریخی تا زمانی که " تعادل ارزشی " در جامعه ، به نفع زنان بهم نخورده باشد ،

مسئله زنان در کلیت خود نه رهبری که رهایی است .

بنابراین قرار گرفتن زن ذیصلاح در موضع رهبری ایدئولوژیک ، انرژیهای به هدر رفته در روند یک جدال محتمل بر سر رهبری را به نیروی متحد کننده در مسیر رهایی مبدل می سازد . در این راستا معرفی " مریم عضدانلو " به عنوان " همردیف مسئول اول " سازمان توسط مسعود رجوی در هفتم بهمن ماه ۶۳ ، که در واقع اعلام بیرونی تصمیم متخذه در جمع بندیهای پاییز ۶۳ بود ، از جانب وی به مثابه برسمیت شناختن جایگاه رهبری ایدئولوژیک ، (یعنی بالاترین موضع قابل دستیابی برای هر فرد ، چه زن و چه مرد) برای ذیصلاحترین زن تشکیلاتی قلمداد می گردد . با این وجود تنها به رسمیت شناختن این جایگاه اگر چه لازم بود ولی بدون تربیت جریان وار نسلی از زنان ذیصلاح برای تصاحب مواضع رهبری کننده ، ورود تک نمود زن به جایگاه رهبری سیاسی - عقیدتی ، کافی نبود . در این نقطه است که قدیمیترین تضاد لاینحل تاریخ بشری ، یعنی " تضاد جنسیت " خود را بگونه ای جدی نشان می دهد .

بدون حل و فصل " تضاد جنسیت " ، تنوری ورود زن به جایگاه رهبری ایدئولوژیک ، در بهترین حالت در کادر یک " فرمالیزم مبتدل " باقی می ماند و نهایتاً نیز به ضد خود تبدیل می گردید . حل " تضاد جنسیت " بدلیل ریشه های نیرومند تبعیض جنسی در جامعه انسانی در طول تاریخ ، امکان پذیر نیست مگر از طریق درهم کوبیدن پایه های ارزشی این تبعیض در ذهنیت جامعه انسانی و دستگاه ارزشی حاکم بر آن !

سیستم ارزشی در یک تعریف ساده یعنی زنجیره به هم پیوسته ای از بد و خوب ها ! با این تعریف هر انسان دوپایی چه بخواند و چه نخواهد از یک سیستم ارزشی مشخص و معینی برخوردار است . یعنی هر کسی به یک سری چیزها می گوید خوب و به یک سری چیزهای دیگر بد . تفاوت آدم عادی با عنصر آگاه (آگاه به معنای واقعی کلمه) در این است که عنصر آگاه قاعدتا ، بد و خوب های حاکم بر ذهن خود را ، آگاهانه بر می گزیند ، در صورتی که آدم عادی ، بدون آنکه خود بداند ، بد و خوب هایش را از جامعه و دستگاه ارزشی حاکم ، به عاریت می گیرد . بر خلاف جوامع سنتی که عنصر تعیین کننده در انتقال و تثبیت " ارزشها " را ، آداب و رسوم و سنتهای اجتماعی ، تشکیل می داده است ، در جوامع مدرن ، این وظیفه ! در کف با کفایت " سیستم رسانه ای " و یا باصطلاح " مدیا " ، قرار داده شده است . در هر دوی اینها ، یعنی هم در جوامع مدرن و هم در جوامع سنتی ، حامل اصلی این انتقال ارزشی " واحد خانواده " می باشد .

بنابراین هرگونه تلاش برای انتقال بلاواسطه " ارزش " از " سیستم " به " فرد " ، از کانال شکستن قداست واحد خانواده می گذرد . از سوی دیگر بهم زدن " تعادل ارزشی " ایجاد شده در " فرد " و بوجود آوردن یک تعادل ارزشی جایگزین ، اگر چه به هیچوجه غیرممکن نمی باشد ، اما پروسه ای است بسیار دشوار و دراز مدت که یا از طریق تصاحب قدرت مطلقه سیاسی (به معنی در اختیار داشتن همزمان قدرت اقتصادی و رسانه ای) میسر است و یا **با وارد آوردن شوک !**

به منظور درهم ریختن تعادل موجود و آماده کردن فرد برای پذیرش یک تطابق دیگر با دنیای پیرامون ! بدیهی است که کارکرد شوک ، تنها و تنها در بهم زدن " تعادل موجود " است . جایگزین ارزشی اما مقوله ای دیگر است .

این همان کارکرد اساسی " طلاق و ازدواج " در " انقلاب ایدئولوژیک " بود که جدای از محتوای آن (که به آنهم خواهیم پرداخت) تنها راه برهم زدن " تعادل ارزشی " به عاریت گرفته شده از مناسبات ارتجاعی حاکم بر جامعه ، در ذهنیت مجاهدین بود .

بخش ششم : تضاد جنسیت

نگاه تاریخی جامعه مرد سالار به " زن " ، یک تقسیم کار کاذب اجتماعی و یک تنظیم رابطه استثمار را در ظرفترین و درعین حال شنیع ترین شکل خود به جامعه بشری تحمیل نموده است. ماندگاری ضد تاریخی این تنظیم رابطه استثمار تنها از طریق تبدیل رابطه به ارزش در ذهنیت اجتماعی میسر بوده است .

در این راستا هیچ عاملی به اندازه " مذهب " توان و قابلیت تثبیت این ضد ارزش در ذهنیت جامعه را دارا نبوده و نیست ! چرا که هیچ عاملی به اندازه دین و مذهب در شکل دادن به ذهنیت اجتماعی نقش ندارد . چرا که " دین " در تمامیت خود چیزی جز همان دستگاه ارزشی نیست . اینکه بسیاری از مارکسیستهای ما ، بیش از آنکه " ماتریالیست " باشند مذهبی ! هستند ، دلیلی به جز ادامه حاکمیت همین دستگاه ارزشی بر ذهن و عین آنان نمی تواند داشته باشد . این مسئله خودش را در عریان ترین شکل خود، در برخورد مستقیم " مرد " با " زن " در جامعه نشان می دهد . باید دید که آیا شعر و شعارهای مرد روشنفکر و ضد مذهب ، در مورد حقوق و آزادی زن ، در روابط و مناسبات او با مادرش ، خواهرش ، همسرش و دخترش ، جاری و ساری است یا نه ! در رابطه با مقولات ناموسی ! چطور؟ آیا واقعا پی بردن به رابطه نامشروع ! دخترش و یا خواهرش و یا حتی مادر فرضا بیوه اش با مردی دیگر ، همان احساس را در او بر می انگیزد که از پرده برون افتادن همان گونه رابطه از جانب پسر ، برادر و پدرش ! ناموس او در کجا جریحه دار می شود ؟ از همه مهمتر آیا همسر او حق دارد که " کانون گرم خانواندگی " را فدای انتخاب یک مبارزه تمام عیار سیاسی و نظامی (درست یا غلط) کرده و راه خود را جدا کند ؟ اصلا مرز حقوق زن در کجا کشیده می شود ؟ راستی ناموس جامعه در کجا جریحه دار می گردد ؟

فرض کنید پیش از سقوط شاه ، یک روز صبح ، زائرین حرم امام رضا به هنگام ورود به صحن حرم با تصویر عریان زنی بر دیوار مواجه می شدند ! تصور اینکه چه اتفاقی متعاقب آن در ایران می افتاد ، کارچندان سختی نیست ! عکس محمد رضا شاه ، اما ، بی هیچ واکنشی سالها بر دیوار حرم خودنمایی می کرد ! برآستی کدامیک قبیح تر و واکنش برانگیزتر بوده اند ؟ بدون حاکمیت این دستگاه ارزشی ارتجاعی نه پذیرفتن حاکمیت قرون وسطایی خمینی در ایران میسر بود و نه مبارزه تمام عیار با این حاکمیت ، بدون درهم ریختن بنیادهای آن سیستم ارزشی ، امکان پذیر می بود .

برابری حقوقی زن و مرد از طریق تصویب و اجرای قانون در جامعه میسر است . برسمیت شناختن این واقعیت در ذهنیت جامعه (چه مرد و چه زن) اما ، با هیچ قاعده و قانونی امکان پذیر نیست . مگر در همین جوامع غربی ، زن و مرد در مقابل قانون از حقوق نامتساوی برخوردارند که ده ها گروه و سازمان فمینیستی برای تحقق برابری میان زن و مرد به فعالیت مشغولند ؟ مگر در لجنزار رفرمیستی موسوم به اردوگاه سوسیالیسم سابق ! حقوق برابر زنان ، برسمیت شناخته نشده بود ؟ پس جای خالی زنان (بگونه ای جریان وار و نه تک نمود) در سطوح رهبری کننده احزاب کمونیستی و مقامات عالیرتبه دولتی ، محصول کدام معضل تئوریک و یا اشکال قانونی بوده است ؟ آیا این تنها تصادفی است که علی رغم شرکت تمام عیار زنان در پروسه مبارزاتی و در متن تمامی انقلابات دنیا ، سهم آنان در رهبری انقلابات پیروز ، اصلا با چشم غیر مسلح ! قابل رویت نیست ؟ جنبش شکوهمند کارگری در دویست سیصد ساله اخیر ، چند نفر مثل " رزا لوکزامبورگ " و " کلارا زتکین " ارائه داده است ؟

واقعیت این است که در " جامعه مرد سالار " ، زنان تک نمود ، در بالاترین مواضع اجرایی جامعه ، یعنی در مقام ریاست دولت نیز ، نقشی و کارکردی جز اجرای قانون مردان را به عهده ندارند ! اگر غیر از این بود ، حکومت " مارگریت تاچر " در انگلستان ، " ایندیرا گاندی " در هند ، " باندرانیکه " در سری لانکا و " تانسو چیلر " در ترکیه ، اندکی تعادل قوارا به نفع زنان در جامعه بهم می زد !

چرا که معادله قدرت در جامعه ، پیش از آنکه در عین تغییر بیابد ، می بایست که در ذهن دگرگون گردد ! چیزی که بدون یک دگرگونی بنیادی در دستگاه ارزشی ممکن نیست .

برمی گردم به مقوله " دستگاه ارزشی " . اشاره کرده بودم که " دستگاه ارزشی " ، زنجیره بهم پیوسته ای است از خوب و بدها . عمده ترین کارکرد اجتماعی این دستگاه تعیین " رل " های درون جامعه و مشخص

نمودن حیطه عمل آنها است. ابلاغ این "رل" ها درون "واحد خانواده" صورت می گیرد و تثبیت آن در یک پروسه دراز مدت و از طریق "مشاهده" و "تمرین" اجرای "رل" عملی می گردد. ممارست در تمرین، سبب فعال شدن آن بخش مشخصی از "مغز" می گردد که موضوع رل در حیطه فعالیت آن می باشد.

چند سال پیش از سوی دانشگاه کلن در سمینار سه روزه ای شرکت داشتم که در شهر بن در آلمان برگزار شده بود. موضوع سمینار بررسی آخرین داده های علمی در زمینه کارکرد بخش های گوناگون مغز انسان و اختصاص داشتن هر بخش به موضوعات متفاوت بود. بر مبنای این داده های علمی، فعال کردن هر بخش مغز، تاثیرات مستقیم در رفتار اجتماعی و تثبیت کاراکتر فرد، دنبال دارد. برای مثال درحالی که بخش چپ مغز به مقولاتی چون "ریاضیات"، "منطق" و "سیاست"، اختصاص دارد، بخش راست مغز، مختص به مسائلی همچون "فرهنگ"، "هنر"، "شعر" و "احساس" می باشد. فعال کردن هر یک از این بخش ها، در کنار تاثیرات ژنتیکی والدین بر روی کودک، "رل" آینده او را در جامعه مشخص می کند.

این واقعیت علمی، نه فقط شامل بخشهای گوناگون مغز که در رابطه با دیگر ارگانهای بدن موجودات زنده (در اینجا انسان) نیز مصداق می کند. برای مثال در مورد افراد نابینا، ضرورت فعالیت مستمر احساس دیگری نظیر حس بویایی، شنوایی، چشایی و لامسه، برای پرکردن خلاء بینایی، توان احساسی آنان را در مقایسه با افراد بینا به مراتب افزایش می دهد. همین موضوع در مورد افرادی صدق می کند که دستان خود را به هردلیل از دست داده اند و بدلیل فعال نمودن جبری پاهایشان موفق به انجام کارهایی با پا می شوند که انجام آنها گاهی با کمک دست آدمهای سالم نیز چندان آسان نیست! برای تفهیم بیشتر مطلب مثالی می زنم.

خانواده ای را در یک جامعه سنتی در نظر بگیرید. دختر و پسر این خانواده در "مشاهدات روزمره" خود می بینند که جای مادر در درون خانه و ایضا آشپزخانه و جای پدر در بیرون خانه می باشد. نقطه اتکاء خانواده، نان آور خانواده، مسئول حفظ ناموس! خانواده و عنصر تصمیم گیرنده و تعیین کننده در مناسبات خانواده پدر و مسئولیت تر و خشک کردن خانواده و در یک کلام خدمت گذاری با مادر است.

راه پیش بردن نظرات و امیال پدر از طریق اعمال زور و کتک است و شیوه مادر برای تحقق خواستههایش ریختن اشک! وظیفه کمک به مادر در آشپزخانه و کارهای خانه، برعهده دختر و یاری دادن به پدر در بیرون خانه، برعهده پسر خانواده است. در حالیکه گریه کردن دختر جهت رسیدن به خواستههایش کاملاً طبیعی! جلوه می کند، در مقابل بطور سیستماتیک جلوی نشان دادن احساسات و عواطف پسر گرفته می شود. هم پدر و هم مادر، بر این باورند که "گریه کردن کار دختران است! مرد که گریه نمی کند!" به دیگر سخن عامل اساسی عاطفی بودن، متکی بودن، مهر طلبی، عدم اتکاء به نفس، مسئولیت گریزی و زنان، فعال بودن مستمر بخش راست مغز آنان بوده و نه چیز دیگری! عکس این موضوع، یعنی فعالیت اندک بخش راست و در مقابل فعالیت مستمر بخش چپ مغز، در رابطه با مردان، سبب بروز خصایص به اصطلاح مردانه! می گردد. تداوم اجتماعی این فرایند کاذب در طول تاریخ موجب شکل گرفتن رفتارهای اجتماعی گوناگون در زن و مرد گردیده که این گوناگونی، منشاء تنوریک تفکر ارتجاعی و مردانه، "طبیعی بودن" بی عقلی زن و احساسی برخورد کردن او با مسائل می باشد. تفکری فاشیستی که آگاهانه در پهنه اجتماعی و با اتکاء به همین "سیستم ارزشی"، جدی نبودن و غیر قابل اعتماد بودن زنان در قضاوت و عدم صلاحیت آنان در حکومت و شرکت مستقیمشان در تعیین سرنوشت جامعه را نتیجه می گیرد.

برای اثبات بطلان منشاء طبیعی داشتن خصائل زنانه و مردانه کافی است که گروهی از نوزادان پسر و دختر را تارسیدن به سن بلوغ از دایره تاثیرات "سیستم ارزشی" حاکم بر جامعه دور نگاه داشته و تحت تاثیر یک "سیستم ارزشی" کاملاً متضاد با جامعه قرار دهیم. سیستمی که در آن نشان دادن احساسات، انجام کارهای خانه، ضرورت تحت الحمایه بودن و برای پسران جایز و برای دختران ممنوع باشد. نتیجه این پروسه آزمایشی چیزی نخواهد بود جز شکل گیری سیستماتیک خصایص "مردانه" در دختران و گرایشات "زنانه" در مردان!

با این تفصیل می‌توان به تنوریزه کردن این مسئله در پهنه سیاسی پرداخت .

- بدون یک دگرگونی بنیادی در سیستم ارزشی حاکم بر جامعه انسانی ، هیچ انقلابی موفق به دستیابی به اهداف و آرمانهای خود در پهنه اجتماعی نخواهد شد .

- بدون تصاحب قدرت سیاسی در جامعه ، امکان تغییر سیستم ارزشی وجود ندارد .

- بدون گذار پیروزمندانه نیروی مدعی رهبری انقلاب از آزمایش سترگ یک انقلاب ارزشی امکان دگرگونی دستگاه ارزشی جامعه ، به فرض تصاحب قدرت سیاسی ، وجود ندارد .

- پیروزی این دگرگونی ارزشی در " آزمایشگاه " سازمان رهبری کننده انقلاب ، در گرو تحقق مراحل ضروری زیر بود :

۱- دورکردن بدنه تشکیلات از حوزه تاثیر پذیری " سیستم ارزشی " حاکم بر جامعه !

۲- برهم زدن " تعادل ارزشی " نیروهای درون و برون مرتبط با تشکیلات از طریق وارد آوردن شوک .

۳- جایگزینی یک " دستگاه ارزشی " نوین ، از طریق " سوزاندن دیدگاه " کهنه !

پولاریزاسیون فضای سیاسی توسط مجاهدین

در بخش های گذشته اشاره کرده بودم که روند رو به گسترش انتقاد به مجاهدین در سال ۶۱ ، پس از گذشتن از یک تقابل سیاسی در سال ۶۲ ، به مرحله یک رویارویی حیرت انگیز خصمانه با مجاهدین در سال ۶۳ رسیده بود . تا آنجا که برای یک ناظر بیرونی مشخص نبود که بالاخره " دشمن اصلی " بسیاری از جریانات و خرده جریانات سیاسی ایرانی ، مجاهدین هستند یا رژیم " جمهوری اسلامی " ! این واقعیت اسف انگیز زمینه یک " تعیین تکلیف " سیاسی مجاهدین ، با مجموعه نیروهای سیاسی جامعه را بوجود آورده بود که علیرغم تمامی جنبه های منفی آن در رابطه با کلیت فضای سیاسی ایران ، زمینه گسست پیوندهای ارزشی نیروهای مجاهدین با سیستم ارزشی حاکم را ، به مراتب تسهیل می کرد .

تصمیم گیری قاطعانه در مورد اخراج " حزب دمکرات کردستان ایران " بدلیل مذاکره این حزب با رژیم " جمهوری اسلامی " ، بدنبال جمع بندی های سال ۶۳ ، پروسه قطب بندی فضای سیاسی ایران توسط مجاهدین به " جبهه نامتحد ارتجاع و ضد انقلاب " ، حول محور " رژیم خمینی " در مقابل " شورای ملی مقاومت ایران " ، را شکل می بخشد . این قطب بندی به لحاظ سیاسی ، دارای هر عیب و ایرادی که بوده باشد ، از یک حسن بزرگ برخوردار بود و آن شفاف شدن پهنه سیاسی ایران برای نیروهای مجاهدین بود که ضمن ایجاد " مصونیت سیاسی " برای آنان ، در مقابل جوسازیها و مخالف خوانی های " اضداد " مجاهدین و بالمال هر گونه انتقاد از بیرون ، تحرک بالای تشکیلاتی این نیروها را نیز بدنبال داشت .

رابطه شفافیت در سیاست با رادیکالیسم در مبارزه انقلابی

یکی از عمده ترین پارامترهای مبارزه انقلابی ، مشخص بودن دوست و دشمن می باشد . مبهم بودن این عامل در جریان یک مبارزه انقلابی به هر میزان که باشد ، به همان اندازه از تیزی مبارزه می کاهد . حالا اگر این مبارزه در پهنه نظامی جریان داشته باشد ، پارامتر بالا برای نیروی رزمنده اهمیت مضاعف می یابد ! در این زمینه در سالهای اخیر نمونه های این چنینی ، چه به لحاظ داخلی و چه در سطح بین المللی اندک نیستند .

فی المثل بدنبال امضای قرارداد اسلو میا فلسطینیها و دولت وقت اسرائیل ، مقاومت مسلحانه فلسطین و جنبش انتفاضه برای مدت چندین سال در سردرگمی بسر می برد و به رکود کشیده شده بود . " اسحاق رابین " و بدنبال او " اهود باراک " موفق شده بودند که سیاستهای سرکوبگرانه و فاشیستی خود را در زورق یک صلح طلبی واهی بپوشانند و جنبش آزادیبخش فلسطین و افکار عمومی دنیا را سالها بواقع علاف خود نگاه دارند . روی کار آمدن " آریل شارون " که تمامیت رذالت و پلیدی یک دین و دولت نژاد پرست را با شفافیت کامل به نمایش می گذاشت ، نه فقط جانی تازه به انتفاضه داد که سازمان فتح و شخص " یاسر عرفات " را نیز رادیکالیزه کرد .

مبارزه نظامی با خمینی شمشیر کشیده سالهای آغازین دهه شصت، علی رغم صعوبت غیرقابل تصور آن، بسیار ساده تر از درافتادن با هیولای دجال متکی به یک حمایت کم نظیر توده ای اواخر دهه پنجاه بود.

همانگونه که شاگرد شارلاتان او توانست در غیاب یک بدیل انقلابی حاضر در میان جامعه، نه فقط بخش بزرگی از به اصطلاح اپوزیسیون درمانده خود را به دنبال سراب جامعه مدنی! در باغ وحش نظام مقدس "جمهوری اسلامی" سر بدواند که بخش فعال و رادیکال جامعه را نیز در گرد و خاک گفتگوی تمدنها و سیاست تسامح و تساهل، مدتها عاظل و باطل و در شرایط قفل کامل نگه دارد. رادیکالیزه کردن جنبش انقلابی مردم ایران و شفافیت بخشیدن به صحنه گرد آلود سیاسی پس از ۲ خرداد، فقط و فقط با نشانه گیری مستقیم "خاتمی" امکان پذیر بود. ذوب شدگان در ولایت آقا، خود به تنهایی رسالت! شفافیت دادن هر چه بیشتر به نظام مقدس را، در هر حال بر دوش خود حمل می کنند!

مجاهدین با اعلام "جبهه نامتحد ارتجاع و ضد انقلاب" به تعیین تکلیف با بیرون خود پرداخته و موفق به بستن گارد دفاعی خود، در مقابل "دیگران" می گردند. از سوی دیگر با معرفی "ترکیب رهبری نوین سازمان" که به دنبال اعلام "همردیفی" مریم عضدانلو در هفتم بهمن سال ۶۳، تحقق یافته بود، تعارف را به کناری گذاشته و رسماً مدعی رهبری "انقلاب دمکراتیک نوین خلق قهرمان ایران" می گردند.

مفهوم سیاسی "دمکراتیک" اعلام کردن مرحل انقلاب نوین که در بطن خود ضرورت اعمال هژمونی "عنصر دمکراتیک - انقلابی" را نهفته داشت، چیزی جز یک گرایش به چپ آشکار مجاهدین در متن "تعادل قوای مشخص داخلی و بین المللی" نبود.

چیزی که بازهم بیشتر و بیشتر از آنکه برای "چپ داخلی" قابل فهم باشد، برای طرف حسابهای "راست" داخلی و بین المللی مفهوم بود! چرا که دعوی سیاسی عناصر بقول مجاهدین میانه باز مدعی نمایندگی "اقشار میانی" درون و برون شورای ملی مقاومت با مجاهدین و فشارهای بین المللی بی وقفه بر روی آنان، عمدتاً حول همین مسئله یعنی بازکردن درهای "آلترناتیو" به روی عناصر مورد حمایت امپریالیسم جهانی، زیر پوش "اتحاد فراگیر"! و "تقسیم هژمونی با راست" تحت عنوان "دمکراتیزه کردن شورا"! می چرخید.

بخش هفتم: طلاق و ازدواج

یک هفته مانده به پایان سال ۶۳، اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران، مبنی بر "معرفی رهبری نوین سازمان و انقلاب دمکراتیک نوین خلق قهرمان ایران" و اعلام یک انقلاب ایدئولوژیک درونی و تصمیم گیری برای ازدواج مریم عضدانلو با مسعود رجوی، که ابتدا توسط ۹ تن از اعضای دفتر سیاسی مستقر در "منطقه محرمه" مرزی واقع در کردستان عراق، در تاریخ ۱۹ اسفند ماه، صادر گردیده و سپس برای تکمیل امضاها به مراکز مختلف و نهایتاً به پاریس فرستاده شده بود، انتشار می یابد. این اطلاعیه، تمامی پیکره تشکیلاتی مجاهدین را از بالا تا پایین و از صدر تا ذیل، بیرحمانه به چالش می طلبد. بیرون مجاهدین اما، علیرغم مشارکت! بی سابقه و تمام عیارش در قالب موضع گیری ها و تهاجمات تبلیغاتی علیه مجاهدین، در این رابطه تنها اهمیتی "حاشیه ای" دارد.

مضمون بغایت ارتجاعی بسیاری از این موضع گیریها در این رابطه، به لحاظ درونی نه به زیان "رهبری نوین" مجاهدین که اتفاقاً به مثابه مانده اسمانی! پایه های استدلال این "رهبری" را در اعلام "جبهه نا متحد ارتجاع و ضد انقلاب" هرچه مستحکمتر می نماید. استدلالی که معیار ارزیابی نیروها و جریانات سیاسی مختلف را نه ادعاهای آنان مبنی بر چپ نمایی، دمکرات مابی و ملی گرایی، که عملکرد و مواضع مشخص سیاسی اعلام شده آنان، قلمداد می کرد.

مضمون واقعی اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاهدین

مضمون واقعی اطلاعیه مذکور بر دو محور اساسی می چرخد:

— پذیرش امامت "مسعود رجوی" و اعلام بیعت با او!

— به رسمیت شناختن جایگاه زن در موضع امام!

طلاق و ازدواج در اینجا تنها دارای یک نقش درجه دو می باشد! بخودی خود دارای ارزشی نیست. آنچه که آنرا به محور و موضوع اصلی دعوا بر سر انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین تبدیل می کند، نه بر اساس محتوای اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاهدین و مواضع اعلام شده بعدی خود آنان، که ناشی از جایگاه زن در همان "دستگاه ارزشی" حاکم بر جامعه و انعکاس عینی آن در اندیشه افراد و جریانات سیاسی موجود و نگاه آنان به زن در پراتیک اجتماعی بود. آنچه که برجسته بود نه فی المثل تبعات سیاسی و تشکیلاتی تمرکز قدرت مطلقه در دست فرد و یا تاثیرات شگرف اجتماعی و فرهنگی ورود زن به رهبری انقلاب که جریحه دار شدن اخلاق عمومی! جامعه و مغایرت این ازدواج با عرف معمول! بود. خلاصه در یک کلام ناموس جامعه ایرانی، در معرض تهدید قرار گرفته بود!

نگاهی مختصر به برخی از موضعگیری های نیروهای سیاسی درون طیف باصطلاح چپ، در این رابطه بسیار آموزنده و روشنگر می باشد.

نشریه راه کارگر : ۹ فروردین ۱۳۶۴

تقبیح و اعتراض

— خبر ازدواج مسعود رجوی با همسر مهدی ابریشمچی (مریم عضدانلو) بسان صاعقه ای فاجعه بار برهمگان فرود آمد. اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق صراحت دارد که مهدی ابریشمچی و مریم عضدانلو "در منتهای سازگاری عقیدتی و سیاسی و اخلاقی بسر می بردند" و طلاق مریم از شوهرش صرفاً به منظور ازدواج مسعود رجوی با او ترتیب داده شده است تایید این شیوه توسط مهدی ابریشمچی بعنوان همسر مریم عضدانلو و حتی ابراز "افتخار" وی به "شرکت در این تصمیم گیری"، افکار عمومی را بشدت مبهوت، و اخلاق عمومی را عمیقاً جریحه دار ساخته است بخاطر عواقب سیاسی اینگونه بی مسئولیتی در قبال حیثیت نیروهای مردمی و انقلابی، نمی توان در تقبیح بی اعتنائی رهبران سازمان مجاهدین خلق نسبت به افکار اخلاق عمومی کوتاهی کرد

ماجرای اخیر را با توجه به اثرات فاجعه باری که در درجه اول برای سازمان مجاهدین خلق ببار می آورد، چیزی جز " عملیات انتحاری " دستگاه رهبری این سازمان نمی توان نام داد. اگر این ماجرا و پیامدهای دنباله دار آن تیر خلاصی بر حیثیت سازمان مجاهدین خلق نباشد، لرزش دست رزمندگان مجاهد بر ماشه ها و ضربه بر انگیزه مقاومت اسیران مجاهد در قبال شکنجه و اعدام، از عوارض و نتایج حتمی آن خواهد بود.....

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۹ فروردین ۱۳۶۴

تاکیدات از من است

نشریه " کارتنوریک - سیاسی "

خبر ازدواج مسعود رجوی با مریم عضدانلو همسر مهدی ابریشمچی، در دو هفته اخیر موجب اعتراض و خشم نیروهای انقلابی و مترقی و افکار عمومی گردید. این عمل مغایر با اخلاق انقلابی و عرف معمول در جامعه امروزه در نیمه دهه هشتاد قرن بیستم نمی تواند اعتراض و انزجار عمومی را بر نیانگیزد..... اعتراض عمومی از آن جهت برانگیخته می شود که این عمل ناشایست و خلاف اخلاق، طی بیانیه چهارده صفحه ای با امضا و تایید رهبری سازمانی صورت می گیرد که دارای سابقه مبارزه انقلابی چندین ساله بوده و مدعی رهبری انقلاب و جنبش انقلابی و رهایی مردم ایران از یوغ ستم استبداد مذهبی می باشد. و اینکه یک چنین اهانتی به مقام زن و ارائه درک انحرافی از رهبری، به عنوان انقلاب ایدئولوژیک و ارتقاء مقام زن عنوان می گردد.....

تاکیدات همه جا از من است

نشریه جهان ارگان کمیته خارج کشور اقلیت - سال چهارم، فروردین ۱۳۶۴

سه هفته از خبر "ارتقاء مقام زن مجاهد" و معرفی و انتشار اولین نوشته های مریم عضدانلو نمی گذشت و هنوز بازار تبلیغاتی مجاهدین بر سر این تازه ترین سوژه داغ بود که ناگهان در ایام نوروز سوژه ای داغتر، یعنی خبر ازدواج مسئول اول با همردیف جدیدالا نصاب و همسر " برادر ابریشمچی " بر سر زبانتها افتاد. مردم ابتدا آنرا " دروغ سیزده " تلقی کردند! بعضی نیز آنرا شایعه سلطنت طلبان برای جوسازی علیه مجاهدین دانستند..... مردم، خاصه افراد سیاسی و مبارز و مترقی از خود می پرسند آخر چگونه چنین چیزی ممکن است، آیا رهبری مجاهدین دیوانه شده است و نمی داند چه می کند و چطور تیشه به ریشه خود می زند! ؟ آیا مسائل رسوایی بارتر از اینها و دعواهای سیاسی در پشت پرده نهفته است اما هر چه می گذشت با تحیر و شگفت زندگی مجبور شدیم باور کنیم که آری مجاهدین واقعا چنین کرده اند. بهرحال آنچه بعد از چند روز جای ناباوری و تحیر را گرفت، احساس خشم و انزجاری است که از توهین و تحقیری که مجاهدین نسبت به زن روا داشته اند نشات می گیرد.....

تاکیدات به غیر از " مسئول اول " و " واقعا " همه جا از من است

اینها فقط نمونه ای است از خروار خروار مطلب و تحلیل! و موضع گیری های جورواجور بازیگران سیاست ایران. عمدا نمونه ها را از نیروهای سیاسی متعلق به طیف مدعی چپ برگزیده ام که نشان دهم ورای هر ایدئولوژی و تفکر انقلابی و ترقیخواهانه ای، آنچه که در نگاه فرد به جامعه و روابط و مناسبات اجتماعی نقش تعیین کننده دارد، همان " سیستم ارزشی " به عاریت گرفته شده از ایدئولوژی حاکم است. به همین دلیل یک " طلاق و ازدواج " غیر معمول به همان اندازه در نگاه یک عنصر چپ مدعی انقلابی گری، قبیح، خلاف اخلاق، ناشایست و فاجعه بار جلوه می کند که در مخیله یک آخوند اولترا راست مرتجع و نگران بر باد رفتن ناموس و حیثیت خلق اله! دربررسی تحلیلی موضع گیریهای نیروهای سیاسی با مراجعه به ادبیات خود آنان، خارج از طیف نیروهای هوادار و یا حامی مجاهدین، هیچ نمونه ای را نیافتم که گرانیگاه موضع گیری خود را نه در برخورد با مقوله شکلی و فرعی " طلاق و ازدواج " که بر اساس درک نوین مجاهدین از دو مقوله محتوایی جایگاه " عنصر رهبری " و " نقش زنان " در " پروسه انقلاب " تمرکز داده باشد!

هنوز که هنوز هم اشاره به "انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین" پیش از هر چیز، مقوله "طلاق و ازدواج" را در اذهان عمومی تداعی می کند. به عبارت بهتر:

اینکه برای اولین بار در تاریخ انقلابات معاصر، یک سازمان انقلابی، اصل اساسی "سانترالیزم دمکراتیک" مورد پذیرش خود، یعنی یکی از بزرگترین ارزشهایی را که دستاورد صدها سال تجربیات مبارزه انقلابی و سازمانیافته می باشد، به کناری گذاشته و (درست یا غلط)، تمامیت خود را به "راهبری" می سپارد که تنها در مقابل خدا مسئول است،

اینکه برای اولین بار در تاریخ مدون بشری، قرار گرفتن "عنصر زنانه" در بالاترین موضع قدرت قابل تصور، بسا فراتر از بدست گرفتن قدرت سیاسی، یعنی شراکت رسمی و علنی در "راهبری عقیدتی" یک سازمان مسلمان، چه تاثیرات تعیین کننده ای در انهدام تاریخی ضد ارزش "ضعیفگی" زن در "دستگاه ارزشی" جامعه می تواند داشته باشد، تماما نسبت به "طلاق و ازدواج" فرعی! و درجه دو! می باشند!

این واکنشها برآمده از اعماق همان جامعه ای است که با آویختن تصویر برهنه زنی در یکی از اماکن مقدسش! رگ غیرت! ارتجاعیش به جوش می آمد و برای حفظ بیضه اسلام! به میدان می آمد. همان جامعه ای که پخش خبر نمایشات قبیحه! خیابانی در جریان "جشن هنر شیراز"، بسا بیشتر از شنیدن خبر شکنجه و اعدام بهترین فرزندان خلق، ناموسش را جریحه دار می کرد. بجز این چگونه ممکن بود که ولایت یک هیولای ضد تاریخی متعلق به قرون وسطی را، مشتاقانه بپذیرد؟ چگونه امکان پذیر بود که همزمان با کشتار بی وقفه فرزندان در زندانها، تنور جنگی او را لحظه ای بی هیزم نگذارد؟ چه تضمینی وجود داشت که خمینی دیگری، اینبار در پوش ملی گرایی، چپ نمایی و دمکرات پناهی، ناموس اجتماعی را در راستای حفاظت از "اخلاق عمومی" و "عرف معمول"، به بازی نگیرد؟

آری، گرانیه ناموس جامعه بایستی در جایگاه واقعی خود قرار می گرفت.

پروژه عظیمی که بدون یک دگرگونی بنیادی در "دستگاه ارزشی" جامعه راه به جایی نمی برد. این دگرگونی ارزشی ابتدا به ساکن می بایستی که در درون لوله آزمایش سازمان مدعی رهبری "انقلاب دمکراتیک نوین" صورت می پذیرفت. وارد کردن موفقیت آمیز "عناصر نوین" به "دستگاه ارزشی" کهنه و تبدیل آنان به "ارزش"، فقط و فقط از طریق برهم زدن "تعادل ارزشی" کهن، امکان پذیر می باشد. این "تعادل ارزشی" کهنه "فقط و فقط" از طریق وارد آوردن "شوک" بهم می ریزد. "دیوانگی" و یا "فرهیختگی" از تبعات جبری بهم ریخته شدن این تعادل ارزشی می باشد. تفاوت دیوانه با فرهیخته در آنجایی است که یکی بدنبال درهم ریختگی اولیه تطبیق فرد با ملاء پیرامون خود، "آلترناتیو ارزشی جایگزین" ندارد و دیگری آری! در هر دو مورد نیز عامل اولیه در بهم خوردن تعادل وارد آمدن یک "شوک" و ضربه ناگهانی روانی به معادلات فرد، می باشد. کوتاه سخن بدون برهم خوردن آن "تعادل اولیه" نه دیوانگی میسر است و نه فرهیختگی! بدیهی است که این دو تنها تبعات بهم ریخته شدن "تعادل ارزشی اولیه" نیستند، به پوچی رسیدن، بی اعتمادی مطلق به همه چیز و همه کس، تقدیر گرایی محض و ... را نیز می توان به صف طولانی این "تبعات" افزود.

کارکرد شوک در مقوله "طلاق و ازدواج"!

قبلا اشاره کرده ام که مجموعه فشارهای داخلی و بین المللی بر روی مجاهدین و انعکاس آن بر مناسبات درونی آلترناتیو "شورای ملی مقاومت"، ضرورت به راست کشیده شدن مجاهدین در عرصه سیاسی، یعنی "نفی مبارزه مسلحانه" و "تقسیم قدرت" با "بورژوازی ضد انقلابی وابسته" را ایجاد می کرد. این فشار طاق فرسا در متن شکست کامل "مبارزه مسلحانه چریکی"، سایه وهم انگیز یک "تردید" نهفته را در میان کادرهای مجاهدین انداخته بود. برای "چپ ماندن" در فضای حاکمیت "بورژوازی ضد انقلابی"، آنهم زیر تیغ مستقیم امپریالیسم و برای حفاظت از تمامیت ایدئولوژیکی - تشکیلاتی سازمان در ورود به معادلات پیچیده سیاسی در آینده اما، نیاز به یک "یقین" بازیافته بود. یقینی که با اتکاء به آن بتوان بی هراس از سوختن و خاکستر شدن، در هر آنتشی وارد شد و از هر تنگه ای گذر کرد. برای دستیابی به چنین "یقینی" می بایست که ابتدا به ساکن از "شک" آغاز کرد. شکی که دروازه ورود به شهر "ایمان" باشد.

رهبری مجاهدین بگونه ای ماهرانه ، رابطه خاص خود و نیروهایش با فرد " مسعود " را (که در دستگاه ارزشی مجاهدین ، تبدیل به ارزش گردیده بود) به جنگ با رابطه عام " مرد با زن " می فرستد .

در کادر " سیستم ارزشی " حاکم ، نگاه به زن در چپ ترین اشکال خود حتی ، در محتوا ، نگاهی است کالایی ! در این دیدگاه ، زن قائم به ذات نیست . عواطفش تعلق به خودش ندارد . اجازه شکستن حصارهای مقدس ! " عرف معمول " را ندارد . اگر هم اجازه انتخاب شریک زندگی خود را در " خانه پدر " داشته باشد ، پس از ورود به " خانه شوهر " بایستی که این اجازه نامه را با دستهای خود پاره پاره کرده ، به باد بسپارد . از آن عرف معمولی که به زن اجازه انتخاب " شریک زندگی " خود در هر شرایطی را نمی دهد ، می توان انتظار داشت که حق صرف نظر ناکردنی او را در گزینش " مسیر زندگی " خود در هر شرایطی ، به رسمیت بشناسد ؟

در داستان " طلاق و ازدواج " آنچه که عرق شرم ! را بر پیشانی حافظان و حاملان ارزشهای معمول ، روان می سازد ، دزدیده شدن " کالای " متعلق ! به " مهدی " ، توسط " مسعود " است . آنچه که " خشم و انزجار " برخی از رفقا ! را نیز ، نسبت به این عمل " ناشایست و غیر اخلاقی " ! بر می انگیزد ، نگاه جنسی یک عنصر زن باره ! به " ناموس " متعلق ! به مردی دیگر است . آنچه که البته هیچ محلی از اعراب ندارد ، نقش خود این " کالای ناموسی " در این بگیر و بستان هاست !

تا اینجای کار " اطلاعاتیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاهدین " با اعلام یک طلاق انجام شده و یک تصمیم برای ازدواج بعدی ، موفق شده که " تعادل ارزشی " نیروهای خودی را برهم زده و آنان را دچار یک " خلاء ارزشی " نماید .

در بخش های پیشین به کارکرد شوک در داستان طلاق و ازدواج و نقش آن در بهم ریختن " تعادل ارزشی " نیروهای دور و نزدیک مجاهدین در سرآغاز اعلام " انقلاب ایدئولوژیک " درونیشان اشاره کرده بودم . بدیهی بود که " خلاء ارزشی " بوجود آمده ، می بایست که با یک " عنصر نوین ارزشی " پر می گردید . این عنصر نوین ارزشی که قرار بود به هر قیمت ، " خلاء ارزشی " بوجود آورده شده بر اثر ضربه روانی " طلاق و ازدواج " را پر نماید ، چیزی نبود جز " مریم " . نه یک کلام بیشتر ، نه یک کلام کمتر . اشکال عمده در این بود که این " مریم " بایستی ابتدا به ساکن در ذهنیت مجاهدین به هر قیمت تبدیل به " ارزش " گردد ، وگرنه امکان یک " جایگزینی ارزشی " از اساس منتفی بود . اینکه تمام اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی وقت سازمان مجاهدین ، در این مقوله نیز ، عمیقا به تبعات جبری حاکمیت این " عنصر نوین ارزشی " که بعدها به " ایدئولوژی مریم " معروف گردید و پر و بال بسیاری از خود آنان را نیز به آتش سپرد ، آگاهی داشته اند را نمی دانم ! در این اما تردید نیست که رهبری مجاهدین نهایتا موفق می شود که به هر قیمت پروسه یک " جایگزینی ارزشی " را پیروزمندانه به پایان رساند .

محتوای طلاق و ازدواج

داستان این بود که یکی از کادرهای مجاهدین ، همسر خود را که ضمنا هیچگونه اختلافی نیز با وی نداشته ، طلاق می دهد و با مسنول اول سازمانش ازدواج می کند . اولین چیزی که به ذهن " جامعه مردسالار " می زند این است که ارتکاب این جرم ! دو انگیزه بیشتر نمی تواند داشته باشد . یا حاصل یک " عشق ممنوع " است و یا محصول یک " جاه طلبی حسابگرانه " برای نشستن در جایگاه " زن اول " در اداره ! مجاهدین . کمترین مجازات گستاخی اولی " سنگسار " است و دومی اعلام " انزجار " افکار عمومی ! هر چه بود " تقدس " یک " نظم معمول " شکسته شده بود . با یک " خرق عادت " آب در لانه مورچگان افتاده بود . آنچه که در بیرون مجاهدین اتفاق افتاد موضوع بحث من نیست ، به هرحال هرکسی به نوعی در این رابطه موضع گرفت . مواضعی که لاجرم بدرجاتی منبعث از همان " دستگاه ارزشی " حاکم بر جامعه مردسالار بود . در یکی کمتر ، در دیگری بیشتر ! مهم اما تاثیرات این طلاق و ازدواج بر روی " مجموعه نیروهای خود مجاهدین " از کادرها تا دورترین مدارهای سمپاتیک آنان ، یعنی همان " مخاطبان اصلی " رهبری مجاهدین می باشد .

به لحاظ محتوایی طلاق و ازدواج ، بیان سمبلیک یک گسست است و یک پیوست .

آنچه که گسسته می شود ، رشته های قطور " عواطف فردی " است . آنچه که پیوند زده می شود ، " ایدئولوژی " است . " مهدی " سمبل آن عواطفی است که سربریده می شود و " مسعود " نماد مادی آن ایدئولوژی ویژه ای است که بایستی با آن پیوند خورده شود . مریم در اینجا ، شورشگر سنت شکنی است که " تقدس خانواده " را درهم می شکند ! بنیادهای نظام ارزشی کهن را نشانه می گیرد ، اوست که " مردش " را طلاق می دهد . هم اوست که " مردش " را بر می گزیند و اوست که خود خطبه عقدش را جاری می کند .

آری هم او که در تحلیل های صد من یک غاز بیرون مجاهدین ، کالایی قلمداد می شد که یکی داده و دیگری گرفته بودش ! در جامعه ای که زن طلاق گرفته ، کالایی دست دوم به حساب می آید ، زنی طلاق گرفته در جایگاه امام قرار می گیرد . زنی که گستاخی را تا به آنجا رسانیده که " عواطف " خود را از تملک مقدس ! " مردش " بدر آورد و " تقدس ضعیفگی " زن را به تمسخر گیرد .

نه طلاق مریم غیر قابل الگو برداری بود و نه ازدواج با مسعود ! اشاره اطلاعیه ۱۹ اسفند ۶۳ دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین مبنی بر غیر قابل الگو برداری بودن این طلاق و ازدواج تنها شامل جنبه فیزیکی قضیه ، یعنی تکرار موارد مشابه در سطوح دیگر تشکیلات می گردید و لاغیر . وگرنه تا آنجایی که به مفهوم ایدئولوژیک طلاق و ازدواج بر می گشت ، مریم پایه گذار سنتی در تشکیلات مجاهدین گردیده بود که می بایستی طابق النعل بالنعل از جانب تمامی مجاهدین ، اتفاقا دقیقا الگو برداری می شد !

طلاق از عواطف فردی و " ازدواج ایدئولوژیک " تک تک مجاهدین با مسعود ، به مثابه یگانه سمنبل و نماد مادی " ایدئولوژی مجاهدین " .

آن روز اگر عمق قضیه برای کسی روشن نبود ، تنها چند سال لازم بود که " الگوی طلاق و ازدواج " تمامیت تشکیلاتی مجاهدین را در نوردد و مطالبه همسر و فرزند از هر مجاهد خلق ، معیار تعیین تکلیف ایدئولوژیک با آنان قلمداد گردد . مسعود خود مگر نگفته بود :

اگر حالا نمی توانید بفهمید ، صبر کنید . نمی دانم ، یک سال ، یا پنج سال یا ده سال دیگر خواهید فهمید !

مسئله امامت در تشیع

تولد تشیع در اسلام در نقطه ای صورت می گیرد که نهال " دستگاه ارزشی " ایدئولوژی نوین ، در مواجهه با تهاجم قدرتمند " نظام ارزشی " تثبیت شده کهن ، در معرض شکسته شدن قرار می گیرد . تشیع چیزی جز یک " مکانیزم دفاعی " در مقابل تهاجم طبقاتی " نظم کهن " و حفاظت از ایدئولوژی اسلام ناب نیست .

اصلا همان اسلام ناب است ، نه یک کلام کمتر ، نه یک کلام بیشتر ! تشیع نه چیزی از اسلام کم کرده و نه چیزی بدان افزوده است ! فقط " شاخص های ارزشی " آنرا تیز و مشخص کرده است .

اینکه در صحنه اجتماعی اصالت با عدالت است و طریق رسیدن به عدل آویختن به ریسمان امامت . آزادی واقعی نیز تنها در یک مناسبات اقتصادی و اجتماعی عادلانه امکان پذیر است . در یک کلام آزادی بدون عدالت اجتماعی ، رویایی بیش نیست و جامعه عدل ، بدون آزادی تنها یک فریب است و دیگر هیچ . و خلاصه اینکه " زمین خدا هیچگاه بی حجت نمی ماند " و

هسته مرکزی تمامی مقولات بالا در تفکر شیعه ، مسئله هدایت است . یعنی همان مرکز ثقلی که اساسا عرفان ایرانی نیز ، حول آن شکل گرفته است . در این سنخ اندیشه ، بدون دخالت عنصر هدایت و به گونه ای خودجوش و تصادفی هیچ چیزی بدست نمی آید . به عبارت بهتر بدون معلم ، راهبر ، پیر ، شیخ ، مرجع و مرکزی ، حصول آگاهی و آزادی ناممکن است . عرفان ایرانی در این راستا آنقدر پیش می رود که چون و چرا در کار راهبر و دلیل راه را نیز جایز نمی شمارد ! شمس الدین آملی در نفایس الفنون خود تصریح می کند :

" در سلوک نباید چون و چرا به میان آورد . سالک وظیفه دارد ، کمال اعتقاد را به شیخ بورزد و او را در عهد خود از بابت تربیت و ارشاد و تادیب و و تهذیب از همه کامل تر بشمارد و ملازم صحبت او باشد و تسلیم تصرفات او گردد و به هرچه فرماید منقاد و راضی شود به هیچوجه چه در ظاهر و چه در باطن به خود مجال اعتراض بر کارهای او ندهد ! "

مولوی از این هم پیش تر می رود تا جایی که مدعی می شود :

" سالک با سلب هرگونه اراده باید خود را همچون تکه چوبی ، تسلیم تیشه نجار (شمس تبریزی) نماید تا هر جور که او می خواهد بتراشد و شکل دهد ! "

آنجا که می گوید :

مثال تخته بی خویشم خلاف تیشه ، نیندیشم
نشایم ، جز که آتش را گر از نجار بگریزم !

عطار نیشابوری در "منطق الطیر" خود ، به شرح جمع آمدن و سفر مرغانی می نشیند که برای یافتن راهبر و شهریار خود ، " سیمرغ " ، به سوی " قله قاف " عشق و حقیقت به راه می افتند . چرا که آنان دستیابی به " رستگاری " و " سعادت " را تنها با پیوستن به " سیمرغ " و قرار گرفتن زیر چتر هدایت آن ، میسر می دانند . همان " سیمرغی " که می بایست آنان را در هفت وادی طلب ، عشق ، معرفت ، استغنا ، توحید و فنا (فی الله) به سوی " سعادت " و " رستگاری " رهنمون گردد .

اینکه درک از مقوله **هدایت** در این عرفان ایرانی، تا کجا منطبق با درک از اصل **امامت** در اسلام ایرانی (تشیع) می باشد را نمی دانم! موضوع بحث من نیز نیست! همانقدر می دانم که همانگونه که به باور من، "تشیع" چیزی نبود جز یک "مکانیزم دفاعی" برای حفاظت از آن "دستگاه ارزشی" تازه در مقابل **هجمه بیرحمانه** "ارزشهای طبقاتی" کهنه، **امامت** نیز چیزی نبود جز تعبیه یک "سیستم حفاظتی" مستحکم از جانب **اقلیتی ضعیف و تحت فشار**، علیه از هم پاشیدگی، **انشعاب**، شکست و اضمحلال جنبش اعتراضی نوپا و در راستای حراست از همان نهال "دستگاه ارزشی" نوین و نهایتاً **تداوم** آن در طول تاریخ.

در این "دستگاه ارزشی" زمام بود و نبود جنبش بدست امامی سپرده می شود که نه تنها بیشتر و بهتر از دیگران به این "دستگاه ارزشی" احاطه دارد که اصلاً خود بنیانگذار و معمار آن می باشد! درست به همین دلیل هم درجه خطا پذیری این رهبری در **تصمیم گیری های ایدئولوژیک** کمتر است.

تفاوت تصمیم گیری سیاسی با تصمیم گیری های ایدئولوژیک

تصمیمات سیاسی معمولاً با اتکاء به داده های سیاسی موجود و براساس مقوله **تبادل قوا** اتخاذ می شوند. کادر این گونه تصمیم گیری ها اساساً در **حیطه توانستن ها و نتوانستن ها** است. در مقابل، تصمیمات ایدئولوژیک، **تبادل قوایی نیست!** حیطه آن **باید ها و نباید ها** است. به همین دلیل نیز در دنیای سیاست معمول، غیر منطقی، دیوانگی و کوتاه فکرانه به حساب می آیند. در این رابطه برخلاف نتایج تصمیم گیری های سیاسی که معمولاً در کوتاه مدت مشخص می شوند، بارز شدن نتایج تصمیمات ایدئولوژیک، به مدت زمان بیشتری نیازمند است. **خطای تصمیمات نوع اول** نهایتاً می تواند به ضربات استراتژیک منجر گردد، در صورتی که اشتباهات نوع دوم، **بعضاً بود و نبود جریان مربوطه** را بزیرعلامت سؤال می برد. در این رابطه اگر چه **ضربه نظامی** قابل ترمیم و **ضربه سیاسی** قابل جبران می باشد، **ضربه ایدئولوژیک** نابودی و اضمحلال را بدنبال دارد.

برای تفهیم موضوع مثالی می زنم:

روز ۲۸ مرداد ۳۲ رجاله های سازمان داده شده توسط عوامل "سیا" با همکاری بخشی از ارتش مزدور شاه، خیابانهای تهران را قرق می کنند. تنها جریان سازمان یافته موجود که توان **مقاومت** در برابر کودتا را داراست، حزب توده است. تصمیم رهبری وقت این حزب مبنی بر عدم مقاومت در برابر کودتا در کادر **تبادل قوای موجود**، نه تنها حاکمیت ۲۵ ساله ارتجاع و امپریالیسم در ایران را بدنبال دارد که **تمامیت تشکیلاتی** آنرا نیز در مدت زمانی اندک، تبدیل به یک لاشه سیاسی می کند. از فردای ۲۸ مرداد، حزب توده پارزیتی است که تنها در لابلای شکاف میان نیروهای سیاسی ایرانی و به برکت تغذیه مالی اتحاد شوروی، به حیات ننگین سیاسی خود در خارج ایران ادامه می دهد. در داخل ایران نیز، کادرهای بالای آن یا به خدمت شاه می گروند و یا بمانند تشکیلات تهران حزب، مسئولیت اداره خود را درکف با کفایت ساواک شاه و امثال عباس شهریاری معروف به مرد هزار چهره می گذارند! **اخرش هم معلوم نمی شود** که حزب توده در ساواک نفوذ کرده بود یا ساواک در حزب توده! **داستان همکاری عملی رسمی و اعلام شده** نیروهای حزبی، همراه با **عموزادگان** "اکثریتی" شان در سرکوب و راپرت دادن نیروهای انقلابی به رژیم ضد امپریالیستی! **جمهوری اسلامی** نیز هنوز در حافظه تاریخی جامعه ایرانی و نیروهای سیاسی آن ثبت است.

۲۷ تیرماه ۶۷، پذیرش قطعنامه آتش بس از جانب خمینی، نه فقط نیروهای ذوب شده در ولایت را **هاج و واج** بر جا می گذارد که صحنه سیاسی ایران و نیروهای سیاسی آن از جمله مجاهدین را نیز **غافلگیر** می کند. مجاهدین که بدنبال تغییر در استراتژی خود به تشکیل "ارتش آزادیبخش ملی" اقدام کرده بودند، با پشت سر گذاردن یکصد عملیات بی شکست در طول سال ۶۶، به یک **پیوسته شکنی** در تهاجمات متمرکزشان دست می زنند. عملیات موفق "چلچراغ" در تصرف سه روزه شهر غیر مسکونی مهران برای اولین بار پس از سال ۶۰، مجاهدین و ارتش آزادیبخششان را از یک **نقطه عطف** می گذراند. **نقطه ای** که در آن، ارتش آزادیبخش از قالب یک ارتش کوچک ایذایی تبدیل به **تهدید** **سرنگونی** می شود. در مقطع پذیرش قطعنامه ضربه پذیری رژیم در بالاترین نقطه خود بود.

جدای از انزوای بی سابقه بین المللی و ضربات نظامی پی در پی ارتش عراق در جبهه ها ، نفس پذیرش قطعه و بالا رفتن دست دژخیمی که تا دیروز می گفت ، اگر کسی صلح می خواهد باید اول از روی جنازه من بگذرد و یا ملت باید جنگ را تا خرابی آخرین خانه و قربانی شدن آخرین نفر ادامه دهد ، نیروهای خلص رژیم را مواجه با معضل بزرگ ریزش نیرویی و یاس و انفعال بی سابقه ای کرده بود .

فرار جریان وار سربازان از جبهه ها و رها کردن سلاح هایشان ادامه داشت . جامعه در یک شرایط انفجاری بسر می برد . در اینسو در تعادل قوای میان ارتش چند هزار نفره و اساسا پیاده - مکانیزه و بدون پوشش هوایی آزادبخش و سپاه و ارتش زرهی و پوشش هوایی رژیم هر گونه پرش به عمق به لحاظ نظامی عملی بی خردانه بود ! بررسی عملیات فروغ را به زمان خود وامی گذارم . فقط این را می خواهم بگویم که تصمیم گیری برای فروغ و رای هر شدن و نشدن سیاسی و هرگونه محاسبات تعادل قوایی ، یک تصمیم گیری تماما ایدئولوژیک بود . بدون فروغ ، مجاهدین بایستی که به همان "خلق قهرمانشان" در فردای نزدیک حساب پس می دادند که شما با آن همه ادعا و ارتش و سازمان و امکانات ، چگونه در مناسب ترین لحظه و در اوج ضعف دژخیم ، دست روی دست گذاشتید و کاری نکردید ؟ اتهام زانده ارتش عراق بودن بجای خود .

فردای آتش بس ، بدون فروغ ، بی تردید مجاهدین هزارهزار لاشه سیاسی تحویل " خلق قهرمان ایران" می دادند . همانگونه که حزب توده در فردای کودتا !

با این تفصیل تا آنجا که به جایگاه امام معصوم در تفکر شیعه بر می گردد ، عصمت امامان شیعه (جدای از آنچه که عوام الناس بدان ایمان دارند) در اساس به خطا ناپذیری آنان در همین زمینه تصمیم گیری های ایدئولوژیک برمی گردد و نه در تمامی زمینه های موجود در عالم انسانی ! اعتقاد مبنی بر اینکه " پیروان امام بایستی شرایط عصمت وی را فراهم نمایند " در این تفکر ، نشاتدهنده ضرورت تقسیم مسئولیت های خارج از این حیطه (ایدئولوژیکی) ، در میان عناصر ذیصلاح دیگر است . امری که در صورت تحقق ، درجه خطا پذیری امام را هرچه کمتر می کند !

جسارت تصمیم

همانطور که گفتم ، تصمیمات ایدئولوژیک ، در بسیاری از موارد ، به مسئله حیاتی " بود و نبود " راه می برد ! فرض کنید (صرفا در عالم مثال) شما بایستی وارد معامله پر ریسکی بشوید که در عین آنکه برای پیش برد کارتان ضروری است ، نتیجه اش اما قابل پیش بینی نیست ! حالا یکموقع نیاز به وارد نمودن بخشی از سرمایه تان دارید ، یکموقع مجبورید تمامی سرمایه را به ریسک بگذارید . یکوقت مجبورید بین چهل و پنجاه تصمیم بگیرید ، یکوقت بین صفر و صد ! تصمیم گیری دومی هر چه را که لازم نداشته باشد ، به جسارتی بی انتها نیازمند است .

بازمی گردم به پروسه انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین ! گفتم که " شوک " طلاق و ازدواج ، قرار بود که " تعادل ارزشی " نیروهای مجاهدین را برهم زند ! " جایگزینی ارزشی " اما نیاز به پروسه ای دیگر داشت . کارکرد مادی روندی که به " نشستهای انقلاب " معروف شد ، چیزی جز این نبود .

قرار بر این بود که " انقلاب ناکرده ای " در میان مجاهدین باقی نماند !

بخش نهم ، نشستهای انقلاب

سال ۶۴ ، سال تعیین تکلیف تمامیت تشکیلاتی مجاهدین است . سلسله نشستهای موسوم به " نشستهای انقلاب " که از آغاز سال ، در بالاترین سطوح تشکیلات گسترده مجاهدین براه افتاده بود ، در روند گسترش خود در پایان آن سال ، تا دورترین مدارهای سمپاتیک مجاهدین را در بر می گیرد . نیروهای مردد درون و برون مناسبات که همگی کم و بیش در انتظار ازهم پاشیدگی محتوم سازمان آرمانی خود می باشند ، بناگهان در جریان این نشستها ، خود را در مواجهه مستقیم با صحنه هایی می یابند که پیشتر از آن به مخیله شان نیز خطور نمی کرده است ! صحنه های حیرت انگیزی که در آن ، " مردان " همانگونه که " زنان " ، بی اعتنا به اینکه بعدا " چه خواهد شد " و دیگران " چه خواهند گفت " به تخلیه درون خود ، آنهم در مقابل " جمع " هایی که گاه شامل صدها نفر نیز می شد ، می پردازند . در این نشستها برای اولین بار " صندوقچه های بی کلیدی " باز می شوند که تا پیش از آن نه هیچ زنی برای " مرد " خود و نه هیچ مردی برای " زن " خود گشوده است !

در یک کلام ، برای اولین بار " جمع " ، قدم به خلوت مقدس " فرد " می گذارد !

اشاره به " آن شب " در ادبیات مجاهدین که " آتش انقلاب " را به جان خرد و کلان انداخته و انعکاس بیرونی آن در نامه های سیستماتیک منتشره به " رهبری نوین " ، چیزی نیست جز بیان حال فرد در " نقطه " ای در جریان یکی از همین نشست ها که طی آن فرد ، در یک واکنش صرفا احساسی و تحت تاثیر فضای موجود ، خود را در محضر جمع باز می گشاید . این نامه ها در بیرون تشکیلات مجاهدین ، نه تنها مسئله ای حل نمی کنند که بر دافعه نسبت به آنان بیش از پیش می افزایند . لیکن این بیرون ، دیر زمانی است که دیگر هر گونه مشروعیت خود را در چشم مجاهدین از دست داده است ! اشتباه مهلکی که در دراز مدت ، راه به انشقاق غیر ضروری در درون صف خلق و انزوای سیاسی مجاهدین ، علی رغم مبارزه بی امانشان می برد .

صندوقچه های بی کلید

هر یک از ما در درون خود ، مجموعه نامنسجمی از تناقضاتی را حمل می کنیم که حاصل منطقی تضاد میان " سیستم ارزشی " ارتجاعی حاکم بر خود و جامعه با " واقعیات مستقل از ذهن " می باشند . عملکرد این تناقضات در کنشهای اجتماعی فرد ، باعث بوجود آمدن یک شخصیت دوگانه می گردد . این شخصیت دوگانه در تمامی مناسبات فرد با جامعه حضور دارد . به زبان ساده تر هر کسی تلاش می کند که خود را جوری به بیرون بنمایاند که در کادر " سیستم ارزشی " حاکم ، قابل قبول باشد و نه آنگونه که واقع هست ! هر چه که تضاد میان آن " سیستم ارزشی " ساخته و پرداخته ذهن ، با این " واقعیت مستقل از ذهن " بیشتر باشد ، مناسبات اجتماعی ، ریاکارانه تر است . جامعه به صحنه نمایشی تبدیل می شود که اجزاء آن تنها بازیگر نقش هایی هستند که برعهده آنان گذاشته می شود ! دنیای سیاست نیز جدای از این قاعده کلی نیست . هیچکس در جای خود نیست ! جریانها تا بن استخوان راست ، رل نیروی چپ را بازی می کنند ، مستبدین بالفطره ، رل دمکراتهای آزادیخواه را و بالاخره ، وطن فروشان ضد ملی ، رل ناسیونالیستهای دو آتسه را به عهده می گیرند . از درون جامعه بسته جز این چیزی بیرون نمی آید . به عبارت بهتر:

ریاکاری محصول بلافصل تضاد میان ارزش ذهنی با واقعیت عینی در جامعه بسته است .

درست در نقطه مقابل ، هر قدر تضاد میان " سیستم ارزشی " حاکم بر ذهنیت اجتماعی با آن " واقعیت مستقل از ذهن " کمتر باشد ، به همان میزان ، روابط و مناسبات اجتماعی صادقانه تر است . در اینجا کمتر نیازی به بازیگری وجود دارد . با این وجود چه در جامعه بسته و چه در جامعه باز ، هر آدم دویابی ، در اعماق سینه خود ، صندوقچه ای را حمل می کند که نه کسی را یارای بازکردن آن می باشد و نه ترکیب محتوای آن به سادگی برهم می خورد ! محتوای این صندوقچه ها بعضا آنقدر از نظر چارچوبهای ارزشی خود فرد ، شنیع و نابخشودنی است که حتی صاحب صندوقچه نیز تمایلی به بررسی محتوای آن ندارد . در این رابطه یا بایستی محتویات آن را تماما در ذهن خود نابود کند و یا بخش اعظم ذهن را درگیر حل و فصل تناقضات حاصل از آن نماید . برای تفهیم موضوع مثالی می زنم :

فرض کنید زنی در دوران نوجوانی، مورد تجاوز پدر خود قرار می‌گیرد. در ذهنیت زن که در واقع همان ذهنیت اجتماعی است، گناهکار آتی نیست که مرتکب این جنایت فجیع گردیده است. گناهکار!، آتی است که دامنش لکه دار شده است! در بسیاری از موارد اگر چه تقاص این گناه! رازن، بعضا تا آخرین لحظات زندگی خود پس می‌دهد و اگر چه تمامیت مناسبات جنسی او تا به ابد مختل می‌شود، اما راز این تراژدی انسانی را که خود تنها قربانی آن بوده، در اعماق "آن صندوقچه" مدفون می‌کند و کلیدش را نیز. معضل این فرد را شاید بتوان با توسل به دانش روانشناسی و طی یک پروسه دراز مدت روان درمانی، حل نمود، معضل جامعه اما، بدون درهم کوبیده شدن پایه های ارزشی آن "ذهنیت اجتماعی" ارتجایی، حل شدنی نیست.

یکی از شیوه های رایج اقرار گیری در نظام مقدس جمهوری اسلامی! در کنار کابل و داغ و درفش، توسل به تجاوز جنسی در ارتباط با اسرای سرفراز مقاوم بوده است. تاثیرات دراز مدت روانی غیرقابل تصور این جنایت پلید که مرد و زن نمی‌شناسد، بر روی زنان و مردانی که به نحوی آزاد می‌گردند، بعضا تا آخر عمر نیز آنان را به حال خود وا نمی‌گذارد. در این رابطه آنانی که دوباره به مبارزه روی می‌آوردند و به سازمان خود می‌پیوستند، به هنگام دادن گزارش دوران زندان خود، عمدتا به این بخش از شکنجه های اعمال شده که بعضا تاثیرات منفی وارده بر روح و روانشان، بیشتر از آثار کابل برکف پاهایشان می‌باشد، اشاره ای نمی‌کردند. حداقل اگر به مقاومت در مقابل شکنجه با کابل ممکن بود افتخار کنند، نشکستن در مقابل تجاوز جنسی را فضیلت چندانمی نمی‌دانستند! کم نبوده و نیستند پدر و مادرهایی که خود نیز به نحوی از انحاء، دستی در آتش مبارزه داشته اند، اما در این مورد مشخص می‌گویند، حاضرند فی المثل دخترشان بمیرد، لیکن مورد تجاوز واقع نشود.

بدیهی است که اینها تمامی محتوای "صندوقچه" را شامل نمی‌شود. در کادر آن "دستگاه ارزشی" ارتجاعی، تنها کثیفترین! و ننگینترین! بخش آنرا تشکیل می‌دهد. وگرنه در میان خرت و پرت های موجود همه جور متاعی یافت می‌شود. از بریدن زیر شکنجه تا همکاری احتمالی با رژیم، از فرار آگاهانه از فلان درگیری مسلحانه و تنها گذاشتن هم‌رزم تا احساس گناه به خاطر همراه دیگران شهید نشدن! هر چه هست، کارکرد مادی این "صندوقچه ها" در درون تشکیلات، چیزی نیست جز احساس دوگانگی با بیرون، حمل ناآگاهانه تناقضات گوناگون، انواع و اقسام بیماری های بی درمان روانی، افسردگی، شهادت طلبی های بی محتوا و که در نهایت فقل بخش بزرگی از "انرژی" فرد و به تبع آن تشکیلات را بدنبال دارد.

باز کردن این "صندوقچه ها" مضمون اساسی مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک بود.

این همان چیزی بود که در ادبیات مجاهدین "انقلاب کردن" نام می‌گرفت. یکبار دیگر به مانند سال ۵۴، عضوگیریهای گذشته، ملغی می‌شوند و تک تک افراد دوباره از نو عضوگیری می‌شوند. هیچکس با رده، وارد "نشست های انقلاب" نمی‌شود. در آنجا معیار عضویت، مرزبندی ایدئولوژیک با "ارتجاع بیرون" بود. در اینجا معیار، دراز کردن بیرحمانه "ارتجاع درون" است!

آنانی که "انقلابشان" پذیرفته می‌گردد، گاه تا چندین رده ارتقاء می‌یابند. بدعتی که به لحاظ تشکیلاتی، برای اولین بار در "سازمان مجاهدین خلق" گذاشته می‌شود.

حاصل اولین دور "نشست های انقلاب"، یک شورای مرکزی ۵۷۵ نفره است که تک تک آنان اعم از اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی وقت مجاهدین تا معاونین مرکزیت و مسئولین نهادها، پس از بیعت با "مسعود رجوی" و پذیرش ارشدیت تشکیلاتی "مریم"، عضوگیری می‌گردند.

"مریم رجوی" عملا در راس دفتر سیاسی "سازمان مجاهدین خلق" قرار می‌گیرد.

همزمان نشست هایی در جهت توضیح و تشریح مقوله "انقلاب ایدئولوژیک" از سوی مهدی ابریشمچی عضو دفتر سیاسی وقت مجاهدین، برای بخشی از نیروها و هواداران سازمان، برگزار می‌شود که ویدئوی آنها در نقاط دیگر جهان طی نشست های منظمی برای دیگر هواداران و پشتیبانان مجاهدین، نمایش داده می‌شود. بدنبال آن بتدریج همین نیروها نیز وارد پروسه "نشست های انقلاب" می‌گردند که نظر به دوری و نزدیکی این طیف، توسط یکی از اعضای دفتر سیاسی و یا کمیته مرکزی مجاهدین برگزار می‌گردید. در این جا بد نیست که نگاهی نیز به توضیح خود مجاهدین در این رابطه بیاندازیم.

مجاهدین می گویند که ما به این نتیجه رسیده ایم که برای سرنگونی ارتجاع خمینی نیاز به استفاده از پتانسیل بالاتری داریم. این پتانسیل بالاتر در ضد تاریخی اندیشه ارتجاعی خمینی، یعنی زنان، نهفته است. به این معنی که فشار مضاعف و تحقیر مداوم نسبت به زنان در جامعه ما، نیروی نهفته در آنها را به مثابه فرفشده ای در آورده است که در صورت آزاد شدن، چهره جامعه را تغییر خواهد داد.

بازتاب خود بخودی این تحقیرها نسبت به زنان در جامعه، شیرجه زدن به دامن سرمایه داری است، رشد فمینیسم است، پاسیویسم زنان است، فحشای بی در و پیکر است. هر چه هست انقلاب نیست.

بهمین دلیل باید در مقابل این دینامیزم و این فرفشده، راه باز کرد و به آن سمت و سود داد. این مهم تنها از عهده سازمان رهبری کننده "انقلاب نوین" برمی آید.

برای بازکردن این راه ابتدا باید اصلی ترین سد و اساسی ترین مانع راه را شناخت. راه حل هایی شبیه "سهیم کردن" زنان در ساختار سیاسی - اجتماعی جامعه، اگر چه بسیار خوب و مفید هم هست، اما راه حل بنیادی نیست. چرا که بنیاد مشکل در جای دیگری است. بنیاد مشکل، تبدیل شدن تاریخی زن به موجود درجه ۲ است.

تا این شکسته نشود، مسئله ای حل نمی شود. این درجه ۲ بودن، تنها در ذهنیت مردان شکل نیافته است، دردناک تر از آن حاکمیت این ضد ارزش در ذهنیت خود زن می باشد. خیلی از زنها در ذهنیت ناخودآگاه خود، حتی اگر مدعی برابری باشند، باز هم زن را درجه ۲ می بینند و به مردها بیشتر اعتماد دارند. بنابراین با توجه به اینکه بنیاد مشکل، اساسا ارزشی است، پس مسئله بایستی ایدئولوژیک مان حل شود. چرا که در دیدگاه مجاهدین، ایدئولوژی در اساس چیزی نیست جز آنچه که سمت و سوی حل تضادها را تعیین می کند. به عبارتی ایدئولوژی بستر تئوریک حرکت می باشد. فلش حرکت رو به آینده است. حل تاریخی مسئله نابرابری، پیش از آنکه در عین صورت پذیرد، می بایستی که ابتدا در ذهن، جا انداخته شود.

راه حل آن بود که اهرم سرنوشت انقلاب بطور مادی و واقعی، بدست یک زن سپرده شود. این همان معنای "همردیفی" بود. همردیفی که باید به گونه ای واقعی و بدون هرگونه فرمالیسم، فرماندهی و رهبری کند.

بلافاصله پس از ورود عینی و مادی مریم به رأس رهبری سازمان یک مشکل خودش را نشان می دهد. مشکلی که مجاهدین را در مقابل یک گزینش قرار می دهد. مشکل حل معادله رهبری انقلاب!

به نظر مجاهدین، بر این موضع رهبری انقلاب، قوانین بسیار پیچیده، حساس و ویژه ای حاکم است که کشف این قواعد، پیچیده ترین مسئله انقلاب است. به این معنی که اگر این معادله درست حل نشود، از آن جایی که در این چارچوب ارزشی رهبری نقطه تبلور ایدئولوژی است، بلافاصله سازمان را فاسد می کند. برای مثال اگر در رأس رهبری، فرمالیسم حاکم باشد، یعنی عنصر صلاحیت وجود نداشته باشد این برای سازمان نابود کننده است. البته این اشکال در هر جای سازمان که باشد بد است، ولی در رأس رهبری فقط بد نیست، بلکه نابود کننده است.

یکی از قوانین سرسخت حاکم بر معادله پیچیده "رهبری ایدئولوژیک"، نامشروط بودن این رهبری به پایین است. یعنی عنصری که در این "جایگاه رهبری" وارد می گردد (در اینجا مریم)، بایستی عنصری غیرمتعین و نامشروط به غیر باشد. به عبارت بهتر رهبری هیچ تعینی را به سمت پایین نمی تواند بپذیرد.

یک درجه پایین آمدن و کوتاه آمدن از این قانون، فرمالیسم است و محتوای مسئولیت رهبری را مخدوش می کند. نمی توان در رأس رهبری سازمان، فرمالیسم براه انداخت. بنابراین "مریم" یا می بایست بدون قید و شرط، در جایگاه رهبری سازمان قرار می گرفت و فی الواقع مثل خود "مسعود" صرفا مشروط به خود انقلاب می بود و یا اینکار نباید انجام می گرفت!

در این جا بود که با یک مسئله بسیار ساده یعنی با مسئله خانواده تناقض ایجاد می شد. یا بایستی مشروط بودن "مریم" به همسری را که پیش از ورود وی به جایگاه "رهبری ایدئولوژیک" چندین مدار بالاتر از او بوده و حالا چندین مدار پایین تر، بدرجاتی پذیرفت و بدین ترتیب اصل "عدم تعیین رهبری به پایین" را نقض کرد و یا یک همسر فرمالیستی را یدک کش "رهبری ایدئولوژیک" نمود! حل و فصل این معضل، ظاهراً برای سازمانی که بالاترین ارزش حاکم بر آن یدئولوژی می باشد، بسیار ساده باید باشد! یعنی از سر راه برداشتن یک مانع کم اهمیت تر، (در اینجا یک پیوند خانوادگی) به منظور حل و فصل یک تضاد پر اهمیت تر، (در اینجا ضرورت نامشروط بودن رهبری به پایین) به همین سادگی! اما درست در همین نقطه است که یک سری غول سر بر می آورند!

یکی از این غول ها تقدس خانواده است. دیگری آنکه زن طلاق گرفته در جامعه بی آبروست. به خصوص آنکه شوهر دومی هم کرده باشد. این وسط تکلیف بچه مریم و مهدی چه می شود؟ گذشته از اینها، تکلیف آن سنتهای اجتماعی که بر مبنای آنها، همسر نزدیک ترین رفیق آدم، درست مثل خواهر خود او می باشد چه می شود؟ با آن اخلاق جامعه که نگاه ناپاک! به همسر رفیق را معادل بی ناموسی قلمداد می کند، چه باید کرد؟ این همه را اصلاً چگونه بایستی برای جامعه توضیح داد؟ اصلاً برای خود مجاهدین چگونه باید توضیح داد؟ مگر مجاهدین بچه های خدا هستند؟ مگر هر کدام آنها از بالا تا پایین، بدرجاتی همان "دستگاه ارزشی" حاکم بر جامعه را، کم یا زیاد در ذهن و عین خود حمل نمی کنند؟

پاسخ مجاهدین یک چیز است. عصیان بر "دستگاه ارزشی" حاکم. یعنی سوزاندن عناصر ارتجاعی در دیدگاه. یعنی انقلاب در آن "دستگاه ارزشی". یعنی تولد جدید!

مسعود رجوی در توضیح این تولد جدید می گوید:

"صحبت از یک تولد جدید است. خبر از یک انقلاب است. از یک انفجار، از تولد رهبری، از انفجار رهایی. صحبت از انفجار است و نه اشتعال. می دانید که فرق انفجار و اشتعال چیست؟ اشتعال یعنی سوختن تدریجی و ذره ذره. انفجار یعنی سوختن ناگهانی. وقتی در یک لحظه تمام ذرات یک شینی بسوزند، انفجار رخ خواهد داد. اشیاء انفجاری معمولاً یک خرج مقدماتی دارند و یک خرج اصلی. خرج مقدماتی همان چیزی است که به آن می گویند "چاشنی" و "سائق" که راننده و رهبری کننده است. که باید موج انفجار را به خرج اصلی منتقل کند. حال این خرج اصلی یا تی.ان. تی است یا دینامیت و یا هرچیز دیگر اینجا هم طلاق و ازدواج خرج اولیه و مقدماتی این انفجار بود."

اینها در مجموع مضمون و عصاره توضیح خود مجاهدین است. همانگونه که در سطور بالا مشخص است، مخاطب این توضیحات نیز فقط و فقط نیروهای خود مجاهدین می باشند.

اینانند که بایستی بسوزند و بمیرند و دوباره متولد شوند! همین ها نیز هستند که قرار است پس از متحول کردن خود، تبدیل به خرج اولیه انفجار اجتماعی شده و موج انفجار را به خرج اصلی یعنی جامعه ایرانی منتقل کنند!

بخش دهم ، جایگزینی ارزشی از طریق سوزاندن دیدگاه کهنه

با پایان پروسه نشست های موسوم به انقلاب که در طول سال ۶۴ ، در درون و برون سازمان مجاهدین جریان داشت و مرحله اول آن با نزدیک شدن به پایان سال به اتمام رسید ، بدعت یک سبک کار نوین در تشکیلات مجاهدین گذاشته می شود .

تا پیش از انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین ، پروسه تغییر نیروهای درون مناسبات ، تفاوت چندان با احزاب و سازمانهای انقلابی دیگر ، چه در سطح داخلی و چه در سطح بین المللی ، نداشت . به این معنا که کار آموزش بر روی نیروهای تازه وارد ، در دو مجرای مشخص صورت می گرفت .

۱ - کار معرفتی

۲ - کار خصلتی

در چارچوب اولی ، که اساسا جنبه تئوریک داشت ، رشد آگاهی فرد در دستور قرار داشت . این مهم ، معمولا از طریق یک " پروسه مطالعاتی " انجام می پذیرفت . به این معنی که در جریان یک روند مستمر آموزشی تلاش می گردید که بتدریج آگاهی های فرد (البته در چارچوب منابع مورد پذیرش سازمان مربوطه) ارتقاء بیابد . این پروسه آموزشی در رابطه با سازمان مجاهدین ، مشخصا چهار زمینه اساسی را شامل می شد که به ترتیب عبارت بود از :

۱ - آموزش های ایدئولوژیک ، با هدف احراز وحدت ایدئولوژیک فرد با سازمان .

۲ - آموزش های سیاسی - اجتماعی ، برای آشنایی فرد با علم مبارزه و تجربیات انقلاب های دیگر ، برخورداری از توان تحلیل مسائل سیاسی و خلاصه آشنایی با مواضع سیاسی - استراتژیک سازمان .

۳ - آموزش های اقتصادی ، برای شناخت مسائل اقتصادی و ریشه ها و علل بحران های اقتصادی و نحوه برخورد با آنها و خلاصه برخورداری از الگوی نظام اقتصادی مورد نظر .

۴ - آموزش های تشکیلاتی - امنیتی ، با هدف آشنایی فرد با تشکیلات و اصول حاکم بر آن ، شیوه حل تضادها و تعارضات درون سازمانی ، نحوه حل تضاد فرد با سیستم و خلاصه آشنایی با مسائل امنیتی در برخورد با پلیس و حفظ افراد و ...

در چارچوب دومی ، که عمدتا جنبه پراتیک داشت (جدای آموزش های تئوریک در جهت برخورد با مسائل و خصلت های غیرانقلابی - خودسازی) ، طی یک پروسه دراز مدت تلاش می گردید که تدریجا خصلت های انقلابی را جایگزین آن خصلت های طبقاتی نمایند که فرد همراه خود وارد تشکیلات نموده بود . این برخورد با خصلت های فرد ، اساسا از بالا به پایین و عمدتا در کادر مسنول و تحت مسنول صورت می پذیرفت . مسائل خصلتی کادرهای بالاتر نیز هیچگاه در حضور کادرهای پایین تر ، آنهم در میان جمع مطرح نمی گردید .

این سبک کار یک ایراد اساسی داشت ، به این معنا که بدون درهم ریختن آن " پایه های ارزشی " که ظرف و قالب هر مجموعه خصلتی است ، جایگزینی خصلتی پایدار نخواهد بود . یعنی به محض آنکه فرد از مجموعه روابط و مناسبات انقلابی جدا شده و دوباره وارد جامعه گردد ، دوباره به همان خصلت های سابق رجعت می کند .

تاریخ انقلابات دنیا پر است از انقلابیونی که یا در پروسه انقلاب ، شمشیر بروی یاران خود کشیده اند و یا پس از تصاحب حاکمیت ، رسالت ناتمام نظام واژگون را اینبار در لباس انقلاب به اتمام رسانیده اند . تبدیل شدن انقلابی دیروز به جلاد ضد انقلابی امروز و یا همدست ارتجاع فردا ، اصلا و ابدا پدیده ای خلق الساعه و اجتناب ناپذیر نیست . تولید جرثومه ای همچون " فرخ نگهدار " و رفقاییش توسط یک سازمان انقلابی همچون " چریک های فدایی خلق " اصلا عجیب نیست ! همینطور بیرون آمدن " حسین روحانی " از درون " سازمان پیکار " را نیز نمی توان تنها نتیجه داغ و درفش جمهوری اسلامی دانست . هر دوی اینها و بیشمار عناصر شبیه به اینان در بازار مکاره ایوزیسیون شاه و شیخ ، هر اختلافی هم که با یوزیسیون داشته اند ، با اینحال حامل دو " دستگاه ارزشی " متضاد و یا حتی متفاوت نیز نبوده و نیستند !

با ارزشهای دشمن شاید بتوان براو پیروز گردید ، محقق نمودن آرمان های انقلاب اما ، حکایتی دگر است !

گفتم که با " نشست های انقلاب " ، یک سبک کار نوین در درون تشکیلات مجاهدین بدعت گذاری می شود . در شرایطی که " کار معرفتی " اندک اندک به حاشیه رانده می شود ، " کار خصلتی " به میان جمع برده می شود .

پدیده جدیدی در میان تشکیلات مجاهدین راه باز می کند بنام " کار دیدگاهی " ! در این کادر آنچه که مورد تهاجم قرار می گیرد ، نه این یا آن " خصلت طبقاتی " به همراه آورده شده توسط این و آن بدرون تشکیلات که تمامیت " دستگاہ ارزشی " فرد هدف قرار می گیرد . بر " مجاهد خلقی " که تا دیروز خود را در نوک پیکان تکامل می دید ، امروز در جریان " نشستهای انقلاب " آشکار می گردد که کم و بیش بخشی از " اندیشه دشمن " را همواره با خود حمل می کرده است ! در این رابطه هیچکس در امان نیست ! " مسعود رجوی " در ۳۰ خرداد ۶۴ گفته بود :

" مگه شاه و خمینی چیه ؟ ستمه ، استتنامه ! اگه بده ، کمشم بده . فقط یک من غذا که روزه رو نمی شکنه ، لب به نمکم بزنی روزه ات باطله ! "

برای اولین بار کادرهای مسئول مجاهدین در میان جمع و در حضور خیل تحت مسئولیتشان همچون دیگران ، اندیشه خود را به صلابه می کشند ! مرکزیتی که زمانی برای بدنه تشکیلات در هاله ای از تقدس قرار داشت ، خود را با دست خود و در مقابل مسعود به خاک می افکند . ستاره ها ، سیاره می شوند !

چهره ها یکی پس از دیگری ، در ذهنیت بدنه ، بی رنگ می شوند . با بی رنگی چهره ها ، زمینه انشعاب در آینده دور و نزدیک نیز کور می شود .

در احزاب و سازمان های دنیا ، جناح بندی های درونی ، اگر چه ممکن است حاصل اختلافات طبقاتی یا دیدگاه های متفاوت و یا خطوط سیاسی متضاد باشند ، اما در تحلیل نهایی و به لحاظ مادی و ملموس ، اساسا حول چهره هایی شکل می گیرند که به آن اختلافات و تفاوت ها ، تجسم مادی می بخشند . جدای از میزان واقعی بودن تفاوتها و اختلافات درون یک تشکیلات دارای جناح بندی و فراکسیون و ... اساسا آنچه که محور است ، ارجحیت منافع فرد است بر منافع جمع ! در معادله قدرت آنچه که اصلا محلی از اعراب ندارد ، منافع خلق است . به محض اینکه بوی کباب قدرت (چه در بعد تشکیلاتی و چه در ابعاد اجتماعی) به مشام برسد ، جهش چهره ها و اقطاب ، برای تصاحب قدرت برای خود آغاز می شود !

در این مسیر نه منافع سازمانی در معادله قدرت به حساب می آید و نه مصالح مردم .

راه دور نمی روم ، تجربه دردناک سرگذشت " سازمان چریکهای فدایی خلق ایران " به اندازه کافی گویاست ! مرکزیت این سازمان که زمانی کعبه آمال روشنفکران چپ ایران بود و با پیروزی انقلاب ضد سلطنتی به ناگاه خود را با اقبال توده ای روبرو می دید ، به مانند نارنجکی منفجر می گردد و هر ترکش آن در راس یک سازمان ! جدید قرار می گیرد . جریان را از بالا که نگاه کنی در میان نزدیک به سی انشعاب اعلام شده رسمی این جریان (غیر رسمی ها به کنار) ، جدای از انشعاب بزرگ خرداد ۵۹ میان اقلیت و اکثریت سازمان فدایی که استثنانا منشا ایدئولوژیک و سیاسی داشت ، گیج و حیرت زده بر جا می مانی که به واقع کدام تفاوت دیدگاهی ، کدام اختلاف طبقاتی و کدامین ضرورت سیاسی و مبارزاتی ، عامل و انگیزه این جدایی ها بوده است ؟ هیچ معلوم هست که تفاوت " علی کشتگر " با " فرخ نگهدار " در کجاست ؟ اختلاف " اکبر کامیابی - توکل " با " حسین زهری - بهرام " بر سر چه بوده است ؟ دعوی " مستوره احمدزاده - اعظم " با فی المثل " الف - رحیم " ! " حول کدام مقوله سیاسی - ایدئولوژیکی می چرخیده است ؟ برگبار بستن همدیگر در جریان درگیری فاجعه بار بهمن ۶۴ در روستای " گاپیلون " و در منطقه محرمه واقع در خاک عراق که یک قلم پنج قربانی بجا می گذارد ، در راستای کدامین مصالح خلق و دفاع از کدامین منافع پرتوالتاریا صورت گرفته است ؟ خلاصه کلام حاصل انفجار درونی یکی از دو ستون جنبش مسلحانه مردم ایران در یک بررسی کلان ، در مجموع به نفع مردم و پرتوالتاریای ایران ، بوده است و یا بر علیه آن ؟

پاسخ موج موج انفعال و پاسیویسم سیاسی و مبارزاتی بخشی از بهترین پتانسیل های خلق و انقلاب ایران را چه کسی باید بدهد؟ راستی خود ترکش های مرکزیت سابق سازمان فدایی، اکنون کجا هستند و چه مداخله ای در روند جنبش آزادیخواهانه مردم ایران دارند؟ تکرار تجربه سازمان فدایی در میان ستون دیگر جنبش مسلحانه، مقاومت شکوهمند مردم ایران در مقابل ارتجاع خونخواره را ارتقاء می داد یا برای یک دوران به محاق می برد؟

تست زمینه های انشعاب در منطقه

بلافاصله پس از صدور اطلاعیه "دفتر سیاسی و کمیته مرکزی" سازمان مجاهدین در ۲۷ اسفند ۶۳، نشست های مشابهی در مراکز مختلف مجاهدین در بغداد، کرکوک و در پایگاه منصوری واقع در روستای کهریز در منطقه محرمه مرزی و با حضور چهره های شناخته شده و در عین حال قدرتمند عضو دفتر سیاسی سازمان، تشکیل می گردد. در این نشست ها اعضای مقتدر دفتر سیاسی، همچون ابراهیم ذاکری، محمد حیاتی، حسن محرابی، عباس داوری و... در دو قالب "پوزیسیون" و "اپوزیسیون" مسعود، ظاهر می گردند! اعضا و کادرهای سازمان نیز طبیعتاً هر یک متناسب با درک و تحلیل خود از مضمون اطلاعیه، در یکی از دو جناح قرار می گیرند. این گردهمایی های اولیه که متعاقباً به "نشست های انقلاب" وصل می گردند، جدای از روند حاکم بر آنها، یک واقعیت نهان را برملا می کنند:

در مقطع سال ۶۳، در سازمان مجاهدین، هم زمینه انشعاب وجود داشت و هم انگیزه آن!

درست یک دهه پس از تجربه دردناک "شهرام و بهرام"، می بایست که مجاهدین یکبار برای همیشه در مقابل "ضربه از درون" رویین تن می شدند و..... شدند!

پروسه رفع ابهام

در گرماگرم زنجیره "نشستهای انقلاب" به ناگهان از سوی تشکیلات خبر نفوذ احتمالی سه نفر از اعضای شبکه "عبداله پیام" در مناسبات درونی سازمان اعلام می گردد. به همین مناسبت، کلیه نیروهایی که یک پروسه قطع و وصل دوباره به سازمان را داشته اند، می بایستی مختارانه یک مرحله "بازداشت موقت" را تاروشن شدن قضیه و دستگیری عوامل نفوذی، پشت سر بگذارند. در این رابطه همگی این افراد پس از آورده شدن به "پایگاه منصوری" وارد پروسه موسوم به "رفع ابهام" می گردند.

شبکه عبدالله پیام چه بود؟

بدنبال ضربات مرگبار اولیه مجاهدین پس از ۷ تیر ماه ۶۰، که در تمامی طول تابستان آنسال، بلاوقفه دامه داشت و کابوس سقوط و نابودی، تمامیت رژیم به تازگی تک پایه شده را در نور دیده بود، سردمداران ارتجاع برای حفاظت از خود در مقابل مقاومت مسلحانه، دست بدامان شرکای سابق خود و حامیان مشترک خارجیشان می گردند. در این رابطه "امام" ضد صهیونیستی - ضد امپریالیستی! به فکر سازماندهی دوباره "ساواک" شاه می افتد و ساواکیهای سابق را جملگی به کار دعوت می کند. در زمستان ۶۰، مراحل اولیه این سازماندهی که ضمناً از حمایت های بی دریغ "موساد" نیز برخوردار بود، به پایان می رسد و رژیم نظامی جمهوری اسلامی را "نظامی - پلیسی" می کند.

مجاهدین در تحلیل ماهیت سرکوب در کادر رژیم خمینی، برخلاف رژیم شاه که آنرا یک رژیم پلیسی تحلیل می کردند، معتقد به "نظامی" بودن رژیم حاکم بودند.

معنای این تحلیل این است که نظام حاکم برای حفاظت از خود اساساً بر سرکوب عریان و "عنصر نظامی" متکی است. بدیهی است که متناسب با این تحلیل، نوع برخورد با رژیم مربوطه و استراتژی و تاکتیکهای متناسب با آن اتخاذ می گردد. در این راستا، رژیم پس از بازسازی ساواک شاه و پیوند آن با دستگاه نوپای امنیتی خود، تاکتیک موفقیت آمیز "تعقیب و مراقبت" ساواک شاه علیه جنبش مسلحانه را، جایگزین برخوردهای مستقیم نظامی می کند.

پیچیدگی این سیستم تازه در این بود که برخلاف سابق که پاسداران رژیم بلافاصله پس از مشکوک شدن به افراد، به آنان تهاجم می کردند، در اینجا فرد پس از شناسایی شدن توسط نیروهای امنیتی، دستگیر نمی گردید و به حال خود گذاشته می شد! منتها تا کشف تمامی ارتباطات فرد، مورد تعقیب و مراقبت دائم توسط افراد و ابزار گوناگون قرار می گرفت. فی المثل تعقیب فرد مشکوک ابتدا تا شناسایی منطقه ای که در آن ساکن بود توسط یک نفر صورت می گرفت و در ادامه به نفر بعدی حواله می گردید.

این شیوه تا شناسایی محل سکونت فرد توسط افراد گوناگون و با استفاده از وسایل نقلیه متفاوت (اتوموبیل، موتورسیکلت، دوچرخه) و یا پیاده ادامه می یافت. پس از آن نیز فرد دستگیر نمی شد و تا مدتها، آنقدر به همین شیوه تحت تعقیب قرار می گرفت تا تمامی ارتباطاتش کشف گردد. پس از تکمیل اطلاعات مربوطه و کشف کامل ارتباطات افراد، در شرایطی که روی شبکه های ارتباطی بی سیمشان سکوت کامل برقرار بود (پایگاه های مجاهدین، همگی برخوردار از یک "دستگاه شنود" بودند که مجاهدین آنرا اصطلاحاً "صامت" می نامیدند و با کمک آن، کلیه ارتباطات بی سیمی پاسداران را کنترل می کردند) به ناگهان تهاجم زنجیره ای خود به مراکز مختلف استقرار مجاهدین را بطور هم زمان و در شرایطی که کل مناطق مورد هجوم را توسط لایه های متعدد پاسداران در محاصره کامل داشتند، آغاز می کردند.

ضربه نظامی گسترده ساواک شاه به مجاهدین در سال ۱۳۵۰ که منجر به دستگیری بیش از ۸۵ درصد کل تشکیلات و صد در صد اعضای مرکزیت وقت مجاهدین، از جمله بنیانگذاران سازمان گردید، نتیجه مستقیم بکارگیری همین سیستم نوین توسط ساواک بود. در آزمون دستگاه ساواک با بکارگیری یک توده ای شناخته شده به نام "شاه مراد دلفانی" که پیش از کودتای ۲۸ مرداد، مسئول ارتباطات "حزب خوشنام توده" در کرمانشاه بوده و بعد هم پس از آزادی از زندان در سالهای قبل از ۳۸ در رابطه با شاخه مخفی حزب خوشنام فعالیت داشته، موفق می شود که با شناسایی "ناصر صادق"، عضو مرکزیت وقت مجاهدین، که با فرد مذکور، در زندان آشنا گردیده و از طریق او بدنبال تهیه سلاح بود، کلیه ارتباطات سازمان نوپای مجاهدین را کشف و پیش از ورود آنان به مرحله عملیات مسلحانه، اقدام به دستگیری های گسترده و ضربه کمرشکن شهریور ۵۰ نماید.

عین همین داستان، منتها این بار به گونه ای جریان وار و با پشتگرمی اطلاعاتی رسمی کمیته مرکزی "حزب توده" که رسماً و علناً خواهان همکاری "توده ای ها" با دستگاه امنیتی رژیم ضد امپریالیستی امام خمینی در سرکوب "ضد انقلاب" گردیده بود، تکرار می گردد. با این تفاوت که اینبار در خدمتگذاری برای دستگاه "قدرت" تنها نیستند و دوستان "اکثریتی" خود را نیز در کنار دارند! نقش فعال این نیروها در شناسایی عناصری که تا مقطع پیش از ۳۰ خرداد ۶۰، اساساً فعالیت علنی داشتند، همچنین همکاری گسترده با سپاه و کمیته ها و دستگاه امنیتی رژیم در ضربات نظامی پاسداران به مجاهدین و دیگر نیروهای انقلابی، در حافظه تاریخی مردم ایران، همواره ماندگار خواهد ماند.

طنز تاریخ را ببین که در هر دو رژیم شاه و شیخ، "عصر توده ای" در این ضربات، در ایفای نقش تاریخی! خود در همکاری و همدستی با "قدرت حاکم" و دشمنی با هر آنچه که نشان از رادیکالیسم و انقلاب داشته و دارد، هیچ کم نگذاشت! باشد که در فردای یک ایران آزاد، به تک تک این جنایات در یک دستگاه قضایی مستقل، نه به منظور انتقام گیری که برای عبرت تاریخ همواره آغشته به خون و خیانت ایران، رسیدگی گردد.

بخش یازدهم ، ایدئولوژی مریم

مجاهدین بدنبال ضربات پی در پی وارده توسط رژیم ، بویژه سه ضربه استراتژیک ۱۹ بهمن ۶۰ ، ۱۲ اردیبهشت و ۱۰ مرداد ۶۱ ، اندک اندک به این تغییر کیفی در سازمان سرکوب پی می برند . از جمله به وجود شبکه ای پی می برند که در ارتباطات بی سیمی خود از کد " عبدالله پیام " استفاده می نماید . بعدا معلوم می شود که این کد در واقع نام مستعار سرکرده شبکه مذکور می باشد .

در این رابطه به تیم های عملیاتی مجاهدین دستور داده می شود که در ترددات خود به محض آنکه احساس کردند مورد تعقیب قرار گرفته اند ، قاطعانه اقدام به دستگیری فرد یا افراد مشکوک نموده و آنها را با حفظ مراتب امنیتی به پایگاه های خود منتقل نمایند . در جریان این موج دستگیری ها به گونه ای کاملا تصادفی ، شخص " عبدالله پیام " وارد تور مجاهدین می گردد . داستان از این قرار بود که سه نفر توسط یک تیم عملیاتی دستگیر می شوند که پس از انتقال به پایگاه های مجاهدین ، مشخص می گردد که یکی از آنان خود " عبدالله پیام " است . آنان در جریان بازجویی از خود ، تمامی اطلاعات مربوط به این شبکه ، همراه با کروکی مراکز و اسامی عوامل خود را در اختیار مجاهدین می گذارند . عواملی که در هر محله و کوچه و خیابان ، در هیئت بقال و سبزی فروش و کفاش و میوه فروش و غیره به تنیدن تور اختناق و سرکوب مشغول بودند .

با اتکاء به این اطلاعات ذیقیمت ، تیم های عملیاتی مجاهدین اقدام به نابودی این شبکه پلید جنایت و جاسوسی نموده و با اعدام شماری از آنها ، موفق به وارد آوردن ضربه کمرشکنی به آنان می گردند . آن بقال و کفاش و سبزی فروشی که رژیم آگاهانه و برخی از نیروهای سیاسی ناآگاهانه ، زمانی مجاهدین را در رابطه با اعدام آنان تقبیح می کردند ، عمدتا اعضای فعال و حرفه ای همین شبکه جنایت و سرکوب بوده اند .

برمی گردم به منطقه ! همانطوریکه اشاره کردم بدنبال اعلام نفوذ سه تن از عناصر شبکه عبدالله پیام بدون مناسبات مجاهدین ، کلیه نیروهایی که یک پروسه قطع و وصل دوباره به سازمان را داشتند ، همگی به " پایگاه منصوری " احضار شده و وارد یک پروسه " چک امنیتی " می گردند . جدای از ضرورت انجام اینکار در کادر یک نیروی انقلابی جان پرکف که ضمنا درگیر یک جنگ تمام عیار با یک رژیم وحشی و غیرمتعارف می باشد و در این راستا باید کاملا طبیعی قلمداد گردد ، با اینحال نوع برخورد با این نیروها آنهم در گرماگرم ورود تمامیت تشکیلاتی مجاهدین در کوره گدازان یک " انقلاب ارزشی " ، نشان از اماجی داشت که بسیار فراتر از حل و فصل یک مسئله صرفا امنیتی به نظر می رسد !

رهبری مجاهدین در راستای جایگزینی و تثبیت عناصر نوین در " ایدئولوژی حنیف " نیاز به شناسایی نیروهایی داشت که هیچ عاملی توان خلل وارد کردن در " اعتماد " آنان به او را نداشته باشد ! حتی اگر به ناگاه از سوی سازمانی که کعبه آمال و آرزوهایشان است ، مشکوک قلمداد گردیده و موقتا بازداشت گردند !

هر چه بود با " پروسه رفع ابهام " پایه های یک نوع سبک برخورد اشتباه با نیروهای خودی در تشکیلات مجاهدین گذاشته شد .

چیزی که در درازمدت نه به لحاظ سیاسی و نه از جنبه نیرویی ، منافع استراتژیک سازمان رهبری کننده انقلاب نوین مردم ایران را دربرداشت .

انحلال دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران

با پایان یافتن مرحله اول نشستهای انقلاب ، " رهبری نوین " اولین ثمره خود را به لحاظ تشکیلاتی درو می کند . روز ۹ بهمن ۶۴ ، مسعود رجوی ، انحلال " کمیته مرکزی و دفتر سیاسی " سازمان مجاهدین را که حاصل جمع بندی های پاییز ۶۴ بود ، اعلام می کند . هر دوی این ارگان ها در نهاد جدیدی بنام " هیئت اجرایی سازمان مجاهدین خلق ایران " ادغام می شوند .

تا پیش از این تحول اگر چه بدلیل تفاوت کیفی شخص مسعود با دیگر اعضای رهبری مجاهدین ، عملا حرف آخر در درون تشکیلات توسط او زده می شد ، لیکن به لحاظ تئوریک ، تعیین خطوط سیاسی و تشکیلاتی و سیاست گذاری های کلان ، در محدوده اختیارات دو ارگان فوق الذکر قرار داشت . یعنی به لحاظ تشکیلاتی ، صلاحیت هریک از اعضای کمیته مرکزی و در راس آن دفتر سیاسی سازمان در رد و یا پذیرش خطوط اعلام شده توسط مسئول اول سازمان و یا اظهار نظر در مورد آنها ، به رسمیت شناخته شده بود .

به این ترتیب انقلابیونی که هر کدام سابقه درخشان مبارزه ای رادیکال و سازش ناپذیر با دورژیم را در کوله بار خود داشتند ، آگاهانه سکان کشتی انقلاب ایران را در یکی از حساس ترین و بحرانی ترین لحظات تاریخ معاصر ایران ، تماما در اختیار ناخدایی می گذارند که اگر چه هنوز " آزمایش حاکمیت " را از سر نگذرانیده ، اما تا آن تاریخ " صلاحیت " رهبری خود را در انتهای یک راه پر پیچ و خم ده ساله ، در جریان عمل به اثبات رسانیده بود . اینکه تک تک آنان در آن مقطع ، دقیقا به آنچه که در سالهای آتیه پیش می آید و سرنوشتی که در انتظار خود آنها می باشد نیز آگاهی داشته اند ، محل تردید بسیار است ! لیکن در یک چیز تردیدی نیست !

برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران ، آنها در جامعه ای که سیاستمداران آن مصالح جامعه و منافع ملی را براحتی فدای منافع حقیر فردی خود کرده و می کنند ، کسانی یافت می شوند که علی رغم آنکه بیش از همه برای انقلاب بها پرداخت کرده اند ، کمتر از همه اما ، سهم می خواهند ! چه بگویم اصلا سهم نمی خواهند .

با تشکیل " هیئت اجرایی سازمان مجاهدین " ، وظیفه سیاست گذاری و تعیین خطوط استراتژیک ، رسماً و علناً و به تمام و کمال در حیطه اختیارات " رهبری نوین " قرار می گیرد و پروسه اجرایی شدن تمامیت تشکیلاتی مجاهدین آغاز می گردد !

از آن پس دیگر فاصله میان یک کاندیدای عضویت با یک عضو ساده بسیار بیشتر از فاصله همان عضو مذکور با یکی از اعضای " هیئت اجرایی " است ! از آن پس تفاوت ها در درون تشکیلات مجاهدین تنها در کادر مسئولیت های اجرایی است و لاغیر . از آن پس دیگر گرفتن رده و ارتقاء موضع نه بر اساس صلاحیت های سیاسی و تشکیلاتی که از کانال به خاک افکندن خود در مقابل یک " زن " محقق می گردد ! " زنی " که برای اولین بار در تاریخ شیعه ، در جایگاه " امام " قرار می گیرد ! " زنی " که قرار است ایدئولوژی خود را بجای ایدئولوژی حنیف بگذارد .

ایدئولوژی مریم به جای ایدئولوژی حنیف

در آغاز بحث ، در رابطه با مفهوم انقلاب ایدئولوژیک اشاره کرده بودم که این انقلابی بود در " ارزشها " ولی در کادر همان ایدئولوژی موجود . یعنی آنچه که باید تغییر می کرد و تغییر کرد نه خود ایدئولوژی که درک نسبت بدان بود .

اصل محوری و ستون فقرات ایدئولوژی حنیف ، یعنی ایدئولوژی مجاهدین و نقطه فصل و سیمای ممیزه آن با تمامی برداشت ها و تلقی های موجود از اسلام ، مقوله " نفی استثمار " است . این اصل اساسی را اگر از ایدئولوژی مجاهدین حذف کنید ، باقی تفاوت ها با قرآنت های دیگر از اسلام ، تفاوت هایی است صرفا کمی و نه کیفی ! مجاهدین اگر خود را نوک پیکان تکامل می دانستند ، نه به خاطر مبارزه مسلحانه شان بوده و نه از جهت تحمل اسارت و شکنجه و یا پذیرش شهادت !

تمامی اینها اگر چه همگی " ارزش " بوده و هستند ، اما به تنهایی نه دلیل چپ بودن یک سازمان مبارز می باشد و نه حتی مترقی بودن آن . اماج ها و سمت و سوی یک نیروی سیاسی است که جایگاه او را بر روی طیف چپ و راست جامعه مشخص می کند . اینکه مجاهدین خود را چپ ترین نیروی جامعه می دانستند ، فقط و فقط به این دلیل بود که آنان خود را در " چپ مارکسیسم " ، بعنوان پیگیرترین نافیان استثمار فرد از فرد تلقی می کردند و لاغیر !

آرمان " جامعه بی طبقه توحیدی " نیز که آذین وصیت نامه ها و سنگ مزار تمامی مجاهدین بوده و هست ، چیزی نیست جز همان " فلسفی " که سمت و سوی همه چیز را و همه کار را و همه کس را ، در راستای محو و نابودی " عنصر استثمار " در جامعه بشری ، مشخص می کند . اضافه کردن واژه توحیدی بر جامعه بی طبقه نه به مفهوم تاکید بر اسلامی بودن آن جامعه آرمانی که به این دلیل بود که بنیانگذاران مجاهدین در اساس " ایدئولوژی مارکسیسم " را ، قادر به ساختن " جامعه بی طبقه " نمی دانستند . برعکس با اتکاء بر کشف بزرگ " حنیف " یعنی کشف عناصر ضد استثماری در اسلام ، تنها " ایدئولوژی خود " را برخوردار از آن دینامیزم و پتانسیلی می دانستند که توانایی هدایت جامعه بشری بسمت مناسبات غیر استثماری و ساختن " جامعه بی طبقه " را دارا می باشد .

واقعیت آن بود که در جنگ با " خمینیسم " ، سقف " ایدئولوژی حنیف " در مقوله " فدا " کفایت نمی کرد . صعوبت مبارزه با ارتجاع مذهبی ، نیاز به پتانسیلی بالاتر و فدای تمام عیار داشت . دلیل آنهم این بود که برای مجاهدین مبارزه با رژیم آدمخوار حاکم ، بیشتر از آنکه سیاسی باشد ، ایدئولوژیک بود ! به همین خاطر برای پیروزی بر ارتجاع مذهبی ضرورت داشت که به لحاظ ارزشی ، خود را تماما از شر " عناصر ایدئولوژی ارتجاع " در ذهن و عین ، خالی ساخت . در اینجا دیگر صحنه مبارزه ، نه در برون که در درون جریان می یابد . یعنی همان جنگی که در فرهنگ لغت مسلمانان ، بدان " جهاد اکبر " نام نهاده اند .

برای مبارزه با رژیم سیاسی شاه ، حل مسئله شهادت فیزیکی برای چریک کفایت می کرد . یعنی همان نقطه ای که در اسلام " جهاد اصغر " محقق می گردد .

در ادبیات پیش از انقلاب مجاهدین همه جا صحبت از این است که شهادت فیزیکی آخر خط مبارزه هر مجاهد خلق است . سرود " شهادت " از مجموعه سرودهای سازمان مجاهدین خلق را نیز که گوش کنید ، می بینید که در آنجا نیز مکررا آمده است که : " شهادت - شهادت ، بود خط پایان " .

سقف " ایدئولوژی حنیف " در مقوله فدا ، در شهادت فیزیکی بسته می شد .

برای ادامه مبارزه بر علیه " ایدئولوژی خمینی " اما ، نیاز به درک نوینی از ایدئولوژی بود که در قالب آن شهادت فیزیکی ، تنها و تنها می باید که خط آغاز برای مجاهدین باشد . درک نوینی که در قالب آن حل مسئله شهادت فیزیکی در درون سازمان نه یک ارزش و فضیلت برتر که از بدیهیات مجاهد بودن بشمار می رود .

در اینجا دیگر فضیلت نه شهادت در عین که شهادت در ذهن بشمار می آید . در قالب درک نوین از همان ایدئولوژی ، دیگر از " مجاهد خلق " ، تنها مطالبه جان نمی شود ، فراتر از جان ، مطالبه روان می شود ! اینجا دیگر گذشتن از خود فیزیکی کفایت نمی کند ، عالیترین عواطف انسانی و عزیزترین علاقه فردی نشانه گرفته می شود . آنچه که باید سر بریده شود ، نه فیزیک خود که عواطف خود می باشد . کمتر از این دیگر در درون سازمان پذیرفتنی نیست . برای تفهیم بیشتر مثالی میزنم .

فرض کنید میمونی را همراه با بچه خود در یک قفس آهنی که در زیر آن اجاقی تعبیه گردیده ، قرار می دهیم . بعد اجاق را روشن کرده و شروع می کنیم به گرم کردن قفس . پس از مدتی که کف قفس اندکی داغ می شود ، میمون بچه خود را بغل کرده و شروع به ورجه و ورجه در قفس می کند . با داغ شدن کامل کف قفس فکر می کنید که میمون چه کار می کند ؟ در آزمایشی که عینا توسط دانشمندان انجام گرفته ، مشاهده می گردد که نهایتا میمون که یارای تحمل داغی کف قفس را دیگر ندارد ، با قساوت ! تمام بچه خود را زیر پا قرار می دهد و بر روی او می ایستد !

حالا تصور کنید که این آزمایش در مورد آدمها انجام پذیرد . فرضا یک مادر و نوزاد کوچکش را وارد قفس کنید و همان آزمایش فوق را تکرار کنید . تخمین پایان ماجرا نیاز به هوش چندانی ندارد . این همان مرز میان دنیای حیوانی و جهان انسانی است . مادری که جان خودش را فدای فرزند می کند ، چه آگاه باشد و چه نا آگاه ، تنها واکنش طبیعی جوهر انسانی خود را بارز کرده است . عواطف انسانی او اینگونه حکم می کند !

با این حساب تفاوت میان دو مقوله " فدای خود " و " فدای عواطف " خود ، تفاوتی است کیفی و نه کمی ! حکایت دودنیاست ! دنیایی که در آن مادر ، خود را فدای فرزند می کند و دنیایی که در آن مادر ، هم خود را و هم فرزند را و هم تمامی علایق و عواطف خود را فدای " آرمان " می کند . هر دو دنیا ، دنیایی است انسانی اما ، این کجا و آن کجا ؟

سربریدن عاطفه ، همان سقف نوینی است که در " مقوله فدا " ، می بایست به مثابه نقطه محوری درک تازه از ایدئولوژی ، بر آسمان مجاهدین زده شود !

همان درک نوینی که بعدها " ایدئولوژی مریم " نام می گیرد و همه چیز مجاهدین را دیگرگون می کند ! " ایدئولوژی مریم " ، درک نوینی از " مقوله رهبری " را نیز با خود برای مجاهدین به همراه می آورد .

در درک کهنه " حنیف " و " مسعود " ، مسئولین اول سازمان مجاهدینند . در اینجا اما مسعود " نقطه وصل " است . در درک کهنه ، رهبری مسئول آنقدر نزدیک است که می توان آنرا با خود به زیر کشید ! در اینجا اما ، رهبری عقیدتی آنقدر دور است که برای رسیدن به او ابتدا باید از سد ستبر " مریم " گذشت !

همانکه اولین کاشف جایگاه نوین این رهبری عقیدتی و اولین ایمان آورنده و گرونده به " مسعود " است .

در درک کهنه ، اساس و مبنا " آگاهی " است و " آزادی " . در درک تازه اما ، تعیین کننده " ایمان " است و " اعتماد " به رهبری که هم آزاد است و هم آگاه !

در یک کلام در این انقلاب ، آنچه که می رود " ایدئولوژی حنیف " است و آنچه که باید اندک اندک جایگزین گردد ، " ایدئولوژی مریم " است .

تفاوت این دو درک از یک " ایدئولوژی " نه در اصول و آرمان ها که در پتانسیل ها و راندمن هاست . در اینجا کنار زده شدن یک درک و جایگزینی یک درک دیگر مطلقا به معنی بی ارزش قلمداد کردن درک سابق نیست ، اتفاقا برعکس چسبیدن قشری وار به درک دیروزی که پاسخگوی معضل امروز نیست ، نتیجه ای جز خراب کردن آنچه که مقدس کرده ایم ، به بار نمی آورد .

برای فهم مطلب مثالی می زنم .

قوانین " اسحاق نیوتن " ، سال های سال حاکمیت مطلق العنان خود را بر عالم فیزیک برقرار کرده بود . منتها کارکرد این قوانین در حیطه سرعت های پایین تر از سرعت نور می باشد . برای حل مسائلی که در حیطه سرعت های بالاتر از سرعت نور یعنی بیش از ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه قرار دارند ، چاره ای نیست که به قوانین " انیشتین " پناه ببریم ! گردن نهادن به قانون نسبیت " آلبرت انیشتین " ، مسلما به معنای بی اعتبار قلمداد کردن " نیوتن " تلقی نخواهد شد بلکه احترام آن قوانین نیز در جای خود حفظ خواهد شد .

در همین رابطه پذیرش " لنینیسیم " به مثابه درک نوینی از " مارکسیزم " ، نه تنها چیزی از اعتبار " مارکس " کم نکرده که اتفاقا بر ارزش و اعتبار آن در پراتیک مبارزه و انقلاب نیز ، بسا افزوده است .

در این جایگزینی ارزشی ، واقعیت وجودی " حنیف " بر شاخساری بسا بالابندتر از پیش در ذهنیت مجاهدین نقش می بندد .

بخش دوازدهم ، پرواز به عراق

سال ۶۵ در شرایطی آغاز می گردد که فشار دولت فرانسه بر اپوزیسیون ایرانی و بویژه بر روی مجاهدین به یک نقطه عطف نزدیک می شود. رژیم " جمهوری اسلامی " که از یک سو با اتکاء به یک سرکوب کم نظیر، موفق به قفل کامل جامعه و نیروهای سیاسی آن گردیده و از سوی دیگر در جبهه های جنگ با عراق نیز به یک تعادل نسبی دست پیدا کرده است ، اقدام به یک فقره قدرت نمایی دیپلماتیک ! در سطح بین المللی می نماید .

برای اولین بار در تاریخ پس از جنگ جهانی دوم ، یک دولت جهان سومی ، ابزار " گروگان گیری " اتباع خارجی را در کنار " تروریسم دولتی " به مثابه یکی از پایه های سیاست خارجی خود در علنی ترین شکل ممکن به کار می گیرد ! برای تمامی دست اندرکاران سیاست بین الملل ، همواره مثل روز روشن بوده است که فی المثل مذاکره و معامله برای آزاد سازی گروگانهای خارجی در لبنان ، نه در بیروت که در تهران بایستی انجام پذیرد !

بحث مفصل در رابطه با تاثیرات و کارکردهای سیاستهای ارتجاع مورد حمایت دولت فخمیه ! در مناسبات دوران " جنگ سرد " را به دلیل نامربوط بودن آن به بحث حاضر به زمانی دیگر وا می گذارم . تنها به این مختصر اشاره می کنم که به کارگیری سیاست گروگانگیری اتباع خارجی چه در ایران و چه در لبنان ، توسط " خمینیسیم " حاکم بر ایران ، یکی از مهمترین ابزارهای به قدرت رسیدن " ریگانیسیم " و " تاجریسم " در صحنه سیاست بین المللی بود ! همانطوریکه در فرانسه نیز دست راستیهای تحت رهبری ژاک شیراک ، پیروزی مرحله به مرحله بر سوسیالیستهای ! نوع میترانی را نیز تا حدود نه چندان کمی ! مدیون برادران ماسون خود در حاکمیت " جمهوری اسلامی " هستند .

قضیه از این قرار بود که " مسئله گروگانها " در کشورهای مربوطه ابتدا به ساکن توسط سیستم رسانه ای به میان " رای دهندگان " برده می شد و به تدریج تبدیل به یک " مسئله حیثیتی " می گردید . بدنبال آن موضوع آزاد سازی گروگانها توسط " اپوزیسیون " در " مبارزات انتخاباتی " به عنوان " تم اصلی " مطرح می گردید .

متعاقب آن بدنبال یک توافق پنهانی میان این " اپوزیسیون " و رژیم " جمهوری اسلامی " ، آزادی گروگانها تا شکست حزب حاکم در انتخابات به تعویق انداخته می شد تا بعد که نهایتاً تحویل دولت جدید می گردیدند !

هواپیمای حامل گروگانهای آمریکایی در تهران ، دقیقاً همان روزی به پرواز درآمد که " گروه ریگان " قرار بود " کاخ سفید " را تحویل بگیرد ! جالب اینجاست که این هواپیما ، علی رغم آنکه کاملاً آماده پرواز بود ، ولی ساعتها روی باند فرودگاه مهرآباد منتظر اجازه پرواز می ماند . مشاوران کارتر امیدوار بودند که به هر قیمت حداقل خبر بلند شدن هواپیمای حامل گروگان ها را پیش از ترک کاخ سفید به اطلاع مردم آمریکا برسانند . اجازه پرواز اما تنها زمانی صادر می شود که آخرین عضو دولت کارتر ، کاخ سفید را ترک می کند !

مشابه همین ماجرا در مورد فرانسه اتفاق می افتد . اینبار گروگان های فرانسوی در کنار چند آمریکایی و انگلیسی دیگر در لبنان به موضوع معامله تبدیل می شوند !

اوضاع لبنان ظاهراً آنقدر شیر تو شیر است که یک کشیش انساندوست ! انگلیسی به نام " تری وایت " نیز که برای مذاکره در مورد آزادی گروگان های انگلیسی به لبنان رفته است ، خود نیز به گروگان گرفته می شود ! یعنی اینکه اگر مذاکره کننده ای می خواهد خود تبدیل به گروگان نشود بایستی به جای بیروت راهی تهران گردد !

دولت " جمهوری اسلامی " خواست مشخص " استرداد مسعود رجوی " را که پیوسته پس از استقرار وی در فرانسه دنبال می کرده در متن یک اوضاع و احوال مناسب سیاسی ، شرط همکاری با " گلیستهای " فعلاً در اپوزیسیون در جهت کمک به آزاد سازی ۸ گروگان فرانسوی قرار می دهد .

این " اوضاع و احوال مناسب سیاسی " حاصل بلافصل شکست " غرب " در تحمیل " هژمونی بورژوازی ضد انقلابی " به مجاهدین در کادر آلترناتیو " شورای ملی مقاومت " و " به چپ رفتن " و رادیکالیزه شدن این سازمان بدنبال ورود به پروسه " انقلاب ایدئولوژیک درونیشان " بود .

آنروز هم همانند امروز ، آنچه که " اصل " بود ، ماهیت رابطه مجاهدین با طرف حسابهای بین المللی بود . بقیه " فاکتورها " هر قدر هم که مهم و قدرتمند بوده باشند ، تنها زیر مجموعه این معادله اصلی می باشند و در اساس نه نقش تعیین کننده که صرفا عوامل تاثیر گذارنده می باشند !

دولت فرانسه رسماً خواستار پایین کشیده شدن فتیله مبارزه " اپوزیسیون " با دولت " جمهوری اسلامی " می شود و در یک اقدام عملی ، اسکادران ژاندارمری مسئول حفاظت محل اقامت " مسعود رجوی " را از اطراف " اور سور اواز " عقب می کشد .

به ناگهان " مسنله مجاهدین " توسط سیستم رسانه ای بی طرف ! و مستقل ! مهد دمکراسی در صدر معضلات دولت فرانسه قرار می گیرد . آنچنانکه مرگ ناگهانی دو چهره مشهور اقتصاد و فرهنگی فرانسه یعنی " مارسل داسو " بزرگترین سرمایه دار فرانسوی و صاحب صنایع هواپیمایی میراژ و " سیمون دوبوار " فیلسوف و روشنفکر برجسته فرانسه نیز ، موفق به تحت الشعاع قرار دادن آن نگردیده و از صفحات اول روزنامه ها و صدر برنامه های خبری تلویزیونها خارج نمی کند ! مجاهدین در یک چشم به هم زدن تبدیل به " تهدید امنیتی " می گردند ! حتی صدای " فرمان موریس " رئیس SOS لبنان ! و دبیر ملی CDS نیز در می آید که طی بیاناتی در حضور ۱۶۰ نفر از اهالی شهرک " اور " و با شرکت شهردار و اعضای انجمن شهر که عینا روز بعد در روزنامه لوموند منتشر می شود ، از بدرآزا کشیده شدن ! مقاومت مجاهدین شکوه نموده و به نقل از " ربرت پاندرو " وزیر امنیت فرانسه خبر می دهد که تحت نظر قرار دادن رهبر اپوزیسیون ایران در دست بررسی است .

همزمان چهارشنبه شب ۱۳ فروردین ۶۵ بمبی روی پل راه آهن " اور سور اواز " و در چند صد متری اقامتگاه " مسعود رجوی " منفجر می گردد و یک ماه بعد نیز در روز ۱۲ اردیبهشت ، حدود ۳۰ نفر از اعضای باند اقلیت فداییان ، بدنبال یک بسیج سراسری یکماهه ، خود را به زنجیرهای شهرداری " اور " می بندند و برای جلوگیری از تکرار تاریخ در ایران ! خواستار اخراج " مسعود رجوی " از " اور " می گردند ! علی رغم مشارکت تام و تمام " اکبر کامیابی - توکل " در این ماجراجویی ضد انقلابی مشمنز کننده ، با این حال سرخ ماجرا در دست چهره مافیایی اقلیت ، یعنی " حسین زهری - بهرام " می باشد !

چهره پلیدی که نه تنها در ارتباط با سرویسهای جاسوسی غرب قرارداد داشت بلکه بعدها نیز در ارتباط با رژیم " جمهوری اسلامی " به شستن پولهای مقامات ریز و درشت این رژیم در خارج کشور مشغول می شود ! این کار را عنصر نامبرده از طریق باز کردن " صرافی صدیقی " در پاریس و در همکاری با بانک سپه شعبه پاریس که رفیق سالیان بعدش بنام " اشتری " رئیس آن بوده است ، انجام می دهد . چند سال بعد هم در اواسط دهه هفتاد به همراه " اشتری " پولهای بانک سپه را بالا کشیده و مخفی می شوند . جالب اینجا بود که وی در این رابطه اعلامیه ای نیز بنام " سازمان چریکهای فدایی خلق ایران " منتشر می کند که طی آن مدعی مصادره انقلابی ! پولهای رژیم " جمهوری اسلامی " می گردد !

بگذریم ! مجموعه فشارهای موجود بر مجاهدین جدای از حساسیت فوق العاده و جدی بودن آن ، دراصل برای مجاهدین در آن مقطع یک موهبت الهی ! بود . چرا که زمینه سیاسی برای اجرای تصمیم خطیر انتقال رهبری به خاک عراق را به مراتب آماده کرده و توجیه مناسبی را در اختیار مجاهدین قرار میدهد !

برای تمامی دست اندر کاران مبارزه مسلحانه و در راس همه مجاهدین ، مثل روز روشن بود که تنها راه ادامه این شق از مبارزه به مثابه تنها امکان تصاحب قدرت سیاسی ، از طریق رو در رویی مستقیم با ماشین نظامی رژیم حاکم بر ایران امکان پذیر است و لا غیر ! این رو در رویی مستقیم یا در داخل خاک ایران بایستی صورت می پذیرفت یا در مرزهای ایران ! مهم نبود از کدام مرز ، مهم این بود که کدام کشور همسایه ، این امکان را در اختیار مقاومت مسلحانه ای می گذارد که هم استقلال عملی اش را می خواهد و هم استقلال سیاسی اش را .

نه ترکیه حاضر به این کار بود و نه پاکستان. نه شوروی سوسیالیستی! حاضر به پذیرش استقرار یک " ارتش آزادیبخش " در مرزهای خود با دولت ضد امپریالیستی! جمهوری اسلامی بود و نه اجازه اینکار را به دولت دست نشانده خود در افغانستان می داد.

دولت عراق آماده بود که این امکان فوق العاده ذیقیمت را در اختیار مجاهدین بگذارد، ضمن آنکه در عین حال استقلال عملی و سیاسی آنان را نیز که بسا مهمتر از هر چیز دیگری بود، به رسمیت بشناسد. نه به این خاطر که علاقه ای به مجاهدین داشت و مقاومت آنانرا را تحسین می کرد! بلکه به این دلیل بسیار ساده که در مقابل یک رژیم وحشی و غیر متعارف که امکانات استراتژیک یک کشوری با چند برابر ذخایر مالی و انسانی عراق را در اختیار خود گرفته و رسماً باهدف سرنگون کردن دولت مربوطه به جنگ ادامه می داد، به باز شدن یک جبهه تازه که یتانسیل در هم کوبیدن ماشین جنگی دشمنش را داشته باشد، عمیقاً نیازمند بود. به این مسئله در مبحث تغییر استراتژی بیشتر خواهیم پرداخت.

" شورای ملی مقاومت" در اجلاس فوق العاده خود در روز ۲۳ اردیبهشت ماه ۶۵، به بررسی مسئله عزیمت مسئول شورا پرداخته و طی اطلاعیه ای که پس از ورود " مسعود رجوی" به عراق منتشر می شود، " خنثی کردن توطئه های دشمن" و " گسترش و سازماندهی نیروهای مسلح انقلاب از نزدیک" را به مثابه دلایل این عزیمت اعلام می کند.

هوایمای حامل مسعود رجوی در ساعت ۱۵ روز هفدهم خرداد ۶۵ فرودگاه پاریس را به مقصد بغداد ترک می گوید. پروازی که می بایست بن بست مبارزه مسلحانه را در هم بشکند و لوله سلاح آماده شلیک رژیم خمینی را به سمت خود وی برگرداند. یک هفته نمی کشد که ارتجاع مذهبی به اشتباه خود پی می برد و فانتومهای خود را برای اولین بار با هدف بمباران " پایگاه منصوری" در منطقه محرمه واقع در خاک کردستان عراق روان می کند. آنقدر هم از نتیجه بمباران مطمئن است که پیش از بازگشت هوایمهایش، نابودی ۴۰۰ نفر در جریان حمله هوایی را از رادیو اعلام می کند. تهاجم هوایی با شکست مفتضحانه ای روبرو میشود. کار از کار گذشته است. دشمن برای مجاهدین سبب خیر میشود.

تمامی سال ۶۵ به تجمع و تمرکز نیرو و آموزش کم و بیش آنان اختصاص دارد. جریان اعزام نیرو از داخل و خارج کشور به عراق، تمامی کارهای دیگر را تحت الشعاع قرار می دهد. در حالی که بالای سازمان درگیر " بحثهای خطی" است، پایین تشکیلات همچنان در حال و هوای مبارزه چریکی است و هنوز موضوع مشخص کاری ندارد. پیش از ورود تمامی تشکیلات به " بحث های خطی" ابتدا می بایست که تمامیت تشکیلاتی مجاهدین وارد مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک گردد. مرحله ای که به انقلاب ضد " بورژوا فرمیستی" معروف گردیده بود.

بخش سیزدهم ، مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک ، انقلاب ضد بورژوازی

ورود مجاهدین به مرحله دوم انقلاب درونیشان ، جدای از آماجهای آن ، به واقع ورود به یک دنیای تازه با تمامی عناصر ناشناخته ای بود که هر یک به گونه ای به آن معنی می دادند .

بی تردید برای رهبری مجاهدین از آغاز راه مشخص بود که به دنبال چه چیز هستند . همینطور واضح بود که برای محقق کردن آماج های انقلابشان ، بایستی آمادگی پرداخت هر گونه ای بهایی را داشته باشند .

آنچه که از آغاز مشخص نبود همانا " قانونمندی های حاکم بر این دنیای نوین " بود .

همانگونه که شناخت قانونمندی های حاکم بر دنیای پرون (جهان مستقل از ذهن) نیز از آغاز بر انسان آشکار نبود . این قانونمندی ها را نمی شد وضع کرد . تنها می بایستی آنها را کشف کرد . معادلات دنیای درون نیز مسلماً تافته جدا بافته ای نبوده و نیستند .

مضمون و کارکرد مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک

هدف اعلام شده رهبری مجاهدین از ورود به مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک درونیشان تعیین تکلیف با " عناصر بورژوایی " در درون مناسبات ، بویژه در میان مسئولین سازمان و نمود مادی آن در میدان مبارزه یعنی " عدم قاطعیت " در نبرد با دشمن بیرونی بود .

کارکرد عملی این مرحله اما ، فی الواقع باز شدن زاویه ای بود که آماج آن دراز کردن بالاترین مسئولینی است که اتفاقاً به دلیل مقاومت و ویژه اشان در مقابل کودتای اپورتونیستی سال ۵۴ از جایگاه ویژه ای نیز در درون سازمان برخوردار بودند !

کودتای اپورتونیستی سال ۵۴ ، که از یک موضع مدعی چپ و مارکسیستی کمر به انهدام سیاسی و ایدئولوژیکی مجاهدین بسته بود ، بسا فراتر از نابود کردن سازمان رهبری کننده جنبش مسلحانه و کورکردن امکان شکل گیری یک " آلترناتیو چپ و ترقیخواه " به هنگام فروپاشی رژیم سلطنتی ، موجب بروز زودرس یک جریان راست ارتجاعی نیز چه در سطح جامعه و چه مهمتر از آن در میان صفوف مجاهدین ، گردیده بود .

این جریان با بهانه قرار دادن ضربه ای که بنام چپ وارد شده بود ، قصد داشت تا تمامی دستاوردهای ترقیخواهانه مجاهدین را به حلقوم راست ارتجاعی بریزد .

موضع گیری درخشان " مسعود رجوی " در این رابطه که علی رغم وارد آمدن ضربه از چپ ، تهدید مرحله ای جنبش انقلابی و ترقیخواهانه مردم ایران را ، بروز زود هنگام گرایشات راست ارتجاعی قلمداد می کرد ، در آن شرایط بغرنج چندان قابل هضم نمی نمود . بسیاری از اعضای باقیمانده براساس در غلطیده بودند و تنها اقلیتی محدود پیام " اسلام چپ مارکسیسم " مسعود را گرفته و بدنبال او روان گردیده بود .

اکثریت قریب به اتفاق مسئولین مجاهدین بدنبال اعلام موجودیت دوباره سازمان پس از آزادی " مسعود و موسی " از زندان آریامهری ، تماماً از میان همین " اقلیت " برگزیده شده بودند .

پیشینه با ارزش این اقلیت در مقطع کودتا و پس از آن ، در پروسه زمان تبدیل به سرمایه ذیقیمتی گردیده بود که راه به آن جایگاه ویژه را هموار می کرد !

مصادره این سرمایه ها ، مهمترین آماج مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین بود .

پایه تنوریک قضیه از این قرار بود که مخالفت با راست ارتجاعی که به لحاظ طبقاتی " خرده بورژوازی سنتی با گرایشات غلیظ فنودالی " را نمایندگی می کرد ، لزوماً نمی بایستی که از یک موضع انقلابی مبتنی بر نفی استثمار ، برخوردار باشد . بورژوازی نیز به همان اندازه می توانست که ضد ارتجاع باشد . با این حساب پیش از هر چیز بایستی مشخص می گردید که ضدیت با راست ابتدا به ساکن از کدامین خاستگاه طبقاتی برخاسته بوده است !

خلع سرمایه شدن مسئولینی که در جریان نشستهای مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک به کشف گرایشات بورژوازی در خود نائل می شدند ، مسلما نیازی به توضیح مفصل نخواهد داشت . هرچند که در رده بندی جدید ، در نقطه بالاتری قرار می گرفتند .

موجی که در مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین از بالای سازمان به سمت پایین هدایت شده بود ، اینک در مرحله دوم انقلاب ، با قدرتی دوچندان به سمت بالا بازگردانده می شد .

مجاهدین آگاهانه قدم به دنیای نوینی گذاشته بودند که فتح آنرا یگانه راه حفاظت از سازمانی می پنداشتند که در معادلات سیاسی موجود ، چه به لحاظ داخلی و چه به لحاظ بین المللی ، وصله ناچوری به حساب می آمد و درست به همین دلیل نیز در معرض انبوهی از تهدیدات و فشارهای طاقت فرسا قرار داشت . در ضرورت ورود به این دنیای جدید مجاهدین تردیدی نداشتند . قانونمندی های حاکم بر آنرا اما ، قدم به قدم می بایستی که خود کشف می کردند . پروسه ای که مسلما بدون تلفات نمی توانست باشد !

با ذکر مثالهایی چند مطلب را پی می گیرم .

در مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین ، یکی از عواملی که تصور می شد مانع رشد افراد به طور عام و زنان بطور خاص در جامعه و به تبع آن در تشکیلات می گردد ، خصلت " خود کم بینی" بود . برای مقابله با این معضل فردی منطقا ، می بایستی که برای اینگونه افراد حتی الامکان راه باز کرده و به آنها میدان مانور داده شود ! به همین دلیل هم در یک پروسه به چنین افرادی مسئولیت داده می شد و به بالا کشیدن آنها کمک می گردید .

در مرحله دوم و در متن مبارزه با " بورژوا رفرمیسم " ، کشف می گردد که از قضا خطر " خودکم بینی" به هیچ وجه کمتر از " خود بزرگ بینی" نیست !

چرا که ابتدا به ساکن باید اول به " خودی" قائل بود که در قدم بعدی آنرا " کم" و یا " زیاد" دید !

با این حساب آنچه که باید هدف قرار می گرفت ، دقیقا همین " خود" بود . در همین راستا راه برای کشف اشکال پیچیده تری از " استثمار فرد از فرد " و " فرد از جمع" در کادر مناسبات انقلابی گشوده می گردد !

ریزشدن مجاهدین بر روی این " خود" خواه ناخواه شناخت آنها را از این مقوله (مستقل از اهداف رهبری مجاهدین) نسبت به دیگر انقلابیون ، یک مدار کیفی ارتقاء می دهد . چرا که شناخت یک پدیده ، حاصل منطقی برخورد مداوم و مستقیم با آن پدیده و تلاش در راستای حل تضادهای مربوط بدان میباشد .

عین همین قانونمندی نیز در نقطه عکس آن صادق می باشد . بدین معنی که دوری عنصر انقلابی از جامعه به مثابه یک پدیده مادی و عدم امکان برخورد مستقیم با آن نیز به همان میزان برشناخت جامعه توسط نیروهای وفادار به انقلاب ، تاثیر منفی می گذارد . بزرگترین پیروزی رژیم های سرکوبگر نیز چیزی جز موفقیت در جدا کردن عنصر پیشتاز از توده ها نیست !

خفه کردن یک جنبش انقلابی بسا فراتر از شکنجه و کشتار نیروهای متشکله و عناصر رهبری کننده آن ، در اساس از کانال موفقیت در ایزولاسیون اجتماعی جنبش مذکور می گذرد .

در ادامه برخورد با این " خود" ، مجاهدین موفق به کشف اشکال پیچیده تری از استثمار در مناسبات خود می گردند .

استثمار در مفهوم کلی خود به بودن " ارزش اضافی" تولید شده از سوی " نیروی مولده" توسط طرف دیگر در " مناسبات تولیدی" اطلاق می گردد . خارج از این " روابط و مناسبات تولید" قاعدتا مقوله استثمار موضوعیتی نباید داشته باشد ! بویژه دریک " مناسبات انقلابی" و در چارچوب احزاب و نیروهای نافی استثمار ! چرا که در یک سازمان انقلابی ، نان و گرسنگی قاعدتا به تساوی تقسیم باید گردد .

با این وجود، پیچیده ترین اشکال "استثمار فرد از فرد" و "فرد از جمع" را از قضا بایستی که در همین مناسبات سراغ گرفت! اشکالی که وقوف بر واقعیت وجودیشان، بدون گام نهادن به "دنیای درون"، اساسا امکان پذیر نیست.

برای تفهیم مطلب مثالی می زنم:

فرض کنید که در یک سلسله مراتب تشکیلاتی، فرد مسئول در پروسه کاری با افراد تحت مسئولیت خود پی به توانایی های ویژه برخی از آنان می برد.

شکوفای شدن این توانایی ها مستلزم میدان دادن به آنها از سوی فرد مسئول و دادن مسئولیتهای بیشتر و از همه مهمتر انتقال توانایی های آنها به مدارهای بالاتر می باشد. چیزی که در نهایت بالا کشیدن فرد و یا افرادی از آنان را در سلسله مراتب تشکیلاتی بدنبال خواهد داشت. تا آنجایی که حتی فرد مسئول در جایگاه پایینتری نسبت به آنها باید قرار گیرد.

پیشبرد این پروسه ضروری، آنهم توسط خود فرد مسئول و تن دادن آگاهانه و داوطلبانه اش به صلاحیت بالاتری که بعضا حتی چند مدار تشکیلاتی در پایین او قرار دارند، بدون مبارزه ای بی امان با آن "خودی" که در بالا ذکر شد، اساسا امکان پذیر نیست! صعوبت این پروسه را تنها کسانی می فهمند که خود در چارچوب یک تشکیلات انقلابی دارای مسئولیت بوده اند. درست همانگونه که مفهوم بمباران را فقط موقعی می فهمید که برای یکبارهم که شده زیر آتش هواپیما و موشک قرار گرفته باشید. مفهوم شکنجه را نیز، زیر اعدام بودن را نیز، عملیات انتحاری را نیز.....

نگاهی گذرا به احزاب و سازمان های مدعی انقلابی گری دوران معاصر در ایران و جهان بیاندازید. ترکیب رهبری سیاسی و ایدئولوژیک آنان بیشتر به برج و باروی استواری می ماند که در مقابل هر چیزی منعطف می نماید الا تغییر!

فلان عضو دفتر سیاسی بهمان حزب و بهمان عضو کمیته مرکزی فلان سازمان، تنها زمانی حاضر به ترک جایگاه طبیعی! خود می گردد که همراه با خود تکه ای از تشکیلات را نیز همراه برده باشد! یعنی روند "تغییر در بالا" بجای آنکه از بالا به پایین باشد از داخل به خارج هست!

تن ندادن به صلاحیت برتر پایین توسط بالای تشکیلات، هیچ چیز نیست جز استثمار توانایی ها و پتانسیل های پایین در یکی از پیچیده ترین اشکال خود!

در پایین تشکیلات اما، در این مرحله زیاد به عمق رفته نمی شود! در مبارزه با گرایشات و تمایلات بورژوایی، جدای از شرکت در نشستها و گرفتن کدهای مربوطه، افراد به طور گسترده ای به دور کردن ظواهر دنیای سرمایه داری از خود مبادرت می ورزند. هرکس تلاش می کند که اشیایی را که برایش با ارزش بوده اند، بسرعت از خود دور کرده و آنها را به سازمان واگذار کند. آنچه که اهمیت دارد نه بهای مادی اشیاء مربوطه که میزان تعلق خاطر و علاقه افراد نسبت بدانها می باشد. از اشیاء قیمتی گرفته تا یادگاریها و از ابراز آمادگی در گذشتن از همسر و فرزند گرفته تا تقدیم حلقه های ازدواج خود.

در یک کلام آنچه که به چالش کشیده می شود، "عنصر مالکیت" است در اشکال گوناگون خود. چه در "عین" و چه در "ذهن"!

در همین رابطه مجاهدین به پالایش "اندیشه خود" از گرایشات رنگارنگ بورژوایی و خرده بورژوایی پرداخته و در راستای تیز کردن و شفافیت بخشیدن به "اسلام ضد استثماری" خود، به جنگ با "اندیشه شریعتی" می روند.

تعیین تکلیف با " اندیشه شریعتی "

انقلاب ضد سلطنتی که برای آزادی و استقلال ایران آغاز شد ولی به نام اسلام به ثبت رسید ، همراه با خود چهارگرایش عمده تحت لوای اسلام را به صحنه سیاسی ایران آورد . این چهار گرایش عمده که هر کدام متناسب با جایگاه طبقاتی خود و برداشتشان از اسلام ، خود را به تنهایی نماینده " اسلام راستین " می دانستند ، به ترتیب زیر بودند .

۱ - گرایش بورژوایی به نمایندگی " مهدی بازرگان "

۲ - گرایش خرده بورژوازی سنتی با تمایلات غلیظ فئودالی به نمایندگی " خمینی "

۳ - گرایش خرده بورژوازی مترقی با تمایلات روشنفکرانه به نمایندگی " شریعتی "

۴ - گرایش انقلابی و ضد استثماری به پرچمداری " محمد حنیف نژاد "

بنیانگذاری مجاهدین در سال ۱۳۴۴ ، جدای از مرزبندی سیاسی با جریان به بن بست رسیده " رفرم " در جامعه ، به معنای یک " تعیین تکلیف " ایدئولوژیک با تفکرات نوع بازرگان و " گرایش بورژوایی " معتقد به اسلام بود . در آن زمان مجاهدین علیرغم داشتن مرزهای استوار با دو گرایش دیگر ، اما هنوز در مرحله " تعیین تکلیف " با دو گرایش دیگر قرار نداشتند .

کودتای درونی مجاهدین در سال ۱۳۵۴ ، زمان " تعیین تکلیف " با گرایش دوم یعنی " گرایش خرده بورژوازی سنتی با تمایلات غلیظ فئودالی " به سرمداری " روح اله خمینی " به لحاظ ایدئولوژیک بود . در این مرحله گرایش سوم همچنان " تعیین تکلیف نشده " در درون تشکیلات به حیات خود ادامه می دهد .

انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین در سال ۱۳۶۴ ، زمان " تعیین تکلیف " نهایی مجاهدین با " گرایش سوم " یعنی آخرین و در عین حال باجاذبه ترین برداشت " غیر توحیدی " و " طبقاتی " از اسلام در درون تشکیلات بود .

واقعیت آن بود که نقش کم نظیر " دکتر علی شریعتی " در جدا کردن نیروهای مسلمان از " ارتجاع " از سوی هیچکس از جمله خود مجاهدین ، انکار کردنی نبود . همین نیروهای آزاد شده توسط دکتر شریعتی ، یکی از بزرگترین و با ارزشترین منابع " جذب نیرو " برای سازمان مجاهدین در دوران حاکمیت رژیم ستمشاهی بودند . کارکرد " شریعتی " در آزاد سازی نیروهای جبهه ارتجاع بود . سازماندهی این نیروها نه در حیطه کاری او قرار داشت و نه در توان وی . شریعتی یک جامعه شناس بزرگ و یک اسلام شناس ارزنده بود و نه یک سازمانده و " ایدئولوگ " . او نه یک انقلابی که روشنفکر ترقیخواهی بود که حق بزرگی برگردن انقلابیون داشت . مشخص کردن " جایگاه واقعی شریعتی " بر صفحه مختصات انقلاب ایران هیچ چیز از ارزش او نمی کاهد .

تعیین تکلیف با " اندیشه شریعتی " در درون تشکیلات ، آخرین فراز مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین می باشد . پس از آن همه چیز برای ورود تشکیلات مجاهدین به پروسه " تغییر استراتژی " ، آماده به نظر می آید .

بخش چهاردهم ، تغییر استراتژی

سال ۶۵ ، سال " تغییر خط " نیز هست . سال گذشته شدن چشم اندازهای نوینی بر سر راه مقاومت مسلحانه و سال عبور موفقیت آمیز و بدون دردسر مجاهدین از گردنه پرخطر تغییر استراتژی به برکت مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک درویشان نیز می باشد .

استراتژی " قیام رهاییبخش عمومی " اعلام شده از سوی مجاهدین خلق که به گفته " مسعود رجوی " در کوتاه مدت (یک تا سه سال) می بایستی که صورت می گرفت دارای سه مرحله بود :

۱ - پی آینده کردن رژیم از طریق حذف تنها جانشین استراتژیک خمینی که امکان و توانایی جمع و جور کردن کلیه وحوش نظام را به گرد محور خود دارا بود . این تنها جانشین استراتژیک که بدلیل تواناییهای ویژه خود و مهمتر از آن ارتباطات بین المللی گسترده اش در کادر تشکیلات " فراماسونری " ، امکان باز گرداندن سیستم حاکم به وضعیت پیش از انقلاب و نهایتا تثبیت رژیم را دارا بود ، مسلما کسی جز " بهشتی " نمی توانست باشد .

۲ - تدارک قیام از طریق به میدان آوردن " عنصر اجتماعی " و پیوند دوباره آن با " پیشتان " . عدم موفقیت مجاهدین در به میدان آوردن " عنصر اجتماعی " از طریق براه انداختن تظاهرات موضعی با حفاظت تیمهای نظامی مجاهدین (شبیه تظاهرات خونین پنج مهر سال ۶۰) که به عقیده " مسعود رجوی " به علت وجود " تور اختناق " در سطح و عمق جامعه امکان پذیر نشده بود ، سبب می شود که مرحله تدارک قیام از طریق قطع " سرانگشتان رژیم " دنبال گردد .

استدلال مسعود این بود که بدون پاره شدن تور اختناقی که رژیم در تمامی تار و پود حیات اجتماعی جامعه تنیده بود ، امکان به میدان آوردن " عنصر اجتماعی " وجود نداشت . این اختناق هم توسط خمینی و خامنه ای و رفسنجانی در سطح جامعه اعمال نمی شد ، عاملان و حاملان این اختناق در برخورد بلاواسطه با مردم همانا نیروهای رژیم خمینی اعم از سپاه و بسیج و کمیته و لباس شخصی ها و خلاصه در یک کلام " سرانگشتان رژیم " می باشند .

حذف این حاملان اختناق در کوچه و مدرسه و کارخانه و ادارات دولتی و فضای اجتماعی را برای تنفس مردم باز کرده و شرایط به میدان آمدن " عنصر اجتماعی " را آماده می کرد .

۳ - قیام سازمانیافته شهری که نهایتا می بایستی به سرنگونی قهرآمیز تام و تمام " رژیم ضد بشری خمینی " بیانجامد .

اینک پس از ۵ سال ، مقاومت مسلحانه هنوز در مرحله " تدارک قیام " درجا می زد . در این مدت مجاهدین تمامی راه های ممکن را تا آنجا که می فهمیدند آزموده بودند . از " جنگ چریک شهری " تا تشکیل " هسته های مقاومت " و از عملیات انتحاری تا " جنگهای پارتیزانی " در کوه و جنگل و از

آخرین تلاش مجاهدین برای گسترش " تیم های نظامی " در داخل شهرها از طریق اعزام " فرماندهان تیم های عملیاتی " به داخل در راستای افزایش تصاعدی عملیات به دلیل نفوذ رژیم بدرون هسته ها و کنترل تماسهای تلفنی بخش ارتباطات سازمان با داخل کشور نیز پس از مدتی نقش بر آب گردیده بود . چه بسیار فرماندهان اعزامی به داخل کشور که پس از گذشتن از دهها تور و تله دشمن ، نهایتا خود را در محل استقرارشان با پاسداران منتظر مواجه می دیدند !

شرایط جدید امکان فوق العاده با ارزش " تمرکز " و " تسلیح " را در دسترس مجاهدین قرار داده بود . همه چیز برای تبدیل " سازمان رزم " مجاهدین خلق از " میکرو " به " ماکرو " آماده است .

استراتژی " جنگ آزادیبخش نوین "

جنگ آزادیبخش در مفهوم کلاسیک خود اساسا به جنگی اطلاق می‌گردد که از سوی یک نیروی نظامی متمرکز و متشکل از اقشار و طبقات درون صف خلق ، با یک فرماندهی واحد و صد البته تحت هژمونی " حزب طبقه کارگر " بنام " ارتش خلق " با " آزاد سازی " بخشی از خاک خودی آغاز گردیده و طی یک نبرد درازمدت با آزاد کردن مناطق دیگر ، منجر به تصرف قدرت سیاسی و حاکمیت کشور مربوطه می‌گردد. این استراتژی که عمدتا توسط " مائو " تئوریزه گردیده و در نمونه های موفقیت آمیز چین و ویتنام ، به محک تجربه گذاشته شده بود ، بیشتر در کشورهای کارایی دارد که بافت حاکمیت ، یک بافت فئودالی می‌باشد و بر همین اساس هم روستاها عرصه اصلی نبرد بوده و تشکیل " ارتش خلق " نیز اساسا در روستاها صورت می‌پذیرد. نیروی اصلی و ستون فقرات این ارتش نیز منطقا بایستی که " توده های دهقانی " باشند. به همین علت نیز ویژگی عمده " جنگ آزادیبخش کلاسیک " وابستگی به زمین می‌باشد.

واضح است که در رابطه با ایران چه به لحاظ بافت سرمایه داری و وابسته سیستم موجود به طور عام و چه به لحاظ ماهیت مذهبی استبداد حاکم و پایگاه قدرتمند آن در روستاها ، امکان به کار گرفتن " کلیشه ای " استراتژی " جنگ آزادیبخش کلاسیک " از اساس منتفی بود. به همین دلیل هم مقاومت مسلحانه را چاره دیگر جز یافتن راه کارهای کاملا نوینی که ضمن بکارگیری امکان ویژه عراق به مقوله " تمرکز نیروی کلان " نیز پاسخ دهد ، نبود.

" جنگ آزادیبخش نوین " پاسخ ویژه مجاهدین به مسئله " تمرکز نیروی کلان " با هدف برهم زدن معادله نیرو ، به کارگیری " آتش برتر " و استفاده ضروری از " امکان عراق " بود که هیچ ربطی به استراتژی کلاسیک " جنگ خلق " نداشت.

مهمترین و اساسی ترین ویژگی این استراتژی و تفاوت آن با نوع کلاسیکش ، در رابطه با تشکیل ارتش در " خاک غیر خودی " بود. در همین رابطه این ارتش بر خلاف " ارتش آزادیبخش خلق " ، " چسبیده به زمین " نبود.

نیروهای تشکیل دهنده این ارتش نه " توده های دهقانی " که اساسا از میان آگاه ترین و فداکارترین روشنفکران انقلابی برگزیده می‌شوند. هسته اصلی و ستون فقرات و مهمتر از همه فرماندهی آن ، نه حاصل جمع وحدت فرماندهی میان نیروها و سازمانهای مبارز متعلق به اقشار و طبقات گوناگون خلق ، که اساسا از میان کادرهای مجاهدین برگزیده می‌شوند.

تمامی این موارد بارها و به عناوین مختلف پس از تشکیل " ارتش آزادیبخش ملی " کما بیش از سوی مجاهدین بیان گردیده بود. اینکه این ارتش ، به هیچ وجه ربطی به " ارتش خلق " در مفهوم کلاسیک آن ندارد ، به همین دلیل هم نام آن نه " ارتش خلق " که " ارتش آزادیبخش ملی " است ، اینکه استراتژی جدید مجاهدین نه " جنگ آزادیبخش کلاسیک " که " جنگ آزادیبخش نوین " می‌باشد و خلاصه اینکه بنیانگذاری این ارتش نه از جانب احزاب و سازمانهای برخوردار از نیروی مشخص نظامی که مستقیما توسط " سازمان مجاهدین خلق " صورت پذیرفته است ، قاعدتا می‌بایستی که برای هر جریان سیاسی آشنا با مقوله " استراتژی و تاکتیک " روشن باشد ! با این وجود گریزی کوتاه به مواضع نیروهای مدعی انقلابی گری در برخورد با این استراتژی و میزان فهم و دریافته شدن از این مقوله ، فقط از منظر آموزش خالی از فایده نیست ! در اینجا ، تنها به یک نمونه اکتفا می‌کنم .

در تابستان - پاییز سال ۶۶ ، جزوه ای از سوی " چریکهای فدایی خلق " وابسته به رفیق " اشرف دهقانی " در رابطه با اعلام تشکیل " ارتش آزادیبخش ملی ایران " تحت عنوان (شکست در استراتژی ، " فرار به جلو " در تاکتیک) منتشر می‌شود.

در زیر قسمتهایی از آن عینا و بدون شرح آورده می‌شود !

" از آنجا که با توجه به تمرکز قدرت دشمن در شهرها و نقش توده های دهقانی در این مرحله از انقلاب و ضرورت تشکل آنها و این واقعیت که در چنین شرایطی توده های دهقانی جز از طریق مبارزه مسلحانه متشکل نمی شوند ، روستاها عرصه اصلی نبرد بوده و ارتش خلق اساسا در روستاها ایجاد می شود . پس مبارزه مسلحانه در روستاها با حمایت مبارزه مسلحانه در شهرها ، باید و می تواند در جریان رشد خود و شرکت توده ها در آن به تدریج قدرت آتش خود را بالا برده و به مبارزه مسلحانه توده ای تبدیل گردد . مبارزه ای که با آزاد کردن مناطق ، می رود تا در پروسه طولانی خود ، سراسر کشور را از لوث وجود دشمن پاک سازد و در نتیجه ، تضاد خلق و امپریالیسم از طریق مبارزه مسلحانه به مثابه شکل اصلی مبارزه یعنی جنگ توده ای طولانی حل گردد ... "

" بنابراین در تشکیل ارتش خلق هم تنوع طبقاتی افراد و نیروهای تشکیل دهنده اش و هم وحدت فرماندهی آن باید در نظر گرفته شود و به همین اعتبار هم ، در یک انقلاب ضد امپریالیستی نمی توان بیش از یک ارتش خلق داشت . اگر هر سازمان و گروهی بخواهد برای خود یک ارتش خلق ایجاد کند و یا خود را کودخانه ارتش خلق بنامد ، در حقیقت نشان داده است که نه تنها درکی از مفهوم ارتش خلق ندارد بلکه با عملش یکی از مهمترین مسائل انقلاب ایران را مخدوش نموده "

" با این توضیحات حال می توانیم ارتش آزادیبخش مجاهدین را مورد بررسی قرار داده و ببینیم که مجاهدین آیا می توانند و محق هستند که سازماندهی جدید نیروهایشان را ارتش خلق بنامند؟ "

بدون شرح !

تاکید زیر جملات از من است

تفاوت " ارتش آزادیبخش ملی " با " سازمان مجاهدین خلق "

مجاهدین با سازمان دادن ارتش آزادیبخش ، دست به ایجاد **ظرفی** زدند که امکان دربرگرفتن مجموعه نیروهای اجتماعی آزاد شده ای را داشته باشد که نه به **ایدئولوژی** آنان پایبندی داشتند و نه از مقوله **رهبری** خاص الخاص مجاهدین سر در می آوردند . سازماندهی این نیروها در **ظرف** سازمان مجاهدین از اساس منتفی بود . البته در گذشته چه در زمان حاکمیت رژیم ستم شاهی و چه در پروسه مبارزه مسلحانه با رژیم ستم شیخی ، مواردی از **استفاده میکرو** از عناصر غیرمجاهد وجود داشته است . منتها این عناصر به هیچ وجه از امکان رشد و ارتقاء به مدارهای بالاتری در تشکیلات مجاهدین برخوردار نبودند . این مقوله تنها شامل مجاهدین نمی گردید بلکه تمامی احزاب و سازمانهای انقلابی در ایران و جهان را نیز در برمی گرفت .

در این رابطه در گذشته ، چه در رابطه با سازمان مجاهدین و چه در رابطه با احزاب و سازمان های **انقلابی** دیگر ، **عضو** به فردی اطلاق می گردید که جدای از برخورداری از تمامی ویژگی های یک **انقلابی حرفه ای** ، اصول عام سه گانه ناظر بر عضویت ، یعنی پذیرش **ایدئولوژی** ، پذیرش **استراتژی** و گردن نهادن به **سانترالیزم دمکراتیک** را عملا قبول داشته باشد .

حذف اصل **سانترالیزم دمکراتیک** پس از انقلاب ایدئولوژیک در میان مجاهدین و طرح مقوله **رهبری خاص الخاص** ، نه تنها استفاده از عناصر غیرمجاهد را امکان ناپذیر کرده بود که حتی گنجیدن خود مجاهدین را نیز در درون سازمان در ابعادی مشکلتر کرده بود !

بنابراین حتی اگر مسئله ضروری تشکیل ارتش نیز روی میز مجاهدین نمی بود ، فعال کردن نیروهای کلان در ابعاد اجتماعی بی تردید نیاز به ایجاد **ظرف** بزرگتری داشت که پتانسیل سازماندهی این نیروها را دارا می بود ، بی آنکه به **ترکیب** و **روابط و مناسبات** سازمان مادر لطمه ای وارد آورد . این مسئله در رابطه با خود مجاهدین هم به هیچوجه تازه نبود . عین همینکار را مجاهدین پس از پیروزی قیام بهمین با تشکیل " جنبش ملی مجاهدین " منتها در ابعاد سیاسی انجام داده بودند . تفاوت آن " جنبش " نیز در آن روزها با " سازمان " برای بسیاری ، حتی خود هواداران مجاهدین ، چندان مشخص نبود !

نکته بسیار مهمی که در رابطه با اینگونه تشکل های فراسازمانی و فراگیر ، بایستی ذکر شود این است که تشکیلات مربوطه تنها در شرایطی **کارکرد** دارد که یا زمینه کار با " عنصر اجتماعی " وجود داشته باشد (مانند شرایط پس از قیام) و یا " خط " در دوران اعتلا باشد (مانند سال ۶۶ و نیمه اول سال ۶۷) ! در غیر این صورت تشکل مذکور فونکسیون خود را به صورت **بالفعل** از دست می دهد . هر چند که تا تغییر شرایط و بوجود آمدن " موضوع کار " از یک پتانسیل **بالقوه** برخوردار باشد . در این رابطه بعدا بیشتر توضیح خواهم داد .

تغییر سازماندهی و تشکیل ارتش

تابستان ۶۵ ، مجاهدین ، با ارزشترین چیزی را که از عراق می خواهند تحویل می گیرند . **خاک** در اختیار مجاهدین قرار می گیرد .

اولین قرارگاه استراتژیک " مجاهدین خلق ایران " در درون خاک " عربی " شکل می گیرد . بر روی دریاچه ای از شن و ماسه لخت و عور و با چند ساختمانی که بیشتر به انبار می ماند تا محل زندگی برای انسان ! همانی که امروز " شهر اشرف " نامیده می شود .

در اوج جنگی ارتجاعی که تماما بر علیه منافع خلقهای ایران و عراق و در راستای اهداف پلید امپریالیستی - صهیونیستی ، جریان داشت و بر زمینه یک نفرت شکل گرفته میان دو خلق ، پرچمهای سه رنگ ایران در اعماق خاک عراق به اهتزاز در می آیند . **خاکی** که از آن به بعد بایستی به لحاظ سیاسی و دیپلماتیک ، موقعیت حقوقی " خاک ایران " را پیدا می کرد و از سوی دولت عراق با آن معامله ای همچون معامله با " سفارت ایران " انجام می پذیرفت .

ورای تمامی محاسبات سیاسی و درست و غلطهای تنوریک ، آنچه که به سادگی از کنار آن بی هیچ اشاره ای گذشته می شود ، تاثیرات روانشناسانه استراتژیک حضور و تحرک بی وقفه یک نیروی ایرانی " غیر دشمن " در میان اعرابی است که انسان ایرانی را همواره تنها به صفت " **عدو الفارسی** " شناخته اند !

اولین قرارگاه مجاهدین که در ضمن قرارگاه مرکزی " ارتش نوینیا " نیز می باشد نام مهمترین شخصیت تاریخ مجاهدین یعنی " **حنیف** " را برخوردار ندارد ! نام بزرگترین " **فدیه** " مجاهدین در نبرد نظامی با ارتجاع پلید آخوندی یعنی " **موسی** " را نیز برتارک خود حمل نمی کند ! نام " **حنیف** " و " **سردار** " بر دو قرارگاه دیگری گذاشته می شود که اگر چه در " **جنگ آزادیبخش** " دارای یک نقش استراتژیک هستند اما هیچگاه جایگاه " **قلب** " مجاهدین پس از انقلاب ایدئولوژیک را نمی توانستند که اشغال نمایند !

قلب مجاهدین ، نام یک **زن** را بر خود دارد . " **زنی** " که قرار است نقش حیاتی **نیروی پیش برنده** **انقلاب ایدئولوژیک** درونی مجاهدین را برعهده بگیرد .

همان **فتر فشرده ای** که می تواند و باید به **موتور محرکه** انقلاب در عصر ما تبدیل گردد . چرا که **زنان** به مثابه **ضد تاریخی** ارتجاع اسلامی ، یگانه نیرویی هستند که در مبارزه انقلابی ، هیچ برای از دست دادن ندارند ،

..... **بجز زنجیرهایشان**

بخش پانزدهم ، " جنگ آزادیبخش نوین "

سه قرارگاه اولیه ارتش آینده مجاهدین ، اشرف ، حنیف و سردار ، در نیمه دوم سال ۶۵ ، تماما صحنه گذار پرصعوبت سازمان رزم مجاهدین از ساختار چریکی به قالب ارتش منظم می باشد . صعوبت پروسه تبدیل پارتیزانهای انقلابی به سربازان ارتش منظم را تنها کسانی می فهمند که خود در این پروسه شرکت داشته اند ! برای اولین بار چریکهای مجاهد خلق ، لباس متحدالشکل بر تن و در هیئت گروهانهای رزمی پنجاه نفره ، ته مانده های فرد خود را نیز در هیاهوی گامها و فریادهای جمع گم می کنند !

همزمان مقرهای کوچک مرزی برای استقرار تیمهای " صامت " در خطوط مقدم جبهه های جنگ نیز یکی پس از دیگری شکل می گیرند . کار عمده این تیمها حضور مداوم بر روی سیستم بی سیمهای رژیم و در آوردن کدهای رمز مورد استفاده سپاه و ارتش خمینی بود . بزودی تیمهای شناسایی نیز به منظور در آوردن مختصات نظامی منطقه و شناسایی اهداف اولیه مورد تهاجم گروهانهای رزمی مجاهد خلق ، بداخل خاک ایران فرستاده می شوند .

نهایتا در اسفند ماه ۶۵ ، تهاجمات ایدایی نیروهای جدید که اینک در کادر گردانهای رزمی مجاهد خلق سازماندهی شده اند ، آغاز می شود . این گردانها موفق می شوند که طی مدت ۴ ماه یعنی از اسفند ۶۵ تا اعلام تاسیس " ارتش آزادیبخش ملی " با انجام ۴۵ رشته عملیات موفق ، مرحله اول نبرد آزادیبخش را به پایان برند .

گردانهای مذکور علاوه بر سلاحهای سبک (کلاشینکف و تیر بار سبک بی . کی . سی) و نیمه سنگین مثل تیربار دوشکا و خمپاره کماندویی ۶۰ ، از قابلیت آتش پشتیبان توسط خمپاره اندازه های ۸۱ و ۱۲۰ میلیمتری نیز برخوردار بود .

تضاد استراتژی جنگ آزادیبخش با استراتژی عمومی ارتش عراق

از خرداد ۶۱ که عراق بخش اعظم خاک ایران را تخلیه کرده و آمادگی کامل خود را برای بازگشت به پشت مرزهای بین المللی و پذیرش صلح عادلانه اعلام کرده بود استراتژی نظامی عراق یک استراتژی تدافعی بود . متناسب با این استراتژی ارتش عراق با مین گذاری گسترده مناطق مرزی و ایجاد انواع و اقسام موانع و خاکریزها و بکارگیری تله های انفجاری و بشکه های انفجاری (که این آخری را عراقیها خاص تهاجمات گله ای نیروهای سپاه و بسیج درست کرده بودند) نیروهای خود را در پشت استحکامات دفاعی چیده و به انتظار تهاجمات سالانه رژیم نشسته بود .

برعکس استراتژی " ارتش آزادیبخش " یک استراتژی تهاجمی بود . بدین ترتیب که نیروهای این ارتش می بایستی که به کرات استحکامات دفاعی عراق را سوراخ کرده و وارد ایران شوند . برای اینکار ابتدا باید یک افسر عراقی محل عبور رزمندگان را مین روبی می کرد تا کسی روی مین های کاشته شده توسط عراق نرود . (بعضا هم مواردی پیش می آمد که اشتباه و یا سهل انگاری طرف عراقی در پاکسازی کامل محل عبور ، منجر به وارد آمدن جراحات و خساراتی نیز به رزمندگان ارتش شده بود .) عراقیها می ترسیدند که بدنبال سوراخ شدن استحکامات دفاعیشان ، رژیم ایران با استفاده از موقعیت ، نیروهای سپاه و ارتش خود را بدنبال تهاجم نیروهای ارتش آزادیبخش ، از همانجا وارد عراق نموده و خطوط دفاعی آنان را در هم بریزد . به همین دلیل ساده نیز مسیر را تا مدتها تنها به اندازه عبور یک نفر پاکسازی می کردند !

یک سال زمان لازم بود که بدنبال نزدیک به یکصد رشته عملیات موفقیت آمیز نیروهای ارتش آزادیبخش ، برای اولین بار عراق ، طی عملیات آفتاب در نیمه شب یکشنبه ۷ فروردین ۱۳۶۷ ، برای عبور این ارتش " جاده " باز نماید .

۳۰ خرداد ۱۳۶۶ ، رسماً بنیانگذاری " ارتش آزادیبخش ملی ایران " توسط مسعود رجوی اعلام می شود . تا این تاریخ عملیات چهارماهه گذشته ، همواره تحت عنوان عملیات " گردانهای رزمنده مجاهد خلق " اعلام می شد .

سال ۶۶ سال اعتلا و گسترش مداوم ارتش آزادیبخش ملی است. گردانهای رزمی که تا سه ماه پس از تشکیل ارتش آزادیبخش، همچنان یکان پایه این ارتش بودند، در مهرماه آنسال جای خود را به تیپ های رزمی می دهند. با عملیات گسترده آذر ۶۶ که توسط این تیپ ها انجام می گیرد، میدان عمل نیروهای ارتش آزادیبخش نیز با اضافه شدن دو قرارگاه جدید "سعید محسن" و "ذوالانوار" گسترش یافته و تمامی ۱۲۰۰ کیلومتر نوار مرزی ایران و عراق را زیر پوشش پنج فرماندهی قرار می دهد. این فرماندهی ها که به ترتیب از بالای نوار مرزی شروع شده و تا پایین ترین نقطه مرزی در جنوب خوزستان را شامل می شوند عبارت بودند از فرماندهی منطقه کردستان و آذربایجان غربی که محل عملیاتی نیروهای مستقر در قرارگاه سردار بود، فرماندهی منطقه کرمانشاه که زیر پوشش رزمندگان مستقر در قرارگاه اشرف بود، فرماندهی منطقه ایلام، فرماندهی منطقه خوزستان و نهایتاً آخرین منطقه فرماندهی در جنوب خوزستان که با راه اندازی قرارگاه جدیدالتاسیس "ذوالانوار" تمامی نوار مرزی را زیر پوشش قرار داده بود.

مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک و نشستهای خطی متعاقب آن، سه قربانی سرشناس را نیز به همراه دارد که تا مقطع انحلال دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین، در شمار مقتدرترین عناصر رهبری کننده تشکیلات مجاهدین به شمار می روند. هر سه آنها از پی گیرترین مدافعان مرحله اول انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین و نزدیک ترین افراد به شخص مسعود رجوی بودند.

"علی زرکش" که تا مقطع انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین و انحلال متعاقب دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاهدین، جانشین مسئول اول سازمان و فرماندهی داخل مجاهدین را برعهده داشت، مسئول شکستهای استراتژیک گذشته و انتقال نادرست خطوط رهبری به تشکیلات، قلمداد شده و خلع رده می شود. بعد هم بدون سر و صدا به قرارگاه بدیع زادگان که محل اقامت رهبری سازمان بود، منتقل می شود.

چنین اتفاقی در هر حزب و سازمانی که رخ دهد، جدای درستی و غلطی آن، بی هیچ تردید راه به چند پارگی تشکیلات مربوطه می برد. در میان مجاهدین اما آب از آب تکان نمی خورد! انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین اولین ثمره خود را در عمل به بار و بر می نشاند.

مدتهاست که سازمان مجاهدین "یک چهره" بیشتر ندارد!

یکسال بعد "علی" که بعنوان "رزمنده ساده" در عملیات فروغ جاویدان شرکت کرده بود، بخاک می افتد. یادش گرامی باد!

دنبال او "حسن مهرابی" و "محمد حیاتی" نیز البته با فواصل زمانی گوناگون دراز می شوند! "حسن مهرابی" که از بالاترین عناصر ایدئولوژیک مجاهدین بود پس از چندی بدون سر و صدا کناره می گیرد و به پاریس بر می گردد.

محمد حیاتی (سیاوش) نیز که در بدو تاسیس ارتش آزادیبخش هنوز فرماندهی قرارگاه حنیف را بر عهده داشت، پس از افت و خیزهای بسیار، هنوز در شمار مسئولین مجاهدین قرار دارد.

صف مسئولینی که خلع رده می شوند، همچنان ادامه دارد. احمد حنیف نژاد، محمود احمدی، احمد افشار، مهدی خدایی صفت و

در میان این صف طولانی اما، هیچ "چهره ای" نیست که مدعی سازمان مسعود باشد! هیچکدام جز تعداد اندکی سازمان را ترک نمی کنند. استراتژی ظفرنمون جنگ آزادیبخش نوین در دوران اعتلاست! حتی آنانی که پیش از آن نیز رفته بودند، اینک باز می گردند. "آفتاب" در شرف بالا آمدن است.

عملیات آفتاب

نیمه شب یکشنبه ۷ فروردین ۶۷، ۱۵ تیپ رزمی و پشتیبانی ارتش آزادیبخش که برای اولین بار یک تیپ زرهی و دو تیپ زنان را شامل می شود، عملیات گسترده خود را در سه محور و ۹ جبهه جداگانه بطول ۳۰ کیلومتر، بر روی لشکر ۷۷ خراسان که در منطقه غرب شوش مستقر بود، آغاز می کنند. فرماندهی این عملیات را خود "مسعود رجوی" برعهده دارد.

عملیات آفتاب به عبارتی سرآغاز بسیاری از تحولات نظامی مربوط به جنگ ایران و عراق بود. با این عملیات مجاهدین، یکبار دیگر پس از سال ۶۰، تبدیل به یکپای معادله قدرت در ایران می شوند. این عملیات، شکنندگی دستگاه نظامی رژیم "جمهوری اسلامی" را به وضوح تمام در مقابل چشمان عراق به نمایش می گذارد. در کمتر از سه هفته بعد از این عملیات است که عراق استراتژی تدافعی چندساله خود را تغییر می دهد و به تهاجمات نظامی پی در پی با هدف بازپس گرفتن مناطق اشغال شده اش (نظیر فاو) توسط رژیم حاکم بر ایران دست می یازد. در یک کلام با این عملیات ترس عراق می ریزد.

عملیات بزرگ چلچراغ

ساعت یازده و بیست دقیقه شنبه شب ۲۸ خرداد ۶۷، ۲۲ تیپ رزمی ارتش آزادیبخش عملیاتی را در ۴ محور به طول ۵۰ کیلومتر، بر روی لشکر ۱۶ زرهی قزوین مستقر در منطقه عمومی مهران آغاز می کنند. در این عملیات، "ارتش آزادیبخش" تاکتیک جدیدی را بکار می برد که "پرش شیر" نام دارد. در این تاکتیک پس از شکسته شدن خط، نیروی مهاجم بجای پاکسازی افقی نیروهای مدافع، مستقیماً و بدون اتلاف وقت برای تسخیر مرکز فرماندهی دشمن اقدام می کند. یعنی در آغاز مانند "نیزه" به قلب دشمن فرو میرود و فقط پس از تسخیر مراکز فرماندهی نیروهای مدافع، به پاکسازی کل منطقه می پردازد.

مهمترین بخش این عملیات شکستن خطوط مستحکم دفاعی نیروهای رژیم است. این مهم پس از ساعتها، در مقابل چشمان حیرت زده افسران عراقی که ناباورانه در پشت خط شاهد سماجت شگفت انگیز رزمندگان ارتش آزادیبخش بودند، صورت می پذیرد. بقیه عملیات به زمان زیادی نیاز ندارد. ۱۱ ساعت بعد نیروهای ارتش آزادیبخش، در ساعت ۱۰ و سی دقیقه روز یکشنبه ۲۹ خرداد پیروزمندانه وارد شهر غیرمسکونی "مهران" می شوند.

عملیات چلچراغ، یک نقطه عطف بود. جدای از مقولات حاشیه ای همچون غنایمی که بدست ارتش آزادیبخش می افتد و ۱۵۰۰ نفری که اسیر می شوند، با این عملیات یک احتمال که در "آفتاب" چهره نشان داده بود، تبدیل به یقین می شود:

عملیات چلچراغ بی هیچ تردیدی، نقطه تبدیل "ارتش آزادیبخش ملی ایران" از یک "عامل ایذایی" به "تهدید سرنگونی" بود.

از فردای این عملیات، رژیم "جمهوری اسلامی" بر کاکل شکستهای پی در پی نظامی در جبهه های جنگ با عراق و انزوای گسترده سیاسی در ابعاد جهانی با عاملی روبرو است که پتانسیل بالفعل ریشه کن نمودن نظام پلیدش را از هر نظر داراست. چرا که پارامترهای منطقه ای و بین المللی، با تمامی قدرت و اهمیت خود، در نهایت به براندازی رژیم "جمهوری اسلامی" راه نمی بردند. در مقابل، آنچه که می توانست "تهدید بلافصل" تلقی شود، وجود مادی "الترناتیوی" بود که ضمناً برخوردار از "ابزار سرنگونی" نیز باشد!

عملیات بعدی هیچ چیز دیگری نمی توانست باشد جز تسخیر شهرهای مسکونی. "تعادل قوا" تنها در شهرها و در پیوند مستقیم توده ها با پیشتاز بود که بهم می خورد.

هدف بعدی بطور اتوماتیک یا "اهواز" می توانست باشد و یا "کرمانشاه"!

ولی خمینی پیش دستی می کند! او حیوانی بود با غرایزی قوی و هوشیاری ضد انقلابی حیرت انگیز در تشخیص "دوست و دشمن". "خطر" را بومی کرد و متناسب با آن "واکنش" نشان می داد.

سه هفته و اندی پس از "کنش مهران"، خمینی "واکنش" نشان می دهد. آبروی نداشته اش را با "خدا" به معامله می گذارد و دستهایش را بالا می برد.

۲۷ تیرماه ۶۷، رژیم خمینی قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل را در میان بهت و حیرت همگان می پذیرد. دجال پلید با اینکار فقط نیروهای خلص ایدئولوژیک خودش را آچمز نمی کند، تمامیت اپوزیسیون خود را نیز انگشت به دهان بر جای می گذارد.

برای خمینی یک چیز تردید بردار نیست ، از فردای ۲۷ تیر ۱۳۶۷ و برقراری آتش بس میان دو کشور ، هرگونه عملیات نظامی ، بزرگ یا کوچک ، از درون خاک عراق به مثابه " نقض آتش بس " تلقی شده و بطورخود کار تمامی فشارهای سیاسی طاقت فرسای بین المللی را که تا آنروز بر روی رژیمش متمرکز شده بود ، تماما بر روی عراق سر ریز خواهد کرد .

بدیهی بود عراقی هم که تا آنروز برای خاتمه جنگ به هر دری می زد و تمامی قطعنامه های صادرشده توسط مجامع ذیربط جهانی را نیز در جا و پیش از خشک شدن مرکب آنها پذیرفته بود ، وارد چنین ریسکی نمی بایستی بشود که از آن به بعد به اپوزیسیون مسلح دولت همسایه اجازه تعرض نظامی از خاک خود را دهد .

بدین ترتیب دجال حيله گر با یک تیر دو نشان را زده بود ! هم ایزولا سیون خود را در ابعاد جهانی شکسته بود و هم اپوزیسیون مسلح خود را درست در نقطه ای که برای سرنگونی نظام پلیدش خیز برداشته بود ، قفل می کرد . بعد از خاتمه جنگ و برقراری آتش بس هم در مذاکرات آتی صلح ، فرصت کافی برای معامله با طرف مقابل برسر وجه المصالحه کردن مجاهدین و ارتش آزادیبخش قفل نظامی شده شان وجود خواهد داشت !

از سوی دیگر به لحاظ داخلی نیز در غیاب اپوزیسیون رادیکال سرنگونی طلب خود ، امکان لیبرالیزه کردن فرضی فضای سیاسی داخل که شرط مبنایی هر گونه سرمایه گذاری خارجی بود ، فراهم خواهد شد . جهان متمدن ! بی صبرانه در انتظار نشستن بر سر سفره گشاده " باز سازی " و سودهای نجومی آتی ، دقیقه شماری می کرد !

میز معامله ارتجاعی - استعماری چیده و آماده شده بود . به نظر نمی رسید که کسی یارای برهم زدن این میز را داشته باشد !

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ " شورای امنیت " ملل متحد از سوی خمینی ، یک ضربه مهلک ایدئولوژیکی بر نیروهای وفادار به او وارد می ساخت که به سادگی قابل جبران نبود . اقدام به پذیرش این قطعنامه ، یک " اقدام ضد انگیزه ای " در میان نیروهای خودی رژیم بود که می توانست نتایج مرگباری را برای ارتجاع بدنبال داشته باشد .

در فاصله میان پذیرش قطعنامه و استقرار نیروهای حافظ صلح وابسته به سازمان ملل متحد و بسته شدن قطعی مرزها ، ارتش عراق برای دست بالا پیدا کردن در مذاکرات صلح احتمالی آینده ، اقدام به تهاجمات نظامی متعددی در " عمق کم " و در نقاط مختلف مرزی نموده و ضربات سنگینی را بر ماشین نظامی رژیم وارد می نماید . وضعیت جبهه ها بکلی درهم ریخته و رها کردن سلاح و فرار رو به گسترش سربازان ارتش خمینی و عناصری از سپاه و نیروهای بسیج ، اندک اندک از قالب " تک نموده ها " ، می رود که به " جریان " تبدیل شود . پذیرش قطعنامه ، ابهت " رژیم تازیانه و دار " را خدشه دار کرده است .

شرایط عینی برای شکاف دادن " توراختناق " و به صحنه آوردن " عنصر اجتماعی " پس از ۳۰ خرداد ۶۰ و در تمامی هفت سال مبارزه مسلحانه ، هیچگاه به این آمادگی و قدرت اعمال " قهر ضد انقلابی " از سوی حاکمیت ، هیچوقت به این اندازه به زیر علامت سوال نرفته بود ! اینرا خمینی بهتر از همه می دانست . اما بدون شک این را هم می دانست که بدون حضور عینی یک مقاومت سازمانیافته مسلح در درون جامعه ، شرایط حساس موجود هر چند هم که خطرناک باشد با این حال راه به شکسته شدن " ساختار سرکوب " و تغییر " معادله قدرت " در درون جامعه نخواهد برد . تمامیت رژیم در قفل شدن قطعی مجاهدین و ارتش آزادیبخشان ، تردیدی بدل راه نمی دادند .

در آنسو رهبری مجاهدین که در مقابل یک عمل انجام شده ، بسختی غافلگیر شده بود ، تصمیم به مقابله می گیرد . واقعیت آن بود که در کادر استراتژی جنگ آزادیبخش نوین ، اساسا جایی برای صلح و یا آتش بس وجود نداشت ! مجاهدین معتقد بودند که خمینی و رژیمش جز در شرایط " ضعف مطلق " حاضر به خاتمه دادن به جنگ نمی باشد . بردن رژیم به سمت شرایط " ضعف مطلق " نیز تنها زمانی امکان پذیر بود که " ارتش آزادیبخش ملی " به لحاظ نیروی انسانی ، قدرت نظامی و توان عملیاتی در نقطه درهم شکستن ماشین نظامی و پاره کرده توراختناق اجتماعی و تصاحب قدرت سیاسی ، قرار گرفته باشد . در آن نقطه ، جارو کردن تمامیت رژیم ، بدون شک کار چندان دشواری نمی توانست باشد .

بنابراین پیشاپیش جدا کردن " سرنگونی " از " خاتمه جنگ " در استراتژی ، نمی توانست جایی داشته باشد . پیش از این در نشستی با حضور رهبری مجاهدین ، احتمال آتش بس و خاتمه جنگ و به تبع آن واکنش مجاهدین ، خطاب به " مسعود رجوی " مطرح شده بود . در آنجا مسعود پاسخ را به رئیس وقت " ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش " محمود عطایی (حمید) ارجاع داده و پرسیده بود : حمید چه خواهیم کرد ؟ و او نیز با قاطعیت پاسخ داده بود که به داخل خواهیم رفت .

و اینک یکبار دیگر " لحظه تصمیم " برای رهبری مجاهدین فرارسیده بود . از یکسو دشمن پیش از رسیدن به نقطه " استیصال مطلق " ، می خواست که به جنگ خاتمه دهد و از سوی دیگر ارتش آزادیبخش چه به لحاظ نیروی انسانی و چه از منظر توان عملیاتی و قدرت نظامی ، هنوز در نقطه " عملیات سرنگونی " نبود .

دوباره خمینی موفق شده بود که سی خرداد دیگری را در مقابل مجاهدین قرار دهد . پاسخ اینبار مجاهدین نیز اصلا پاسخی صرفا " سیاسی - نظامی " و در کادر معادله " تعادل قوای " صرف نمی توانست باشد ! رهبری مجاهدین تصمیم می گیرد که به هر قیمت جلوی تکرار ۲۸ مرداد دیگری را در تاریخ ایران بگیرد .

تصمیم حیرت انگیز " خیز " برای " عملیات سرنگونی " به اطلاع دولت عراق می رسد . رهبری عراق ، تنها یک هفته به " ارتش آزادیبخش " فرصت برای ورود به ایران می دهد . بدیهی بود که در پایان این مهلت و استقرار نیروهای حافظ صلح ملل متحد ، دیگر مرزها بسته خواهد شد !

بلافاصله پس از قبول آتش بس توسط رژیم ، فرماندهی کل ارتش آزادیبخش ، فرمان آماده باش عملیاتی صادر می کند . در شب اول مرداد ۶۷ ، در نشست توجیهی عملیات در پیش ، " طرح سرنگونی " به اطلاع هزاران رزمنده پر شور ارتش آزادی می رسد . شناسایی برای چنین عملیاتی اگر نه کار ماه ها که حداقل کار هفته ها می بود . با این حال در این نشست بزرگ ، کمتر کسی به فکر " تعادل قوا " است . اگر هم هست مسلما در میان اشکهای شوق و فریاد های رزمندگانی که جز هوای " رفتن " هیچ در سر ندارند ، فضایی برای طرح آن نخواهد یافت .

آماده سازیها و تدارکات و آموزشهای " عملیات سرنگونی " تا روز دوشنبه سوم مرداد ماه ۶۷ ، بی وقفه ادامه می یابد . ساعت ۳ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر همانروز که اتفاقا مصادف با عید قربان بود ، ارتش آزادیبخش برای یک قربانی بزرگ خیز بر می دارد و عملیات " فروغ جاویدان " با تهاجم یکانهای پیشاهنگ ارتش آزادی در غرب " سرپل ذهاب " ، آغاز می گردد .

یکانهای پیاده - مکانیزه " ارتش آزادیبخش ملی ایران " آتش بس را نقض کرده و نشان می دهند که اگر چه ممکن است که جنگ بین دو کشور همسایه به پایان رسیده باشد ، جنگ واقعی اما ، که همانا جنگ مردم ایران و مقاومت خونبارشان با رژیم سر تا پا جنایت و خیانت حاکم بر ایران بوده و هست ، تا روز سرنگونی محتوم آن بی هیچ تردید ، بی وقفه ادامه خواهد یافت .

تا " سرپل ذهاب " ، قبل از آن در درگیریهای گذشته مابین ارتش عراق و نیروهای نظامی رژیم حاکم بر ایران ، تماما پاکسازی و از تسلط ارتش و سپاه خمینی ، خارج گردیده بود . به همین خاطر نیز ارتش آزادیبخش با سرعت و بدون هیچ درگیری ، خسروی و قصر شیرین را پشت سر گذاشته و تهاجم خود را از سرپل ذهاب آغاز می کند . سرعت پیش روی به اندازه ای است که تنها سه ساعت پس از شروع عملیات ، یکانهای پیشقراول ارتش آزادی پس از فتح ارتفاعات استراتژیک کل داوود و گذشتن از گردنه پاتاق ، پیش از ساعت هفت بعد از ظهر پیروزمندانه وارد شهر " کرد " می شوند و پس از سالها به میان خلق می روند .

بدلایل گوناگون سیاسی - استراتژیک ، قرار بود که پیشروی نیروهای ارتش آزادیبخش با سرعت هرچه تمامتر و تا هر کجا که میسر باشد بلاوقفه به سمت تهران ادامه یابد . این دلایل را مجاهدین هیچگاه اعلام نکرده اند . در طرح عملیاتی ، یک سرعت متوسط ۲۰ کیلومتر در ساعت می بایستی که رعایت می گردید . به همین خاطر نیز پیشروی می بایستی که از کوتاه ترین مسیر و از طریق جاده معمولی صورت می پذیرفت . اشتباه نظامی مهلکی که در طول سه روز نبرد خونین ، بهای سنگینی را به دلوران جان برکف ارتش آزادی که بدون پوشش هوایی راه خود را بر روی جاده بی باکانه به جلو می گشودند ، تحمیل کرد . همین خط پیشروی از طریق جاده و رعایت اصل سرعت ایجاب می کرد که از تسلیحات بسیار ضروری و صرف نظر ناکردنی در جنگ منظم مثل تانکهای شنی دار و کاتیوشا چشم پوشی شود و بجای آن تانکهای سبک چرخدار تندرو جایگزین گردد . تانکهایی که اگر چه به معادله سرعت پاسخ می دادند اما در جریان درگیری سنگین و زیر آتش مداوم دشمن ، طعمه سهل و آسانی برای تک تیراندازی بودند که با هدف قرار دادن چرخهای آنان توسط تفنگهای دور زن " قناسه " حرکتشان را بسادگی متوقف می کردند .

مهمترین دلیل ارجحیت اصل سرعت در تاکتیک ، رسیدن به عمق پیش از آنکه رژیم موفق به وارد کردن لشگرهای زرهی خود از نقاط مختلف جبهه به صحنه نبرد بشود بود . ضمن اینکه احتمال ورود " پارامتر خارجی " به صحنه و دخالتهای نظامی نیروهای بیگانه را نیز نمی شد در محاسبات خود وارد نکرد !

شرق و غرب عالم یکدل و یک صدا و با صراحت تمام ، به هیچ وجه حاضر به پذیرش یک رژیم انقلابی و رادیکال در ایران و تاثیرات ژئوپلیتیکی مترتب بر آن بر معادلات منطقه که حاصل هم جبهگی دو قدرت منطقه ای " ایران و عراق " و صفبندیهای ضروری متعاقب آن در مقابل اسرائیل می بود ، نبودند . فکر نمی کنم که هشدار بسیار جدی " وزارت امور خارجه آمریکا " به دولت عراق مبنی بر جلوگیری از ورود ارتش آزادیبخش ملی به ایران در همان آغاز عملیات ، در خودداری عراق از دادن پوشش هوایی به ارتش آزادیبخش ، بی تاثیر بوده است !

ساعت ۱۰ شب روز دوشنبه نیروهای ارتش آزادیبخش در کمتر از ۷ ساعت از آغاز تهاجم، وارد شهر اسلام آباد شده و کنترل شهر را در دست می گیرند.

از صبح سه شنبه تا غروب پنجشنبه ششم مرداد ماه که تهاجم ارتش آزادیبخش با شکست نظامی سنگینی مواجه شده و فرمان عقب نشینی صادر می شود، به غیر از درگیریهای پراکنده و مستمری که بی وقفه جریان داشت، مجموعاً ۹ رشته نبرد اساسی میان دو طرف درگیر صورت می پذیرد که در بسیاری از موارد به جنگهای تن به تن می انجامد.

ویژگی این جنگها قرارگرفتن نیروهای خلص ایدئولوژیک دو طرف در مقابل یکدیگر بود. دشمن در حالیکه از نیروهای ارتش خود تنها در کادر آتشباری و از راه دور یا از طریق هوا استفاده می کرد، تنها نیروهای سپاه و بسیج خود را به مصاف رزمندگان ارتش آزادی می فرستاد. به عبارت دیگر در شرایطی که اقدام به آوردن نیروهای سپاه از جزایر تنب و ابوموسی! هم کرده بود از اعزام نیروهای ارتش از فاصله ۵۰ کیلومتری نبرد، اکراه داشت.

نیروهایی را که ما در فروغ از دست دادیم، دیگر برای یک دوران قابل جایگزینی در ابعاد کلان نبودند! چرا که این نیروها برآیند شرایط انقلابی بوجود آمده بدنبال "قیام بهمن" بودند. عین همین مسئله نیز، در رابطه با دشمن مصداق پیدا می کرد. نیروهایی را نیز که رژیم از دست داد دیگر هیچگاه موفق به جایگزینی آنان نگردید.

فروغ جاویدان، تردید بردار نیست!

عملیات "فروغ جاویدان" به صراحت یک شکست نظامی بود. قراردادن تهران به مثابه هدف بلافصل نظامی به جای کرمانشاه در تاکتیک، یک اشتباه محض بود. رها کردن نیروهای رژیم پس از تسلیم شدن، پیش از شکسته شدن "تعدادل قوا" اشتباه بود. تعدادلی که تنها در کرمانشاه شکسته می شد. بسیاری از این افراد پس از وصل دوباره به نیروهای رژیم، بر علیه رزمندگان ارتش آزادیبخش وارد صحنه گردیدند. قراردادن ستون نظامی بدون پوشش هوایی بر روی جاده، اشتباه بود. نبرد تانک و کاتیوشا اشتباه بود.....

در عین حال تعرض انقلابی سه مرداد ۶۷، بی تردید یک پیروزی سیاسی استراتژیک و یک آزمایش ایدئولوژیک بی بدیل برای مجاهدین و شخص مسعود رجوی بود. با فروغ مجاهدین و انقلاب نوین مردم ایران، صدها تن از کیفی ترین سازماندهان انقلاب در راه را از دست می دهند. بدون فروغ در فردای پذیرش قطعنامه اما، جنبش انقلابی مردم ایران بی تردید، هزار هزار "لاشه سیاسی" تقدیم رژیم تثبیت شده "جمهوری اسلامی" می کرد. با فروغ مجاهدین متحمل یک ضربه نظامی سنگین می شوند که اگر چه به سختی ولی قابل جبران می توانست که باشد.

بدون فروغ مجاهدین می بایستی تن به یک شکست سیاسی - استراتژیکی سهمگینی می دادند که نتایج مرگبار آن دیگر تنها شامل تشکیلات خود مجاهدین نمی گردید بلکه تمامیت اپوزیسیون رادیکال نظام حاکم بر ایران را نیز دربر می گرفت. بدون فروغ اصلاً حضور در عراق دیگر مشروعیتی نداشت.

۲۷ تیر ۱۳۶۷ را از منظر شرایط حاکم بر جامعه در بسیاری جهات می توان با کودتای شکست خورده ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ مقایسه کرد. در آنجا فرار شاه از کشور پس از شکست کودتای اول، از یک سو جبهه ارتجاع و ضد انقلاب وابسته را که وی در محور آن قرار داشت، موقتاً از هم پاشانده و انگیزه نیروهای فعال آنرا به پایبندترین نقطه خود می رساند و از سوی دیگر شرایط تصاحب قدرت سیاسی و خیز برای سرنگونی قطعی سلطنت در آماده ترین نقطه خود و انگیزه نیروهای جبهه انقلاب و ترقی را در بالا ترین نقطه خود قرار می دهد. در اینجا نیز، هر تفاوتی که به لحاظ آرایش نیروهای سیاسی و ماهیت و جایگاه دور رژیم شاه و شیخ وجود داشته باشد که دارد، در یک نقطه عیناً همان شرایط و موقعیت حاکم است! نقطه ای که جامعه و نیروهای سیاسی آنرا در مقابل یک "تعیین تکلیف" قرار می دهد. یا باید در این نقطه منفعل ماند و به تماشای روند اوضاع نشست و یا باید بی هیچ تردید و تزلزلی تعرض کرد.

در این نقطه " تعادل قوا " نقش عمده و محوری ندارد! ماهیت واکنش نیروی سیاسی " محور " است که سرنوشت جامعه را برای یک دوران رقم می زند. انفعال و تسلیم خائنانه حزب توده در مقابل تعرض ضد انقلابی بخشی از ارتش و مشتی اراذل و اوباش و فواحش، از درون شرایط انقلابی آنروز، ۲۸ مرداد و تثبیت رژیم سلطنتی را برای یک دوران تاریخی بیرون کشیده بود. انفعال و تسلیم ردیلانه ای که حتی مصونیت فیزیکی و تشکیلاتی خود حزب که توجیه رهبری وقت بود را نیز بدنبال نداشت!

تسلیم آنروز، نطفه حرام هضم " اپوزیسیون توسط اپوزیسیون " را بسته بود! خاموشی " شعله مقاومت " در درون جامعه بود. مشروع کردن تسلیم در میان اپوزیسیون شاه بود. توجیه تحلیل رفتن در ساختار قدرت و شراکت در شکنجه و سرکوب بود.

اقرار تلویزیونی رهبران حزب توده در سال ۱۳۶۲ و مشارکت در شکنجه و سرکوب دستگاه ولایت، اصلا بی ارتباط با آن ساختار ویژه ای که در " نقطه تعیین تکلیف " ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تثبیت شد، نمی توانست باشد.

ماهیت عمیقاً متضاد مجاهدین خلق و حزب توده، واکنش متضاد آنانرا نیز در مقابل تعرض ضد انقلابی ۲۷ تیر، در پی دارد.

تعرض انقلابی سوم مرداد ۶۷، پاسخ متناسب با ماهیت و استراتژی نیروی محوری اپوزیسیون نظام ولایت مطلقه فقیه، به شرایط انقلابی و متزلزل پس از ۲۷ تیرماه آنسال است.

فروغ، مخاطب های بسیار دارد. مخاطب اول مردم ایرانند. با فروغ بسیاری از آنانی که در فاصله هفت ساله مقطع ۳۰ خرداد ۶۰ تا ۳ مرداد ۶۷، در زیر یک سرکوب کم سابقه، هر گونه امیدی را به تغییر و تحول در نظام ابد مدت! جمهوری اسلامی از دست داده اند، برای اولین بار " لرزه سرنگونی " را یکبار دیگر پس از سی خرداد ۶۰ بر پیکر رژیم به چشم می بینند. فروغ " پیام مقاومت " و " امید " را تا دورترین نقاط ایران می برد. هیچ تبلیغات و هیچ فعالیت سیاسی به اندازه فروغ، مجاهدین را، لخت و عریان، آنگونه که بودند و نه آنگونه که می گویند، به میان دورترین و دست نیافتنی ترین توده های خلق نبرده است!

مخاطب دوم، رژیم " جمهوری اسلامی " است.

پیام فروغ برای سردمداران رژیم در یک کلام، اعلام ناممکن بودن هر گونه کلاه برداری سیاسی تحت عنوان رفرم و استحاله با حفظ " ولایت مطلقه فقیه " بود! یعنی آنکه فضای کاذبی را که تو با عقب نشینی اندکی در جامعه می خواهی ایجاد نمایی، لیبرالیزم و اصلاح طلبی پر نمی کند! رادیکالیسم و انقلاب پر خواهد کرد.

مخاطب بعدی، دولت عراق است. مجاهدین با فروغ موفق می شوند که خود را به مثابه یک " پارامتر قدرت " وارد " معادلات منطقه " کرده و با بدست گرفتن ابتکار عمل ضمن مقابله با توطئه طرح کنار گذاشتن خود از مذاکرات مربوط به آینده ایران، احتمال " وجه المصالحه شدن " توسط دولت عراق را نیز کور نمایند.

بعد از فروغ مشخص می شود که معامله بر سر مجاهدین اصلا ساده نخواهد بود! مخاطبهای بعدی، طرف حسابهای بین المللی می باشد! پیام مجاهدین برای آنها در یک کلام این است:

اگر ما رژیم " جمهوری اسلامی " را نتوانیم سرنگون کنیم، اوضاع سیاسی را که می توانیم بلوکه نماییم! بعد از فروغ دیگر دور زدن ما بسادگی ممکن نخواهد بود!

بخش هفدهم ، مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک ، هژمونی زنان

دوران پس از عملیات فروغ جاویدان تا مرگ خمینی بیشتر حالت برزخ دارد ! هم برای مجاهدین و هم برای رژیم . علی رغم نیاز حیاتی هر دو رژیم ایران و عراق به حفظ آتش بس ، با این حال هنوز یک حالت نه جنگ ، نه صلح کاذب بر دو سوی جبهه ها حاکم است . رژیم عراق اساسا هیچگونه اعتمادی به ارتجاع حاکم بر ایران ندارد . اینرا مجاهدین بهتر از همه می دانند . از سوی دیگر براساس تحلیل اعلام شده خود مبنی بر قلمداد کردن دو عامل "جنگ و سرکوب" به مثابه عوامل پُرسرپا نگهدارنده رژیم ، شکسته شدن شاخ جنگی ارتجاع ، که خود نیز در آن شریک بودند را در مجموع در راستای تضعیف حاکمیت ارزیابی کرده و خود را برای وارد آوردن زدن ضربه نهایی آماده می کنند . بویژه آنکه علی رغم شکست سنگین نظامی در عملیات فروغ جاویدان ، ولی مثل روز روشن شده بود که امکان سرنگون کردن رژیم خمینی توسط یک ارتش زرهی و با پوشش هوایی از بیرون کاملا وجود داشت . با شکسته شدن ابهت سرکوب ، فضای جامعه پس از اعلام آتش بس و عملیات فروغ ، میرفت که وارد " شرایط انقلابی " شود . پاسخ ضد انقلابی خمینی اما ، جامعه را زیاد در انتظار نمیگذارد !

قتل عام زندانیان سیاسی ، یک نسل کشی کم نظیر

در رابطه با جنایت تاریخی تابستان ۶۷ ، سخن بسیار رفته است . به ابعاد واقعی این نسل کشی ضد انسانی ، شاید تنها پس از نابودی رژیم جمهوری اسلامی ، پی توان برد ، شاید هم نه ! اما تا آنجایی که به " قتل جامعه " و کورکردن قطعی چشم انداز قیام و انفجار اجتماعی برمی گردد ، خمینی موفق شد که با اینکار حداقل یک دهه رژیم خود را بیمه نموده و برای بازماندگان پلیدش عمر دوباره بخرد . در طول تاریخ بشری نسل کشی و قتل عام و کشت و کشتار بسیار بوده و در آینده نیز بی تردید بسیار خواهد بود . با این حال کشتار ۶۷ از یک ویژگی اگر نه بی نظیر که کم نظیری برخوردار است . کسانی که مبارزات دانشجویی زمان شاه را به خاطر داشته باشند ، به خوبی می دانند که چگونه دستگیری یکی دو نفر از سازماندهان حرکتهای دانشجویی ، بلافاصله خوابیدن مقطعی کل حرکت را در پی داشت .

کشتار ۶۷ ، نوک تیز خود را متوجه هزاران نفری کرده بود که نه زندانیان عادی که سازماندهان انقلاب آتی بودند . سببیت بی حد و حصر دژخیمان خمینی در قتلعام آنسال که صدای اعتراض نیروهای خود ارتجاع را نیز بدنبال داشت حاوی یک پیام برای همه بود . مخاطبان این پیام تنها نیروهایی که عزم جزم سرنگون کردن رژیم را داشتند نبود ، تمامیت جامعه مخاطب بود . این تمامیت جامعه تنها شامل اکثریت مخالف نبود ، نیروهای خود رژیم را نیز شامل می شد . یک جور تعیین تکلیف نهایی با نیروهای مردم خودی نیز بود . پیام این بود :

عزم رژیم در سرکوب هر صدای مخالفی بیش از هر زمان دیگری جزم است . نه امیدی به استحاله باید داشت و نه امکان باز شدن فضای سیاسی !

برای تفهیم و تفاهم با این رژیم تنهایک زبان وجود دارد . **زبان زور !**

درمقابل اعمال قهر ضدانقلابی توسط این جانوران وحشی تنهایک راه وجود دارد . **اعمال قهر انقلابی !**

مرگ خمینی

۱۴ خرداد ۱۳۶۸ ، دجال خون آشامی که به نام خدا ، جوی خون خلق را جاری کرده بود ، به درک واصل می شود . رهبری مجاهدین که از چند روز قبل در جریان وخامت حال دژخیم می باشد ، فرمان آماده باش " ارتش آزادیبخش ملی " را صادر کرده است . بر اساس تحلیل این رهبری ، احتمال بالای درگرفتن جنگ قدرت در میان بازماندگان خمینی بی جانشین ، شرایط را برای ورود ارتش آزادیبخش آماده کرده و مرگ خمینی دوباره تمامیت رژیم را دریک موقعیت ضعیف قرار داده و بهترین فرصت را برای مداخله ارتش آزادیبخش فراهم خواهد کرد .

این تحلیل درست از آب در نمی آید! سران رژیم که لرزه سرنگونی را در جریان عملیات فروغ جاویدان هنوز بر پیکر دارند، اندکی پس از مرگ دژخیم، به یک رهبری دوسره تن می دهند و بدین ترتیب از به تعارض کشیده شدن تضادهای درون خود جلوگیری می کنند. ارتش و سپاه را نیز به حالت آماده باش در می آورند. از سوی دیگر مخالفت دولت عراق با تهاجم دوباره "ارتش آزادیبخش ملی" که آشکارا به معنی نقض آتش بس و آغاز دوباره جنگ با حاکمیت جدید در ایران به حساب می آمد، باعث می شود که موضوع "عملیات سرنگونی" به روز "ر" و ساعت "س" حواله گردد.

شرایط جدید، مجاهدین را در مقابل یک انتخاب جدید قرار می دهد. ادامه وضع موجود با تاکید بر نقش محوری "ارتش آزادیبخشی" که دیگر نه صلاح است و نه امکانپذیر که "ملی" بماند و باید که "ایدئولوژیک" گردد و یا **تغییر استراتژی** و کنار گذاشتن خط "جنگ آزادیبخش نوین"!

واقعیت آن بود که استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" خط ویژه برآمده از شرایط جنگ میان دو کشور ایران و عراق بود. امکان تحقق این استراتژی تنها و تنها در صورت وجود جنگ وجود داشت و لا غیر! این ارتش آمده بود که صلح میان دو ملت را با به زیر کشیدن طرف جنگ طلب، محقق سازد. در کادر آن استراتژی، پایان جنگ دقیقاً همان معنای پایان رژیم خمینی را نیز داشت.

تحقق امر سرنگونی از بیرون، فقط در گرو ادامه وضعیتی بود که نیروی منظم نظامی سرنگونی طلب، امکان درگیر شدن مداوم با نیروهای منظم حافظ رژیم حاکم را داشته باشد و لا غیر! این واقعیت همان "پارادوکسی" بود که پیروزی "ارتش صلح و آزادی" را تنها با وجود "جنگ" امکان پذیر می کرد.

به همین اعتبار است که من عملیات "فروغ جاویدان" را در واقع سقف استراتژی "جنگ آزادیبخش نوین" ارزیابی کرده و تغییر استراتژی را ضروری دانسته ام.

با این حال رهبری مجاهدین، که "بیمه نامه فروغ" را در جیب دارد، قاطعانه تصمیم به حفظ و ارتقاء کیفی "ارتش آزادیبخش" می گیرد و پروژه زرهی کردن آن را با جدیت هر چه تمامتر پی می گیرد.

از اینجا به بعد یک تغییر کیفی در درک مجاهدین نسبت به مقوله انقلاب و نقش پیشتاز و رابطه او با خلق را می توان به نظاره نشست. از اینجا به بعد دیگر انقلاب امر توده ها نیست!

با همین ارتش آزادیبخش، می توان و باید رژیم خمینی را سرنگون کرد!

با این جمله معروف که از زبان مریم و در آستانه قرارگرفتن او در جایگاه "مسئول اول" مجاهدین، اعلام می شود، رسماً و علناً رسالت سرنگونی رژیم برعهده "پیشتاز" گذاشته می شود. کارکرد ارتشی که قرا بود "طلسم اختناق" را شکسته و راه "قیام شهری" را بگشاید، با همین جمله به پایان رسیده و رسالت "سرنگونی" برعهده اش گذارده می گردد.

شرایط سال ۶۸، شباهتهای بسیاری با شرایط سال ۶۳ دارد. تفاوتهاى بسیاری نیز! یکباردیگر استراتژی به زیر علامت سوال می رود. یکباردیگر چشم انداز سرنگونی دور می شود. یکبار دیگر فشارهای سیاسی بر روی مجاهدین بالا می گیرد و شمشیر زبانهایی که در زیر تلالو تهاجمات بی شکست "ارتش صلح و آزادی"، موقتاً در نیام فرو رفته بودند، از غلاف بیرون کشیده می شوند.

رژیم تازیانه و دار هم که قرار است تحت رهبریهای ملیجک خمینی، مدره شده و از ایزولاسیون بیرون آورده شود! تفاوت بزرگ شرایط این سال حضور رهبری مجاهدین در میان نیروهای خود و بدور از دسترس قدرتهای امپریالیستی است. هرچند خطر به هیچ وجه کمتر از آن سالها هم نیست.

بدین ترتیب "مجاهدین خلق ایران" یکبار دیگر سیاست انبساط را به کناری گذاشته و دوباره "منقبض" می شوند. یکبار دیگر تشکیلات مجاهدین وارد مرحله دیگری از "انقلاب ایدئولوژیک درونی" خود می گردد.

بخش هجدهم ، مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک ، هژمونی زنان

با قرارگرفتن " مریم " در جایگاه " مسئول اول سازمان مجاهدین " ، پروسه انتقال " مسئولیت " از جانب مردانی که سالها در برابر دو نظام و در بالاترین مواضع تشکیلات مجاهدین رزمیده بودند ، به زنائی که عمدتاً با " انقلاب " قدم به مبارزه گذاشته بودند ، رسماً آغاز می گردد !

بدین ترتیب ، چرخه بی بدیل انتقال مواضع " ایدئولوژیک - سیاسی - تشکیلاتی " به " زن مجاهد خلق " در مفهوم عام آن که در آغاز انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین تنها و بطور خاص در " مریم " سمبلیزه شده بود ، ابعاد گسترده مادی و تشکیلاتی بخود می گیرد و تئوری " تبعیض مثبت " در سراسر تشکیلات مجاهدین و در پراتیک روزمره آنان ، به بار و بر می نشیند .

با یک جمع بندی کلی از روند انتقال مسئولیت به زنان در تشکیلات مجاهدین ، مراحل زیر را می توان بدینگونه تنویر کرد :

۱ - در مرحله اول انقلاب درونی مجاهدین که با به رسمیت شناخته شدن جایگاه " رهبری عقیدتی " برای " فرد مسعود " ، آغاز می گردد ، تمامی مردان مجاهدین که اکثریت قریب به اتفاق مسئولیتهای کلیدی و مواضع تعیین کننده را در سرتاسر تشکیلات مجاهدین در اختیار خود داشتند ، آگاهانه و با اختیار ، از تمامی حقوق ایدئولوژیک خود به نفع " مسعود " در موضع " رهبری عقیدتی " ، صرفنظر کرده و برای همیشه خود را از هرگونه اظهارنظر در مورد ایدئولوژی مجاهدین " سلب صلاحیت " می کنند .

در این مرحله ، ارجحیت و صلاحیت یگانه " مسعود " در تفسیر ویژه اش از اسلام حنیف ، برای هیچکس در میان مجاهدین محل تردیدی نمی گذارد . همه می دانند که بدون " مسعود " ، چیزی بنام " ایدئولوژی مجاهدین " از اساس محلی از اعراب نداشت .

۲ - در مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک که با انحلال دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین آغاز می شود ، آن بخش از مردان مجاهدین که برخوردار از حق مداخله در تعیین سیاست های کلان بودند ، آگاهانه و بنا به ضرورت و الزامات پروسه ای که آغاز شده بود ، کلیه حقوق خود در رابطه با تعیین خط و خطوط سیاسی سازمان مجاهدین را به نفع موضع " مسعود و مریم " واگذار کرده و به مسئولیتهای تشکیلاتی صرف قناعت می کنند .

در این مرحله اگر چه به لحاظ تشکیلاتی " ارشدیت مریم " بر تمامی اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاهدین ، اعمال می گردد ، با این حال تصاحب اهرمهای تشکیلاتی توسط زنان تا کسب صلاحیت آنان در جریان عمل به تعویق انداخته می شود .

۳ - در مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک که با قرارگرفتن مریم در جایگاه " مسئول اول " مجاهدین آغاز می گردد ، پروسه واگذاری تمام و کمال مسئولیتهای تشکیلاتی به زنان مجاهد خلق ، به بلوغ نهایی می رسد .

بدین ترتیب درست یک ربع قرن پس از بنیانگذاری سازمان مجاهدین خلق ، نسلی از زنان مجاهد برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران ، پا به عرصه مداخله از بالا در انقلاب و سیاست در مفهوم خاص خود می گذارند . پدیده بی نظیری که مشابه آن را در هیچ کجای تاریخ جهان نیز نمی توان سراغ گرفت ! تمامی تجارب تاریخی و تحولات انقلابی شناخته شده دنیا ، تماماً حکایت از مداخله زنان دارند . با این تفاوت اساسی که این مداخله همواره و در همه جا تماماً در پایین جریان داشته و پس از پیروزی انقلاب ، زنان دوباره یا به آشپزخانه ها بازگشته و یا در صورت ماندن در اردوی کار و شرکت بعضاً گسترده در مناسبات سیاسی و اجتماعی ، به همان سهم مداخله از پایین قناعت کرده اند .

مداخله زنان تک نمود در مواضع قدرت سیاسی که خود را در قرارگرفتن اینجا و آنجا زنان در میان زنجیره بی پایان مردان ، فی المثل در راس قدرت اجرایی و یا عضو فلان دفتر سیاسی و فلان کمیته مرکزی و بهمان اتحادیه کارگری نشان داده و می دهد نیز به هیچ وجه و در هیچ کجا ، " معادله قدرت " را در جامعه مردسالار برهم نزده و نخواهد هم زد !

مقتدرترین زنان جهان که بعضا مانند " مارگارت تاچر " ، آنها در راس دولتی که دارای توان تاثیر گذاری بر معادلات جهانی می باشد نیز در تحلیل نهایی هیچ کارکردی جز اجرای قوانین مردان را نداشته و ندارند ! چرا که در شرایطی که قانونگذاری و تعیین سیاستهای کلان جزء وظایف قوه مقننه مردانه است ، کار ریاست زنانه قوه مجریه حتی اگر بر فرض محال موفق به تشکیل یک کابینه صد در صد زنانه نیز گردیده باشد ، چیزی بیشتر از اجرای موبه موی قانون مردان نخواهد بود . به عبارت بهتر اگر بتوان در نظام سرمایه داری ، بدون یک انقلاب اجتماعی ، تعادل را به نفع نیروی کار برهم زد ، بطریق اولی می شود بدون یک **انقلاب ارزشی** ، تعادل موجود در جوامع مردسالار را نیز به نفع عنصر زنانه تغییر داد !

برمی گردم به اصل مسئله ! ویژگی حیرت انگیز این برهه از حیات مجاهدین که تماما به تربیت **زنان رهبر** برای آینده اختصاص دارد ، این است که مردان مجاهد " مسئولیت از دست داده " در یک پروسه کار عملی فشرده در تمامی زمینه های تشکیلاتی ، سیاسی و دیپلماتیک ، مجموعه توانایی ها ، تجارب و آگاهی های خود را به زنانی که اکنون در موضع مسئولشان قرار گرفته اند ، بی هیچ چشمداشتی ، منتقل می کنند و آنان را در هیچ شرایطی به حال خود نمی گذارند .

ضرورت بی گفتگویی که بدون آن نه تحقق " هژمونی زنان " از اساس امکان پذیر بود و نه تربیت " زنان رهبر " آینده ای داشت .

به عبارت بهتر بدون همکاری گسترده و تمام عیار مردان آگاه به ضرورت برابری جنسی در جامعه انسانی که مواضع کلیدی را در دست دارند ، تحقق آرمان برابری به کنار ، حرکت در راستای آن نیز قویا به زیر علامت سوال است !

بنابراین پیروزی جنبش ضروری برابری طلبی زنان نه در تقابل میان زن و مرد که تنها از طریق همراهی بی قید و شرط بخش آگاه مردان و اعتماد به نفس زنان ، امکان پذیر است . بدون این همکاری و همراهی از میان " فمینیسم ضد مرد " انتظار بیرون آمدن هر چیزی را می توان داشت الا برابری !

به همین اعتبار در پهنه اجتماعی ، همان قدر که " فمینیسم " ، به مفهوم جنبش برای سازماندهی مستقل زنان در راستای احقاق حقوق پایمال شده خود در جوامع مردسالار ، ضروری و حمایت کردنی است ، به همان اندازه نیز تفسیر " ضد مرد " آن به مثابه یک حرکت ضد انقلابی که حاصل آن چیزی جز تضعیف صفوف جبهه خلق و باز کردن یک جبهه انحرافی به نفع دشمن نمی باشد ، طرد کردنی و شایسته ایزولاسیون است .

با پایان مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین ، دیگر هیچ مردی را در سازمان مجاهدین خلق با هر موضعی را که قبلا داشته است نمی توان یافت که تحت مسئولیت یک زن نباشد .

بر خلاف مراحل اول و دوم انقلاب ایدئولوژیک که تماما معطوف به مسائل داخلی مجاهدین و متوجه نیروهای درون و برون خود آنها می شد ، مرحله سوم دارای ابعاد فراتری است که مرزهای تشکیلاتی مجاهدین را درهم می نوردد و به مثابه یک راه حل تاریخی و به باور من ، تنها راه برهم زدن تعادل تاریخی علیه زنان بر تارک " جامعه مردسالار " طرح می شود . جامعه ای که در دنیای پیچیده امروز ، بدون این راه حل هیچ آرمان انسانی را در خود تاب نخواهد داشت .

به مقوله " هژمونی زنان " از دو منظر می توان پرداخت . یکی از منظر خاص خود انقلاب ایدئولوژیک و کارکرد آن در چارچوب تحقق اهداف مشخص رهبری مجاهدین و دیگری از منظر عام مقوله نابرابری میان زن و مرد در جامعه مردسالار و به مثابه یک راه حل رادیکال در راستای حل این تضاد پیچیده تاریخی ! ابتدا می پردازم به کارکرد درونی این مقوله در کادر انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین !

قبلا اشاره کرده ام که حل و فصل مسئله رهبری ، هسته مرکزی انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین را تشکیل می داد . حل و فصل نهایی این مقوله که پاشنه آشیل تمامی جنبش ها و انقلابات عصر حاضر بوده و هست ، فقط و فقط از طریق پیاده کردن " تنوری امامت " و تثبیت آن در درون سازمان رهبری کننده انقلاب نوین امکان پذیر می بود . اصلی که بدون آن تشیع شورشگر مفهوم خود را در رابطه با تسنن به مثابه ایدئولوژی طبقه حاکم ، از دست می دهد .

پیاده شدن و تحقق مادی هر تئوری ، در عالم واقع نیاز به "محمل" دارد . بدون آن بهترین تئوری ها و درست ترین نظرها ، قدمی از حیطه " ایده " فراتر نگذاشته و هرگز به " ماده " تبدیل نمی گردند .

کشف پارامتر زنان به مثابه " نیروی پیش برنده و تثبیت کننده " انقلاب ایدئولوژیک توسط رهبری مجاهدین ، مناسبترین " محمل " ممکن را پی می ریزد .

آینده نشان داد که تحقق آماج مقوله رهبری خاص الخاص ، بدون اعمال ضروری " هژمونی زنان " به مثابه مناسب ترین ابزار از اساس امکان پذیر نمی بود .

در یک کلام " هژمونی زنان " یگانه کانال تحقق " تئوری امامت " در درون سازمان مجاهدین بوده و هست !

" زنان رهبری " که همه چیز خود را از " مسعود " دارند ، جز خدمت هیچ در مخیله خود راه نمی دهند و هرگز به او خیانت نخواهند کرد . " زنان بی نامی " که سنگینی کوله بار " سابقه " بر گرده هایشان ، انرژی هایشان را قفل نمی زند !

" هژمونی زنان " انرژی های به هدر رونده در روند یک جدال محتمل بر سر رهبری را در درون سازمان رهبری کننده انقلاب نوین ، به نیروی متحد کننده در مسیر رهایی مبدل می سازد . چرا که به لحاظ تاریخی تا زمانی که " تعادل ارزشی " در جامعه ، به نفع زنان برهم نخورده باشد ،

تضاد زنان در کلیت خود نه رهبری که رهایی است

با مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین ، " جایگاه " واقعی مسعود که تا آن مقطع تنها برای " سر " مجاهدین ، قابل رویت بود به معرض دید " بدنه " گذاشته می شود . از اینجا به بعد دیگر مسعود ، " طرف " مجاهدین نیست . رسیدن به او دیگر بلاواسطه نیست . " نقطه وصل " می خواهد . از اینجا به بعد مریم است که " طرف " مجاهدین است . بدون ذوب در مریم ، رسیدن به مسعود و درک مسعود ممکن نیست . در اینجا بیش از همه ، رهبری سابق مردانه مجاهدین است که زیر ذره بین گذاشته می شود . هر چه " سابقه " دارتر ، به " خاک " افتادنی تر !

با پایان این مرحله ، امکان و زمینه های انشعاب در سازمان مجاهدین برای همیشه کور می شود . انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین با پذیرش ریسکی سهمگین ، لذیذ ترین میوه خود را می چیند و مهمترین آماج خود را ماده می کند .

اینجا می ماند بلاهت رقت انگیز آن دسته از باصطلاح " الیت سیاسی " که بر این تحول شگرف ، تفسیرهای فروید یستی و تحلیل های جنسی می بستند !

بگذریم ، گفتم که در این مرحله ، جدای از " سر " مجاهدین به " بدنه " نیز تفهیم میشود که وصل به مسعود از کانال ذوب در مریم ممکن است و لا غیر !

مفهوم مادی این مقوله در عالم واقع این است که تک تک افراد این سازمان بایستی که الگوی مریم را در خود جاری و ساری کنند . در یک کلام باید همان کاری را می کردند که مریم با انجام آن " مریم " شده بود !

یعنی گسستن از خود و عواطف خود و پیوستن به ایدئولوژی و سمبل آن ، یعنی همان طلاق و همان ازدواجی که از جنبه فیزیکی آن قابل الگو برداری نبود .

در این رابطه اولین موج از مسئولین سازمان که مسئله را " گرفته " بودند ، حلقه های خود را بیرون آورده و به رهبری هدیه می کنند .

الگوی "مریم" عجالتا در بالای سازمان مجاهدین جاری و ساری می گردد .

بخش نوزدهم ، برابری ، یک رویا ؟

نطفه نابرابری در جامعه بشری در آنجایی بسته می شود که مقوله ای بنام مالکیت شکل می گیرد . مبنای این نابرابری " قدرت فیزیکی " است . یعنی همان نقطه ای که بشر اولیه در امتداد قانون حاکم بر اجداد حیوانی خود ، قدرت مذکور را در جهت تصاحب حاصل کار عنصر ضعیفتر بکار می گیرد . تفاوت اساسی میان این استفاده از قدرت فیزیکی میان بشر اولیه با نیاکان حیوانی خود نه در ماهیت تجاوز به حقوق عنصر ضعیفتر که در سازمان کار تجاوز می باشد . به این معنی که حیوان قوی فقط به اندازه نیاز خود از لاشه شکار شده استفاده می کند و باقی را برای دیگران بجا می گذارد ! زیرا که توان انباشت اضافه بر نیاز خود را ندارد . ولی بشر اولیه برخوردار از قدرت فیزیکی ، از این توان برخوردار است و به همین دلیل هم " سازمان کاری " را بوجود می آورد که انباشته کردن افزون بر نیاز را نیز میسر نماید . اینجا است که " مالکیت " قوی بر ضعیف شکل می گیرد .

تثبیت و تداوم تاریخی مقوله " مالکیت " ، جدای از پیوند خوردنش به مقوله " قدرت " فقط و فقط از طریق وارد کردن آن به " دستگاه ارزشی " جامعه و به تبع آن مشروعیت بخشیدن به این رابطه در ذهنیت اجتماعی میسر بوده است .

تراژدی " مالکیت بر زن " در آنجاست که تمامی تحولات اجتماعی در طول تاریخ بشری ، از انقلاب گرفته تا جنگ و کودتا و رفرمهای ریز و درشت ، هیچگاه به ماهیت رابطه استثماری " مرد و زن " وارد نگردیده و تقدس ! این رابطه را به زیر علامت سوال نبرده اند .

مشکل اساسی فقط در تمایل جامعه مرد سالار به کنترل و اعمال مالکیت بر زنان نیست . مشکل اساسی در آن " دستگاه ارزشی " شکل گرفته ای است که در ذهنیت خود زنان ، به همان اندازه که بر مردان ، حاکمیت بی چون و چرا دارد . در این " دستگاه ارزشی " ، نابرابری یک پای ثابت و جزء لاینفک آن و مقوله ای است بدیهی و طبیعی ! اکثریت قریب به اتفاق زنان اصلاً باور ندارند که با مردان برابرند ! این فاجعه تنها شامل جوامع سنتی نمی گردد ، بیشتر از آن معضل جوامع مدرن می باشد . پیچیدگی این مسئله در اینجاست که در جوامع مدرن بدلیل شرکت گسترده زنان در مناسبات اجتماعی و وجود برابری حقوقی با مردان معضل نابرابری زنان به خود و واقعیت وجودی نابرابری رانه در سطح که در عمق جامعه بایستی سراغ گرفت .

این نابرابری ارزشی خود را در تنظیم رابطه زن با مرد در محیط کار و در درون خانه بارز می کند . آنجایی که رئیس مرد برای زن شاغل پذیرفتنی تر و قابل اعتماد تر از کارفرمای هم جنس خود است . آنجایی که زن شاغل برای اثبات صلاحیتش و تحمیل خود به ملاء خویش توان چهار مرد و صلاحیت دو مرد را بایستی داشته باشد . (که بعضاً هم دارد !) این نابرابری به خود را که در قالب عدم اعتماد به نفس بروز پیدا می کند ، در همه جا می توان سراغ گرفت . از رانندگی در خیابان تا برخورد با مقولات فنی و تکنیکی ! حتی رابطه جنسی زن و مرد هم در جوامعی که هر چه آزاد نباشد آزادی مطلق جنسی برقرار است نیز ، رابطه ای برابر نیست !

برای تفهیم موضوع مثالی می زنم !

یکی از مهمترین معضلات موجود در جوامع غربی ، مسئله تجاوز جنسی به خرد و کلان در خانه و خیابان می باشد . جدای از روند فاجعه بار تجاوز به کودکان که سیر صعودی دارد و موضوع بحث نیست ، کمتر زنی را می شود سراغ کرد که در طول زندگی خود با این پدیده حیوانی روبرو نشده باشد ! اکثریت قاطع تجاوزات جنسی در درون دیوارهای خانه ها صورت می پذیرد ! منظورم اصلاً تجاوز به علف نیست ! آن تجاوزی را می گویم که در کادر " سیستم ارزشی " غرب نیز نام تجاوز بر آن نهاده نمی شود .

در یک کلام روزانه میلیونها زن در سراسر دنیا ، تن به همخوابگی اجباری و علی رغم میل خود با مردانی می دهند که همسرشان نامیده می شوند ، بدون آنکه تصور تجاوز جنسی نیز به مخیله شان خطور نماید ! در این " دستگاه ارزشی " تجاوز جنسی تنها به آنچه که در خارج از خانه اتفاق می افتد ، اطلاق می گردد و لاغیر !

بدون تغییر در " دستگاه ارزشی " حاکم بر جامعه ، آرمان برابری همانگونه که آزادی رویایی دست نیافتنی خواهد بود .

" معادله قدرت " پیش از آنکه در " عین " تغییر بیابد می بایستی که در " ذهن " متحول گردد ! بدون این هیچ انقلابی به آرمانهای خود دست نخواهد یافت .

" انقلاب ارزشی " جزء جدایی ناپذیر هر " انقلاب سیاسی - اجتماعی " است . بدون آن جامعه اگر هم بطور مقطعی پیشرفت داشته باشد ، در دراز مدت اما ، آنچه که بر جای می ماند ، ستم و تجاوز است و استثمار . استثمارگران دیروز در لباس انقلابیون امروز باز خواهند گشت . چرا که " ارزشها " مشترکند . خود مقوله استثمار نیست که باید از میان برداشته شود . عنصر استثمارگر است که هدف قرار می گیرد . بدون از میان برداشته شدن " استثمار " ، نه آرمان برابری متحقق خواهد شد و نه دستیابی به آزادی متصور است . برابری نه به مفهوم برابری چوب کبریتی که به معنی حقوق متساوی در استفاده از امکانات موجود در جامعه برای همه ، برای انسان ، انسان بی رنگ ، انسان بی نژاد ، فقط انسان !

" هژمونی زنان " از منظر انقلاب اجتماعی

گفتم که مقوله " هژمونی زنان " ، جدای از کارکرد خاص آن در رابطه با پیشبرد اهداف مشخص رهبری مجاهدین در راستای یک " دگرگونی ارزشی " در درون سازمانشان ، دارای یک نقش تعیین کننده در تحولات اجتماعی مقدر آینده نیز می باشد .

اگر در شرایط پیچیده سیاسی موجود ، بدون پارامتر زنان ، امکان یک انقلاب اجتماعی (و نه یک تغییر و تحول سیاسی) را از اساس منافی بدانیم و به جد خواهان دگرگونی های بنیادی در جامعه باشیم و اگر پذیرفته باشیم که بدلیل فشار و سرکوب ویژه ای که در ایران بر زنان اعمال می شود ، انرژی انفجاری عظیمی در آنان متمرکز گردیده است ، بنابراین برای به هرز رفتن این پتانسیل شگفت ، چاره ای جز سازمان دادن آن نیست .

در مقابل این نیروی تعیین کننده ، تنها گزینه انقلاب قرار ندارد ! بسیار قویتر از آن سراب ضد انقلاب بورژوازی با ارتش عظیم رسانه ای و قدرت مالی و تبلیغاتی آن قرار گرفته است . برای جذب این نیرو تنها استفاده از شیوه های متعارف سازماندهی نیرو کفایت نمی کند . چشم انداز شکوه مند برابری را می بایست در پراتیک روزمره آنان و نه در شعار که در مقابل چشمانشان به نمایش گذاشت . با " زنان رهبری " که طی یک پروسه صعب و طولانی تربیت شده و در جریان مستمر عمل انقلابی کسب صلاحیت کرده اند .

بورژوازی ضد انقلابی در مقابل زنان ، همانگونه که در مقابل کل جامعه آترناتیوی را به نمایش می گذارد که اگرچه سرابی بیش نیست با این حال قابل دسترسی است . آترناتیو جذابی که در ضمن نماینده های خاص خود را نیز دارد . " الگوهای " که از بام تا شام سوار بر اسبهای قدرتمند رسانه ای به پیش می تازند و بهشت بورژوازی را در مقابل چشمها به نمایش می گذارند . این آترناتیو هر عیب و ایرادی که داشته باشد اما قابل دسترسی است .

" آترناتیو انقلاب " نیز خارج از این قانونمندی نمی تواند حرکت کند . ضد ارزش ضعیفگی زن در ابعاد اجتماعی را نه صرفا با طرح ارزش برابری که در مبارزه در راستای تثبیت این ارزش است که می توان به چالش کشید . در این روند ضروری ، " زنان رهبر " همان الگوهای قابل دسترسی هستند که فراتر از هر شعر و شعاری ، واقعی بودن ، تحقق یافتنی بودن و عینی بودن " آرمان " برابری را در مقابل چشمان زنان همانگونه که مردان ، به نمایش می گذارند . هیچ عنصر انقلابی مدافع جنبش برابری که ذره ای احساس مسئولیت داشته باشد ، نمی تواند که در مقابل پدیده " زنان رهبر " بی تفاوت باشد . بدون این " فنومن " به مثابه " شاخص " واقعی بودن ایده برابری زن و مرد و عمده ترین و اساسی ترین " ابزار " تحقق این " ایده " ، امکان تثبیت ارزش برابری در ذهنیت اجتماعی موجود نیست .

یابدار ماندن هر تغییر و تحولی در پهنه اجتماعی، تنها از طریق تثبیت آن به مثابه ارزش در ذهنیت جامعه امکان پذیر است و لاغیر!

این قانونی است که هم ارتجاع مذهبی و هم بورژوازی ضد انقلابی با وفاداری قابل تحسینی! بدان عمل کرده و می کنند.

ارتجاع حاکم بر ایران، زنان را تنها به خاطر زن بودن شایسته احراز مواضع رهبری، ریاست جمهوری و قضاوت نمی داند. یک خروار کارتتوریک در زمینه اثبات بطلان نظری این دیدگاه قرون وسطایی به اندازه یک جو قرار گرفتن همان زن در جایگاه رهبری، ریاست جمهوری و قضاوت در درون جامعه کمک به تغییر بنیادی در ذهنیت اجتماعی نخواهد کرد! برای احراز مواضع کلیدی در جامعه آزاد شده از بندهای ارتجاع فردا توسط زنان، نیاز به نسلی از زنانی است که صلاحیت اداره واقعی آن مواضع را در جامعه دارا باشند. زنانی که رو در روی جامعه و در پیش چشمهای مردم در عمل می بایست "سیستم ارزشی" ضد زن حاکم بر جامعه را ترک داده و طلایه دار تثبیت ارزشهای نوین در آن گردند. آنجاست که جنبش ضروری برابری طلبی، مجبور به رو کردن آس های خود خواهد شد. و در آنجاست که در راستای منافع خود چاره ای جز مراجعه به همین "زنان رهبر" نخواهد داشت! یا آنکه جنبش مستقل زنان، دستها را بالا زده و خود راسا به تربیت "زنان رهبر" همت خواهد گماشت!

هرچه هست سازماندهی این پتانسیل عظیم اجتماعی در مسیر انقلاب و رها نکردن آن در چنگال بورژوازی ضد انقلابی، رسالت خود زنان و ابزار اجرایی آن نیز تنها و تنها "سازماندهان زن" خواهد بود.

حتی اگر امکان یک انقلاب اجتماعی در ایران بدون حضور زنان در رهبری و نه در بدنه، امکان پذیر باشد که نیست، با این حال حفظ و تداوم انقلاب، بدون حضور مستقیم آنان در مواضع کلیدی جامعه و در راس هرم قدرت سیاسی و اقتصادی، امکان پذیر نخواهد بود. بدون این حضور مستقیم و بلاواسطه، نه تنها ایده برابری، هرگز به ماده تبدیل نخواهد شد که موجودیت انقلاب نیز بی هیچ تردیدی به زیر علامت سوال خواهد رفت.

اگر فرصت سازماندهی زنان به مثابه "موتور محرک انقلاب" در ایران از دست رود، تهدید سازماندهی اعتراضات فردای آنان توسط "ضد انقلاب جهانی" بر علیه انقلاب نوین، دیر و زود اگر داشته باشد سوخت و سوز اما نخواهد داشت!

بر می گردم به مقوله "هژمونی زنان" در درون سازمان مجاهدین.

گفتم که با قرار گرفتن "مریم" در موضع "مسئول اول مجاهدین" چرخه انتقال قدرت ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی به زنان بسته می شود و پروسه سلب قدرت از مسئولین مرد به مرحله بلوغ خود می رسد. بدیهی است که این پروسه به سادگی طی نمی شود! ماده شدن این هژمونی مسلما بدون تلفات نخواهد بود.

عمده ترین مسئله ای که در این مرحله رخ می نماید، مسئله "صلاحیت" است.

واقعیت آن بود که زنانی که مسئولیت "رهبران مرد" را بر عهده گرفته بودند به لحاظ صلاحیتهای سیاسی و تشکیلاتی، چندین مدار از مردان تحت مسئولشان پایین تر بودند. همین واقعیت نطفه یک "ناباوری" را در هر دو سو بسته بود! از یک سو برای مسئولین مرد مثل روز روشن بود که زنان مسئولشان توانایی حل و فصل معضلات سیاسی و تشکیلاتی را نداشته و بنابراین علی رغم پذیرش هژمونی آنان، اعمال این هژمونی می بایستی که در مرز مدیریت و هماهنگی، متوقف شده و وارد حیطه تخصصی آنان نشود. چرا که ورود زنان به این حیطه بدون برخورداری از صلاحیتهای لازم و ضروری، راه به قفل شدن تشکیلات برده و پیشرفت کار را فلج خواهد کرد.

مشکل فقط در اینسو نبود. مهمتر از آن "ناباوری به خود" در میان زنان مسئول بود. در میان اینان نیز همین اشراف به عدم صلاحیت خود نسبت به مردان تحت مسئولیتشان، ورود آنان را به عمق متوقف می کرد و در سطح نگاهشان می داشت! یک چیز باید جا می افتاد:

صلاحیت مقوله ای است اکتسابی ! راه کسب آن نیز هیچ فرمول پیچیده ای جز وارد شدن به عمق تضاد و تلاش در جهت حل آن را ندارد .

رهبری مجاهدین برای حل این معضل جدی ، راه حل خاص خود را ارائه می دهد . این راه حل رانه در درون که در بیرون خود می بایستی که سراغ گرفت !

در یک کلام تا جایی که پایه های فرهنگ مردسالار و یا همان " دستگاه ارزشی " فرو نریخته است ، یتانسیل های درونی برای گذار موفق به " دستگاه ارزشی " طراز نوین ، اکتفا نمی کند و به همین خاطر استفاده از یک " دینامیزم بیرونی " ضرورت حیاتی می یابد . این " دینامیزم بیرونی " نیز چیزی نیست جز تمسک به رهبری عقیدتی و اتکاء به آن در خاک کردن مردان .

به این ترتیب زنان تازه مسئول شده مجاهدین ، درست مانند بچه هایی که به پشتوانه پدر و مادر خود برای بزرگتر از خود ها شاخ و شانه می کشند ، با اتکاء به پدر و مادر عقیدتی خود به جنگ " مسئولین مرد " می روند .

واکنش متقابل چیزی نیست جز بستن گارد دفاعی از سوی مردان و جلوگیری از ورود تمام عیار زنان به حیطه تخصصی خود شان . در یک کلام هیچ منطقی در هیچ کجای دنیا ، سپردن کار به آدمهای بی صلاحیت از سوی عناصر ذیصلاح را نمی پذیرد . از سوی دیگر هیچ راهی هم برای کسب این صلاحیت جز ورود مستقیم خود این آدمها به عمق تضادها و تلاش در راستای حل آنها نیز موجود نیست . پارادوکسی که تنها با پذیرش پیشاپیش ضرر و زیانهای مقطعی در بسیاری زمینه ها از " سازمان کار " گرفته تا " سبک کار " و از برخورد با نیروی خودی گرفته تا مردم و نیروهای بیرون ، قابل درک می تواند باشد .

سلسله نشستهای مرحله سوم انقلاب ، بی بازگشت بودن راهی را که با انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ آغاز گردیده بود ، به مردانی که خود بانیان و حامیان آن انقلاب بودند و بدون همراهی مختارانه آنان اساساً انقلاب ایدئولوژیکی صورت نمی پذیرفت ، تفهیم ! می کند . حاصل کار در آغاز ، یک پاسیویسم گسترده در میان بالاترین مسئولین مجاهدین است .

تنها راه یا خروج از سازمان است و یا سپردن خود به رهبری ! از این نقطه است که عناصر " ایدئولوژی مریم " در بالای سازمان راه باز می کند و جا انداخته می شود . در این درک نوین ، عناصر اصلی دیگر آگاهی و اختیار نیستند که تعیین کننده اند ، ایمان و اعتماد هستند که سکاتدار قافله مجاهدینند .

ایمان و اعتمادی که بدون آن " فدای تمام عیار " و " سربریدن عاطفه " به مثابه هسته مرکزی " ایدئولوژی مریم " هرگز پاسخی نخواهند یافت !

بخش بیستم : صلیب !

سال ۶۹ ، سال انبساط رژیم " جمهوری اسلامی " و سال انقباض مجاهدین است . باند رفسنجانی که سوار بر مرکب قدرت سیاسی - امنیتی و به قصد تصاحب قدرت مطلقه اقتصادی تاختن آغاز کرده بود ، ختم انقلاب ! و شروع پروسه سازندگی ! را اعلام می کند . ضرورت موفقیت این پروسه ابتدا به ساکن قلع و قمع نیروهای متوهم و خارج از باغ " خط امام " است . با مجلس چهارم " خط امام " خانه نشین و با خمینی خداحافظی می شود . در این رابطه سیاست نزدیکی به شیاطین بزرگ و کوچک از جمله عربستان سعودی نیز برخلاف شکرخوردنهای امام راحل در وصیتنامه سیاسی - عبادیش که تاکید کرده بود از صدام می توان گذشت ولی از آل سعود نه ، در پیش گرفته می شود . بدیهی است که در این سیاست ، نزدیکی به دولت عراق جایگاه ویژه ای دارد . شیخک رذل در تعیین تکلیف کردن مجاهدین با استفاده از شرایط موجود تردید ندارد . سالها پیش در زندانهای سلف خود به یکی از مجاهدین گفته بود که " آخرین نفر ما آخرین نفر شما را خواهد کشت ! "

تهدید " وجه المصالحه " شدن ، بمانند جغدی شوم بر بالای سر مجاهدین به پرواز در می آید . از یکسو به خواست دولت عراق ، فتیله تبلیغاتی مجاهدین پایین کشیده می شود و تعطیلی نشریات ارگان مجاهدین ، علاوه بر نشریات نوشتاری شامل پخش برنامه های تلویزیونی سیمای مقاومت نیز می گردد و از سوی دیگر با بازگشایی دوباره سفارتخانه های دو طرف ، پای دیپلمات - تروریستهای دستگاه رفسنجانی نیز به بغداد و حوالی اماکن استقرار مجاهدین باز می گردد . رفت و آمد مقامات دو طرف و نزدیکی عراق به رژیم حاکم بر ایران ، پیامهای خوشی را برای مجاهدین به ارمغان ندارد .

در این اوضاع و احوال با تهاجم به کویت ، که با چراغ سبز آمریکاییها صورت می گیرد ، رژیم عراق با پای خود وارد دام آمریکا می گردد . در آستانه اشغال کویت ، نماینده ایالات متحده در سازمان ملل متحد ، در مقابل سنوآل خبرنگاری که موضع آمریکا را در رابطه با اختلافات مرزی میان کویت و عراق پرسیده بود ، پاسخ داده بود که به نظر ما این یک " مسئله داخلی " است و ما تصمیم نداریم دخالتی در آن داشته باشیم ! با اشغال کویت ایزولاسیون عراق ، نه فقط در میان کشورهای غربی که در میان کشورهای عربی نیز شدت می یابد . این ایزولاسیون روزافزون نیاز رژیم " صدام حسین " را به حمایت دشمن سابق خود یعنی رژیم " جمهوری اسلامی " بیش از پیش افزایش می دهد . در صدر درخواستهای طرف مقابل هم یک چیز بیشتر نیست : مجاهدین و ارتش آزادیبخششان .

نشست صلیب

مدت کوتاهی پیش از شروع جنگ ، ابتدا نشست شورای مرکزی و متعاقب آن نشست عمومی " ارتش آزادیبخش ملی " با حضور رهبری مجاهدین در قرارگاه مرکزی اشرف برگزار می شود . مسعود رجوی با اشاره به احتمال قریب به یقین شروع جنگ علیه عراق ، به تشریح موقعیت ارتش آزادیبخش و تهدیدات بالقوه ای که متوجه مجاهدین است می پردازد .

او با اشاره به احتمال " وجه المصالحه شدن " ارتش آزادیبخش ، به تعیین تکلیف با نیروهای خود می پردازد و با اشاره به داستان مسیح می گوید :

مرا نکشید و مرا نفروشید !

" ممکن است که تمامی ما را از اینجا تا تهران به صلیب بکشند . هر کس که می خواهد برود ، آزاد است . ولی هر کس که می ماند باید صلیب خود را برداشته و بدنبال من روان شود . "

این نشست به اعتباری یک " نقطه عطف " در برخورد با نیروهای خودی است . در دستگاه عقیدتی مجاهدین حکم پیش از تاسوعا را دارد . آنگاه که حسین چراغهای خیمه و خرگاه را می گوید که خاموش کنند و به تعیین تکلیف با یارانش می نشیند . از اینجا به بعد فقط کسانی باید بمانند که جز " فدای مطلق " هیچ در سینه و جز " خود سپاری محض " هیچ در سر ندارند .

از اینجا به بعد دیگر " عقل و منطق " کارایی ندارد . " عشق و ایمان " است که راه می گشاید . " عاشقان " حسینند که می مانند و نه اسلام آورندگان عقل مدار !

و مسعود قلب مجاهدین را طلب می کند. هر که می خواهد برود. با همسر و فرزند. ولی هر که می ماند باید که همه چیز خود را بدهد. اصلاً دیگر چیزی نمی ماند که مال کسی باشد. هر چه هست متعلق به رهبری است. آنان که فکر می کنند، بروند به دنبال خانه و خانمان خود و آنان که می مانند باید فقط عشق بورزند، بی خانه و خانمان، بی همسر و فرزند. "مجاهد بلا اسکان" است که می ماند.

هر که می خواهد برود. چرا که بعد از این دیگر و برای آنکه به نقش و جایگاه عقیدتی "مسعود رجوی" پی برده اند، رها کردن سازمان تنها بریدگی از مبارزه نیست! خیانت است. پیمان شکنی است. رها کردن مبارزه صرف سیاسی نیست، تنها و بی یاور گذاشتن "امام عصر" است.

هر که می خواهد برود. چه تنها و چه با همسر و فرزند. اما آنکه می ماند باید که ابتدا به ساکن از همسر و فرزند دل بکند. سینه مجاهدین دیگر میهمانسرای هیچ عشقی جز عشق به رهبری عقیدتی نخواهد بود.

هر که می خواهد برود. چرا که بعد از این دیگر "سیاست درهای باز خروجی" که افتخار سالیان مجاهدین بود، باید که به پایان برسد. درهای سازمان مجاهدین را همواره به دریچه های لانه کبوتری تشبیه می کردند که عاریت گرفته از دریچه های قلب انسان بود. هر چه که درهای ورود به سازمان مجاهدین تنگ و صعب العبور بود، به همان اندازه خروجیهای آن گشاده و سهل الخروج! بود. برای پاشنه دیگر، "آن درها" نخواهند چرخید!

مسعود، مجاهدین را می خواهد که برای "شق سیاه" آماده کند. با اینحال اضافه می کند که البته، اوضاع و احوال آنقدرها هم نگران کننده نخواهد بود. پیش از این در آخرین ملاقاتی که با صدام حسین داشته، "سید رئیس" تاکید کرده بود که هرگز بر سر مجاهدین معامله نخواهد کرد و بواقع تا آخرین روز هم به قول و قرارش وفادار ماند. در این ملاقات مسعود از صدام می خواهد که پیشنهاد فرانسه مبنی بر عقب نشینی از کویت در مقابل الحاق منطقه بسیار نفت خیز بوبیان به عراق را که همواره موضوع مورد اختلاف میان کویت و عراق بوده است، بپذیرد و بدین ترتیب مانع اجماع جهانی برای حمله نیروهای ائتلاف به عراق گردد. پاسخ صدام البته که معلوم است.

مدتی کوتاه بدنبال نشست صلیب، نشست دیگری با حضور رهبری مجاهدین برگزار می شود که فقط خاص پدر و مادر هاست. در این نشست تصمیم سازمان برای انتقال کودکان مجاهدین به اروپا، کانادا و آمریکا به بحث گذاشته می شود. بسیاری خواهان ماندن بچه ها هستند با اینحال مسعود بحث را آنقدر ادامه می دهد که در پایان ظاهراً همه را به اجماع می رساند. بدیهی است که تنها آنهایی در نشست شرکت دارند که از قبل مشخص شده بود که ماندنی هستند. آنهایی که خواهان رفتن بودند قبلاً به بغداد منتقل شده اند.

در اینجا حماسه ای کم نظیر در کنار یک تراژدی انسانی شکل می گیرد. از یکسو مردان و زنانی را می بینی که در فراسوی مرزهای طاقت انسانی، نه پیکرهای خود که تمامی عواطف انسانی خود را در طبق اخلاص می گذارند و به دنبال آرمان می روند. باید تنها پدر و مادر بود تا عظمت "فدای اسماعیل" را فهم کرد. برای رسیدن به چنین ظرفیتی بی تردید اول می بایستی که "ابراهیم" شده باشی.

ابراهیم سمبل انسان آزادی است که در اوج آگاهی فدای حداکثر را انتخاب می کند. به جز این هیچ انتخابی پایدار نیست. هیچ تغییری تکاملی نیست. هیچ ابراهیمی پا به عرصه حیات نمی گذارد، حتی اگر تیغ را در گلوی اسماعیل فرو نیز کرده باشد.

اینکه فدای آنروز پدر و مادرهای مجاهدین تا کجا آگاهانه و آزادانه و یا تا کجا مبتنی بر عمل به ضرورت و بر مبنای ایمان به مسعود و اعتماد به تشکیلات بوده است را نمی دانم. نمی دانم که تاثیر فضای حاکم، نقش مناسبات تشکیلاتی، تن دادن به قضا و قدر و خلاصه نقش "عنصر خارجی" در یک کلام بر روی آنان چگونه بوده است؟ با اینحال هر چه بود یک پدیده نوین در تاریخ معاصر ایران بود که چه ساده، چه بسادگی از کنار آن گذشته ایم بی آنکه لختی به تماشای آن بنشینیم. اینان در هر حال چه پدر، چه مادر و چه کودک بازیگران اصلی آن حماسه کم نظیرند.

از سوی دیگر کودکانی را می بینی که هیچ گناهی ندارند جز آنکه پدرها و مادرهایشان مبارزه انقلابی را بر عافیت جویی ترجیح داده اند بی آنکه نظر آنان را برای فدای حداکثر پرسیده باشند. صدها کودکی که در میان دریایی طوفانی، بی هیچ چشم انداز روشنی تسلیم سرنوشتی نه چندان دلپذیر خواهند شد. باید کودک بوده و چنین سرنوشتی را تجربه کرده باشی تا عمق این تراژدی انسانی را فهم کنی. باید از مادر جدایت کرده و بدست نامادری سپرده باشی تا درد و ترس و خشم چنین کودکانی را درک کنی. تا اشک و آهت را تبدیل به خنجر کنی و خشم را به گلوله ای که قلب و مغز دژخیمی را نشانه رود که مسبب اصلی تمامی این فجایع انسانی هستند. باشد که دمی در ضرورت بی چون و چرای سرنوشتی قهرآمیز تام و تمام رژیم تازیانه و دار تردید به خود راه ندی.

آغاز جنگ

با پایان زمان اولتیماتوم در پانزدهم ژانویه ۱۹۹۱، تهاجم هوایی گسترده نیروهای ائتلاف به عراق، در ساعت ۲ صبح ۱۶ ژانویه آغاز می گردد و بدینترتیب می رود تا یکی از مهیب ترین بمبارانهای تاریخ، خاک عراق را به توبره بکشد.

مدتی پیش از شروع جنگ، یعنی در پاییز سال ۶۹، بخش ارکان ارتش آزادیبخش، شامل واحد های مهندسی رزمی و یگانهای ترابری و حمل و نقل، برای آماده سازی محل استقرار لشکرهای ارتش به منطقه کفری می رود و عملیات بزرگ ساختن چادرهای عظیم، کانالها و سنگرهای مورد نیاز و پناهگاه و محل استتار تانکها و نفربرها و تسلیحات سنگین را در دل کوه ها و شیار تپه ها آغاز می کند.

بدنیال ارکان، در زمستان آسال، لشکرهای ارتش آزادیبخش نیز بترتیب در محلهای خود مستقر شده و بالای محل استقرار به شکل روستاهای معمولی استتار می شود. در نزدیکی این منطقه قرارگاه بزرگ حنیف با مساحت تقریبی ۱۰۰۰ کیلومتر مربع و در ۶۰ کیلومتری مرز ایران قرار داشت که از سال ۶۶ برای تمرینات رزمی، مورد استفاده ارتش آزادیبخش بود.

تمامی زمستان ۶۹ را ارتش آزادیبخش در سنگرها می گذراند. شرح این زندگی سنگری در میان سوز و سرما و آماده باش ممتد و در زیر بارانهای سیل آسایی که گاهای تمامی سنگر را بر سر ساکنین آن آوار می کرد، حکایتی دگر است. تامین آب و غذا و تداوم آموزشهای مستمر نظامی در کنار حفظ و نگهداری و تعمیرات زرهی ها و سایر جنگ افزارها در شرایط استتار مطلق و حداقل ارتباطات بجای خود.

حدود چهل روز بمباران مستمر بی آنکه صدمه ای به ارتش آزادیبخش وارد شود پایان می رسد. عراق تسلیم می شود.

هرج و مرج سراسر عراق را فرا می گیرد. دولت در آستانه فروپاشی است. سربازان معمولی عراقی در حالیکه سلاح های خود را رها کرده اند در همه جا ولو هستند. از آن سو صدام حسین گارد ریاست جمهوری که از نیروهای ویژه وفادار به خود تشکیل شده است را تماما در بغداد و حومه آن مستقر می کند. صحنه عراق برای ترکتازی مخالفین صدام بویژه کردها و شیعیان طرفدار رژیم "جمهوری اسلامی" آماده می شود. در بصره و دیگر شهرهای جنوب عراق شیعیان با حمایتهای لجستیک و حضور مستقیم سپاه بدر که در ایران مستقر بودند بر همه جا مسلط هستند. در کربلا و نجف نیز کشتار نظامیان و اعضای حزب بعث و مخابرات عراق جریان دارد. در شمال عراق وضع از اینهم بدتر است. کردها تا کرکوک را هم گرفته اند.

"جمهوری اسلامی" چنین وضعی را به خواب نیز نمی دید. ظاهرا همه چیز برای تحقق شعارهای استراتژیک نظام الهی آماده است. شعارهای استراتژیک حزب الله را یادتان هست؟ همان "الله کبر - خمینی رهبر - مرگ بر منافقین و صدام" را؟ ایتها فقط شعر و شعار نبودند! حاکمیت خمینی با این شعارها، استراتژی خود را به درون و برون خود اعلام می کرد و آنقدر آنها را در هر جا تکرار می کرد تا ملکه ذهن نیروهای خودی گردد.

حزب الله با " الله اكبر " ، **ایدئولوژی خود** و با " خمینی رهبر " ، **رهبری عقیدتی** و سیاسی خود و با " مرگ بر منافقین و صدام " **دشمنان استراتژیک** خود و مهمتر از همه اولویت یکی بر دیگری یعنی مجاهدین بر عراق را فریاد می زد .

و حالا با سپری شدن نزدیک به دو سال از به درک واصل شدن خمینی ، زمان تحقق شعارهای نظام مقدس بیش از هر زمان دیگری در چشم انداز قرار داشت .

بدیهی بود که برای دولت رفسنجانی مفهوم لشکرکشی به عراق به لحاظ بین المللی ، آنهم در شرایطی که بیش از نیمی از آن کشور در دست نیروهای ائتلاف تحت رهبری آمریکا بود و همینطور عواقب ناخوشایند حضور علنی نیروهای نظامی در آن کشور مثل روز روشن بود . مفهوم اینکار نقض صریح قرارداد آتش بس و به معنی شروع دوباره جنگ بود . جنگی که اینبار طرف متجاوز نه دولت عراق که دولت ایران قلمداد خواهد شد . بنابراین خط درست بجای تجاوز مستقیم نظامی لشکرهای ارتش و سپاه به خاک عراق ، حمایت گسترده لجستیک از آن بخش از نیروهای اپوزیسیون وابسته به خود در عراق و تامین مالی ، اطلاعاتی و نیرویی آنان است . برای این منظور هم دست رژیم ایران به اندازه کافی پر بود . یعنی جدای از نیروهای عراقی شیعه سازمانیافته در " سپاه مزدور بدر " و همینطور نیروهای وابسته به " مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق " ، در کردستان عراق نیز نیروهای نظامی قابل توجهی را در میان اکراد در اختیار داشت که در چارچوب " اتحادیه میهنی کردستان " عراق یا (یه کتی نیشتمانی) به رهبری " جلال طالبانی " فعالیت می کردند .

واقعیت این بود که بدنبال تیره شدن روابط میان " یه کتی " و رژیم عراق در سالهای ۶۲ و ۶۳ ، جریان " یه کتی " که مناطق استقرار نیروهای آن در نواحی هم مرز با کردستان ایران قرار داشت ، در تقابل با رژیم عراق و در کادر تعادل قوای موجود ، به حمایت گسترده رژیم " جمهوری اسلامی " نیاز حیاتی داشت . به همین جهت نیز حرکت چهار اسبه خود به سمت این رژیم را آغاز کرد .

یکی از ویژگی های جریانات ایدئولوژیک مطلق گرا این است که در تنظیم رابطه با نیروهای غیر خودی نزدیک به خود ، مقوله ای بنام استقلال دیگری را به رسمیت نمی شناسند . یعنی قانونمندی حاکم بر تنظیم رابطه آنان با دیگران ایجاب می کند که نیروهای سیاسی غیر خودی دو گزینه بیشتر پیش رو نداشته باشند . یا دنباله روی محض و یا ضدیت کامل ! راه وسطی نیست .

نمونه بارز این تفکر را مردم ایران و نه فقط مردم ایران که تمامی نیروهای خارجی نیز که به نحوی از انحاء با این تفکر مجبور به تعامل و نزدیکی بوده اند ، در سیمای " روح الله خمینی " دیده اند . تفکری که اساسا نه در سطح داخلی و نه در سطح منطقه ای بدنبال " دوست و همکار " نبود . امام بود و بدنبال ماموم ! نه یک کلام کمتر نه یک کلام بیشتر .

امامی که سیاست " همه با من " را نه فقط در ایران که در لبنان و فلسطین و عراق و افغانستان و ... نیز همواره با جدیت دنبال کرده بود . جنبش شیعه امل را که در دوستی و همراهیش با " جمهوری اسلامی " شکی نبود ، متلاشی کرده و از میان آن جریان تماما وابسته به خود " حزب الله " را بوجود می آورد که رهبریش را تهران تعیین کند و سیاستهایش را نیز !

بدیهی است که این قاعده خدشه ناپذیر شامل آن دسته از نیروها و جریانات اپوزیسیون عراقی نیز میشد که به هر دلیلی خواهان نزدیکی به " جمهوری اسلامی " بودند . خواه این نیرو نام معارضین شیعه متشکل در " مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق " را بر خود داشته باشد یا " اتحادیه میهنی کردستان عراق " را ! جمهوری اسلامی با او همان تنظیمی را می کرد که در زندانها با توابعین می کرد . یعنی جلب اعتماد رژیم از طریق شرکت مستقیم در زدن تیر خلاص به هم رزم دیروز خود جدای از همکاریهای اطلاعاتی ، جاسوسی ، خبرچینی و

مسلم بود که جریان " یه کتی " به رهبری جلال طالبانی نیز از این قاعده مستثنی نمی توانست باشد . شرط حمایت " جمهوری اسلامی " از گروه طالبانی که البته برای آنها نیز جنبه حیاتی داشت ، چیزی جز آوردن سر مجاهدین نمی توانست باشد . آینده نشان داد که " امام جلال " تا چه اندازه به قول و قرارهای خود با ام القراء وفادار ماند .

گفتگوهای " اتحادیه میهنی کردستان " با دولت عراق که در سال ۶۲ جریان داشت و نهایتا به پذیرفتن " جلال طالبانی " توسط شخص " صدام حسین " در تاریخ سوم دیماه همانسال (۲۴ دسامبر ۱۹۸۳) انجامیده بود ، جریان یه کتی را در رابطه با سلسله مراتب تضادهای منطقه که در آنزمان اساسا حول جنگ ایران و عراق شکل گرفته بود ، به مجاهدین نزدیک می کند . متعاقب این دیدار و بدنبال پیام دوستانه ای که توسط " مسعود رجوی " برای یه کتی فرستاده می شود ، نامه ای در تاریخ سیزدهم اسفند ۶۲ (سوم مارس ۱۹۸۴) ، توسط طالبانی برای رجوی ارسال می شود که در واقع بیان مواضع سیاسی آنروز آنها ، چه در رابطه با رژیمهای ایران و عراق ، چه در مورد جنگ میان دو کشور همسایه و چه در رابطه با مجاهدین و اپوزیسیون ایرانی مستقر در مناطق کردنشین عراق ، می باشد .

در این نامه طالبانی ضمن تقدیم " سلامها و بهترین آرزوها " برای مجاهدین و آرزوی " موفقیت در مبارزه عادلانه آنان بر علیه دار و دسته مرتجعی که بر خلق برادر ایران تسلط یافته است " ، صراحتا جنگ ایران و عراق را " در خدمت استعمار و صهیونیسم و ارتجاع " ارزیابی کرده و می نویسد که " تلاش باند مرتجع خمینی در تحمیل سلطه دیکتاتوری مطلق اش زیر پرده ولایت فقیه علیه خلقهای مسلمان ، خطر بزرگی را علیه مبارزات این خلقها برای آزادی و دموکراسی و حق تعیین سرنوشتشان توسط خودشان و چشم انداز این خلقها در جهت زندگانی پیشرفته عصر و ترقی و پیوستن به کاروان تمدن جهانی بوجود می آورد . "

وی همچنان ضمن اشاره به " گفتگوهای رهبری اتحادیه میهنی با دولت عراق در جهت دستیابی به دموکراسی و خودمختاری برای کردستان " وعده می دهد که " در آنصورت کردستان عراق را پایگاه پشتیبانی و حمایت برای مبارزات تمامی نیروهای مترقی ایرانی قرار خواهیم داد . "

به نتیجه نرسیدن این گفتگوها با دولت عراق که به قطع کامل آن در دیماه ۱۳۶۳ (ژانویه ۱۹۸۵) می انجامد ، جریان یه کتی را بناچار بسمت " دار و دسته مرجع " حاکم بر ایران می کشاند . در این رابطه طالبانی با ارسال نامه ای به خامنه ای ، از وی که در آنروزها مقام ریاست جمهوری را عهده دار بود ، خواستار کمکهای تسلیحاتی می گردد . در پاسخ ، خامنه ای می گوید که " شما ابتدا باید موضع خودتان را در رابطه با ما روشن کرده و اثبات کنید که بطرف ما آمده اید تا ما هم کمک در اختیار شما قرار دهیم "

این نامه نگاریها که در ضمن شامل نامه تبریک طالبانی به منتظری به مناسبت اعلام خبر جانشینی خمینی نیز که طی آن وی درخواست پذیرش هیئتی از طرف یه کتی در قم به منظور " تقدیم تبریکات " به منتظری را نموده است می گردد ، در تمامی سال ۶۴ ادامه یافته و از پاییز آن سال رفت و آمد نیروهای رژیم ایران به منطقه محل استقرار یه کتی نیز آغاز می گردد که نهایتا به استقرار گروه هایی از سپاه و عوامل اطلاعاتی رژیم ابتدا در " بیتوش " و سپس در مقر دفتر سیاسی آنان می انجامد .

در این راستا به خواست رژیم " جمهوری اسلامی " فشار بر نیروهای اپوزیسیون ایران که در " منطقه محرمه " ساکن هستند ، شدت می گیرد . در ۲۱ اسفند ۱۳۶۴ خواست یه کتی مبنی بر تخلیه و واگذاری مقرهای موسوم به " جلیلی " و " تدین " در مناطق قامیش و گلاله ، به مجاهدین ابلاغ می گردد . نمایندگان یه کتی صریحا می گویند که مهمترین شرط رژیم ایران برای پذیرفتن آنان این است که مخالفین آن رژیم در مناطقی که یه کتی هست ، حضور نداشته باشند . مجاهدین با منفجر کردن این دو مقر و عقب نشینی از منطقه محرمه ، موقتا مسئله را خاتمه می دهند .

سه هفته بعد از این جریان در ۱۴ فروردین سال ۶۵ ، یک هنگ آموزشی مجاهدین که در حوالی " پایگاه منصوری " به تمرین تیراندازی مشغول بود ، هدف حمله دوباره نیروهای یه کتی قرار می گیرند که چهار نفر آنان زخم سطحی برمی دارند . بدنبال آن ابراهیم ذاکری (کاک صالح) که مسئول وقت کردستان مجاهدین بود ، طی نامه ای به طالبانی خواستار تعیین تکلیف نهایی گردیده و اعلام می دارد که رهبری مجاهدین برای تنظیم سیاست جدیدش با شما خواهان مطلع شدن از موضع رسمی شما در قبال این تهاجم جدید می باشد .

پاسخ "یه کتی" زیاد بطول نمی انجامد! در ۲۳ تیرماه همانسال یک خود روی مجاهدین درجاده سلیمانیه - کرکوک مورد تهاجم افراد طالبانی قرار گرفته و از ۵ نفر سرنشینان آن تنها "عاصفه" دختر هشت ساله "فاطمه زائریان" که هنوز از آمدنش به عراق دوهفته نیز نگذشته است، جان به سلامت می برد.

مجاهدین باز هم سکوت می کنند. در عوض چند روز بعد از این تهاجم یه کتی، در دوم مرداد ماه برای آنان پیامی می فرستند. در این پیام ضمن تاکید بر این موضوع که مجاهدین تا امروز علی رغم تمامی عملکردهای "یه کتی"، هیچ قدمی علیه آنان و منافعشان برنداشته اند، برای گفتگو با آنان ابراز آمادگی می کنند.

ولی "اتحادیه میهنی" تصمیم خودش را مدتهاست که گرفته است و جایگاه خود را در قطب بندی شکل گرفته در منطقه در کنار رژیم "جمهوری اسلامی" تعریف کرده است. بنابراین پاسخ آنان پیشاپیش قابل گمانه زنی است. پاسخ اینبار اما صرفا پاسخی جنائی نیست! برای نشان دادن حسن نیت خود به رژیم "جمهوری اسلامی" هم نیست. فراتر از آن یک پاسخ سیاسی است.

تهاجم روز سه شنبه ۱۵ مهرماه ۱۳۶۵، به یک گروه ۱۱ نفره از یک واحد عملیاتی مجاهدین که قصد ورود به ایران را در منطقه زیر پوشش "یه کتی" داشتند و با آتش آنان ده نفر از اعضای این واحد در جریان عبور از روستای "پشت آشان" جان می بازند، یک پیام سیاسی را با خود به همراه دارد. اینکه از این به بعد هر تهاجمی به خاک تحت حاکمیت "جمهوری اسلامی" از منطقه کردستان عراق، واکنش نظامی "یه کتی" را بدنبال خواهد داشت.

یکماه بعد هم در ادامه منطقی این روند، طالبانی به تهران می رود و در ۱۷ آبانماه ۶۵ با باقر حکیم ملاقاتی انجام می دهد که خبر آن در روز بعد از رادیوی رژیم نیز پخش می گردد. بدین ترتیب رهبری "ضد امپریالیستی - ضد ارتجاعی" "یه کتی"، سفره اش را که با گل! "جمهوری اسلامی" آراسته بود، با سبزه "مجلس اعلا" و ایضا "سپاه بدر" تکمیل می کند.

با اینحال اینبار هم مجاهدین علی رغم شکستن سکوت خود و موضعگیریهای شداد و غلاظ علیه "یه کتی" باز هم بجز افشاگری کار دیگری نکرده و به عمل متقابل دست نمی زنند. برعکس با عقب نشینی از مناطقی که "اتحادیه میهنی" در آنجا حضور دارد، از ورود به درگیری نظامی با آنها خودداری می کنند.

کرد کشی!

عدم حضور مجاهدین در مناطقی که نیروهای "اتحادیه میهنی" در آنجا تردد داشتند و ضعف "جمهوری اسلامی" در دوران پایانی جنگ و پذیرفتن آتش بس اجباری متعاقب آن، عملا زمینه درگیریهای بعدی میان این دو نیرو را از میان بر می دارد.

پایان جنگ و اعلام آتش بس میان دولت عراق و نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا که تضعیف همه جانبه رژیم عراق و به تبع آن یک "خلاء قدرت" بی سابقه را سبب می گردد، نیروهای اپوزیسیون قومی - مذهبی عراق را که اساسا توسط رژیم ایران، هدایت می شوند به تحرک وامی دارد. پیام "جرج بوش" رئیس جمهوری وقت آمریکا که طی آن صراحتا مردم عراق را به قیام علیه رژیم "صدام حسین" دعوت می کند، نه تنها در میان این اپوزیسیون به مثابه کارت دعوتی برای تصاحب قدرت سیاسی در عراق تلقی می شود که برای دولت "رفسنجانی" نیز حکم "چراغ سبزی" را دارد که راه را برای تحقق رویای دیرینه "نظام مقدس"، یعنی دست سازی یک "جمهوری اسلامی" دیگر در عراق، باز کرده است. رویایی که تحقق آن رهایی استراتژیک ارتجاع وحشی حاکم بر ایران از دست عمده ترین و جدیترین اپوزیسیون خود یعنی مجاهدین را نیز قاعدتا در برخواهد داشت.

جمعه سوم اسفند ۱۳۶۹، "مسعود رجوی" طی پیامی به رزمندگان "ارتش آزادیبخش" ضمن اشاره به پشت سر گذاشتن "خطرترین دورانهای حیات کل مقاومت ایران و هم چنین مجاهدین و ارتش آزادی" سخن از ورود به یک "سرفصل جدید" و ضرورت آمادگی تمام عیار برای برخورد با شرایط پیچیده شونده ای می راند که در انتظار مجاهدین می باشد.

او با ذکر اینکه " از این پس حوادث شتاب بیشتری به خود می گیرند " برای نخستین بار به " ماموریت و رسالتی " اشاره می کند که " خدا و خلق ایران بر دوش تک تک مجاهدین " قرار داده است .

روز شنبه ۱۸ اسفند ۶۹ ، مجاهدین طی اطلاعیه ای نسبت به بسیج گسترده رژیم حاکم بر ایران در جهت نفوذ به عراق و رساندن مهمات و تدارکات به " مزدوران خود " در عراق ، هشدار می دهند . اگر چه اطلاعیه مجاهدین هیچ اشاره صریحی به هویت این " مزدوران " ندارد ، با اینحال مشخص است که جدای از عناصر " سپاه بدر " و " مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق " ، مخاطب اصلی " اتحادیه میهنی کردستان " یعنی همان " دار و دسته طالبانی " است که مستقل از آن سوابق مشعشع در همکاری با رژیم " جمهوری اسلامی " ، هم اکنون نیز با استقرار در شهر " طوز " که در شمال غربی قرارگاه حنیف و ۲۰۰ کیلومتری شمال بغداد قرار داشت و تصمیم برای تهاجم به " سلیمان بک " در صدد به محاصره درآوردن محل استقرار ارتش آزادیبخش در طول جنگ " انتلاف " علیه عراق یعنی " قرارگاه حنیف " میباشد .

مجاهدین یکبار دیگر برای خودداری از یک درگیری گسترده با نیروهای " یه کتی " که اساسا هیچ منفعتی در آن نداشتند ، تصمیم خود مبنی بر تخلیه " قرارگاه حنیف " و عقب نشینی به سمت " قرارگاه اشرف " را به اطلاع نیروهای محاصره کننده رسانیده و متعاقب آن ستونهای منظم ارتش آزادیبخش را به سمت " قرارگاه اشرف " به حرکت در می آورند .

هدف قرار گرفته شدن یکی از فرماندهان ارتش آزادیبخش بنام " رضا کرم علی " و نفرات همراه او در این عقب نشینی توسط " یه کتی " در روز دوشنبه ۲۰ اسفند ماه ، که به کشته شدن او و زخمی شدن تنی چند از همراهانش می انجامد ، مجاهدین را به ناچار وارد یک مصاف نظامی گسترده با نیرویی می کند که اساسا با اتکاء به حمایت های لجستیکی - اطلاعاتی بیدریغ " جمهوری اسلامی " قصد تصاحب قدرت سیاسی در بغداد را در مخیله می پروراند . آنها با نیروهایی که حتی به سلاح سنگین نیز مسلح نبوده و جز جنگ پارتیزانی هیچ نیاموخته اند . بدیهی بود که بدون " جمهوری اسلامی " حتی تصور فتح بغداد نیز برای این جریان عشیرتی ، بسا غیرواقعی می نمود . با اینحال برای تمامی طرفهای درگیری واضح و مبرهن بود که راه " یه کتی " به بغداد از " اشرف " می گذرد !

در شرایطی که در منطقه اثری از نیروهای وابسته به رژیم عراق به جای نمانده و سربازان عراقی سلاحهای خود را رها کرده و هر یک به سویی گریخته اند ، نیروهای اطلاعاتی رژیم " جمهوری اسلامی " هر روز بیشتر از روز پیش در داخل خاک عراق مستقر می گردند . آنان که مرکز تجمعشان را در مرکز استخبارات شهر " کلار " قرار داده اند ، با گسیل کاروانهای طویل تدارکات و سلاح و مهمات به تغذیه دائم " یه کتی " می پردازند . مهمتر از آن پیشروی نیروهای مسلح به سلاحهای سبک و نیمه سنگین " یه کتی " نیز بدون آتش پشتیبان سنگین توپخانه و کاتیوشای رژیم ایران نیز از اساس امکان پذیر نیست !

با شروع درگیریها ، نیروهای ارتش آزادیبخش که برخلاف حریف خود به سلاحهای سنگین مجهز میباشند ، در یک نوار ۵۰ کیلومتری گسترش یافته و به تصرف نقاط استراتژیک منطقه اقدام می نمایند .

مهمترین تعرض ارتش آزادیبخش که در ساعت ۵ بامداد روز دوشنبه ۵ فروردین ۱۳۷۰ آغاز می گردد ، در ۱۱ محور و در نواری به طول ۱۵۰ کیلومتر و عمق ۵۰ کیلومتر در منطقه عمومی قره تپه - جلولا و خانقین آغاز می گردد ، " مروارید ۱ " نام می گیرد .

یک هفته بعد نیز با تهاجم مستقیم پاسداران رژیم " جمهوری اسلامی " که بدلیل شکست فاحش نیروهای مشترک سپاه و " یه کتی " در عملیات " مروارید ۱ " اینبار خود راسا تهاجم گسترده ای را در ۴ محور و در منطقه مرزی قصرشیرین علیه مواضع ارتش آزادیبخش واقع در ارتفاعات مروارید در شمال شهر جلولا ، ارتفاعات آق داغ صغیر و شمال شهر خانقین آغاز کرده بودند ، عملیات تدافعی " مروارید ۲ " در روز دوشنبه ۱۲ فروردین ۷۰ ، آغاز می گردد که تا ۲۳ فروردین همانسال ادامه می یابد و نهایتا دروازه ورود به بغداد از راه اشرف تا اطلاع ثانوی گل گرفته می شود .

پس از مروارید ، یک اتهام دیگر نیز به پرونده قطور مجاهدین اضافه می گردد ! کردکشی ! اتهام زندگان مشخصند . رژیم " جمهوری اسلامی " و " اتحادیه میهنی کردستان عراق " . سیاسی بودن این اتهام نیازی به اثبات ندارد ! نه اینکه مجاهدین در مروارید کردی نکشته اند که کشته اند ، همانگونه که در

طول سالیان " جنگ آزادیبخشان " بسا فارس و آذری و لر و بلوچی را نیز که در صفوف دشمن به مصافشان آمده بود کشته اند. ماهیت " طرفهای درگیر " در جریان عملیات " مروارید ۱ و ۲ " نه برای رژیم عراق مجهول بود، نه برای ارتجاع حاکم بر ایران. نه برای نیروهای ائتلاف و نه سازمان ملل متحد و نه حتی برای نیروهای سیاسی دیگری در همان کردستان عراق مثل " حزب دمکرات کردستان عراق " که هیچگاه نه تنها به درگیری با مجاهدین کشیده نشده بودند که بعضا افراد قطع شده مجاهدین را در جریان همین درگیریها فی المثل در سلیمانیه نیز از معرکه خارج کرده بودند. بنابراین بدیهی است که این اتهام هدفی جز تحریک توده های ناآگاه کردستان عراق به منظور تنگ کردن فضای تنفسی مجاهدین و بهانه دادن بدست مجامع بین المللی معلوم الحالی که حقوق بشر را به مثابه ابزاری در جهت تحقق اهداف سیاسی خود می پندارند، نداشته و ندارد.

مروارید یک سرفصل است. اینک پس از ده سال مبارزه مسلحانه و عملی نشدن سرنگونی قهرآمیز رژیم " جمهوری اسلامی "، مجاهدین می بایستی به گزینشی نوین در استراتژی بپردازند. تا اینجای کار رهبری مجاهدین یک انتقاد به خود جدی را در رابطه با اشتباه در تحلیلهای استراتژیک خود چه در زمینه " سرنگونی کوتاه مدت " و استراتژی " جنگ چریک شهری " و چه در رابطه با تئوری فروپاشی محتوم رژیم بدنبال پذیرش آتش بس و یا مرگ خمینی، به نیروهای خود بدهکار است.

از سوی دیگر نشان دادن لفظ " تدافعی " در کنار " عملیات مروارید " برای اولین بار و پس از ده سال تهاجم مستمر، جدای از اهداف البته بسیار مهم آن مبنی بر برجسته کردن این واقعیت که این عملیات اساسا ماهیت دفاع از موجودیت ارتش آزادیبخش را داشته و نه چیز دیگری، با اینحال یک واقعیت نوینی را نیز در خود مستتر دارد و آن بیان ورود رژیم " جمهوری اسلامی " به مرحله تهاجم و انبساط و فرو رفتن مجاهدین و ارتش آزادیبخشان به یک دوران دفاع مستمر و به تبع آن انقباض هر چه بیشتر!

در عین حال " مروارید " یک پیروزی خیره کننده نظامی - سیاسی برای مجاهدین هم هست. با " مروارید "، پای استقرار استراتژیک مجاهدین در عراق سفت می شود. چه رژیم عراق که ماندن خود را در حاکمیت تا حدودی به مجاهدین و مقاومت آنان مدیون است و چه " مجاهدین خلق ایران " که برای اولین بار در این دنیای متکی به تعادل قوای صرف، یک هم پیمان منطقه ای استراتژیک یافته اند که ظرفیت تحمل یکی از معدود جریانات انقلابی و رادیکال به جا مانده از دوران جنگ سرد را دارا بوده و آماده پرداخت بهای سیاسی آن چه به لحاظ منطقه ای و چه به لحاظ بین المللی نیز می باشد، هر دو در چهره طرف مقابل سیمای یک متحد استراتژیک را می بینند. مجاهدین نشان داده بودند که در رابطه با هم پیمانشان نه فقط قابل اعتمادند بلکه به مثابه یک " پارامتر قدرت " در رابطه با فعل و انفعالات منطقه نیز قابل محاسبه اند.

و بدین ترتیب رهبری مجاهدین به جای رفتن در وادی انتقاد از خود و تغییر استراتژی به یک سرمایه گذاری استراتژیک در چارچوب الزامات ژئوپلیتیک منطقه پرداخته و با استفاده از وضعیت مناسبی که بدنبال " مروارید " در عراق و برای ارتش آزادیبخش بوجود آمده است، به تقویت هر چه بیشتر ارتش و تزکیه سازمان خود می پردازد.

اینک زمان پیاده کردن مهمترین آماج " انقلاب ایدئولوژیک درونی " مجاهدین فرا رسیده است. رهبری مجاهدین نه تنها هراسی از " ریزش نیرویی " ندارد که اتفاقا خود بدنبال تصفیه نیروهای " کمی " نیز هست. نیروهایی که اگر چه در شرایط تهاجم بسا سودمندند ولی در دوران تدافع جز مسئله داری و مسئله سازی نفعی عاید تشکیلات نخواهند کرد.

یکبار دیگر می رود که تمامی عضویت های تا کنونی مجاهدین ملغی اعلام گردد. " سازمان حنیف " منحل می شود و اعضای آن نیز خلع رده می شوند و به جای آن " سازمان مریم " متولد می شود. معیار عضویت در این سازمان جدید گذشتن از چهارمین مرحله انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین است. اینبار فقط سازمان نیست که باید منحل شود. زمان انحلال " ارتش آزادیبخش ملی " نیز فرا رسیده است! آنچه که باید از خاکستر آن ارتش سابق متولد شود، هر چه باشد، دیگر " ملی " نمی تواند باشد! اینک فقط مجاهد خلق انقلاب کرده است که صلاحیت عضویت در ارتش جدید یعنی " ارتش مریم " را دارا خواهد بود و لا غیر!

زمان جاری و ساری شدن الگوی " طلاق و ازدواج " مریم در میان تمامیت تشکیلاتی مجاهدین فرا رسیده است.

بخش بیست و دوم : مرحله چهارم انقلاب ایدئولوژیک ، طلاق

سال ۱۳۷۰، سال ورود تمامیت تشکیلاتی " ارتش آزادیبخش ملی ایران" به آخرین مرحله انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین است. تئوری انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین با طرح جاری و ساری کردن الگوی " طلاق" مریم که دوسال پیش از این با قرار گرفتن او در موضع " مسئول اول" مجاهدین، ابتدا در بالای سازمان و در میان اعضای " شورای مرکزی" وقت آن پیاده شده بود، در میان بدنه سازمان و ارتش به کمال می رسد. آنچه که در دهه هفتاد بر مجاهدین گذشت، تلاش مداومی است در راستای پیاده شدن این " تئوری" در " پراتیک" مبارزاتی این جریان در مناسبات درونی خود و بی اعتنا و مستقل از ملاء اجتماعی پیرامون خویش!

در بخش ششم کتاب حاضر اشاره کرده بودم که بدون دور کردن بدنه تشکیلات از حوزه تاثیرپذیری " سیستم ارزشی" حاکم بر جامعه، امکان یک " جایگزینی ارزشی" از اساس جوابی نمی توانست داشته باشد.

و اینک با سفت شدن استراتژیک پای مجاهدین در عراق، فرصتی استثنایی در اختیار رهبری مجاهدین قرار گرفته بود تا تئوری انقلاب خود را در آزمایشگاه جامعه کوچک تحت حاکمیت خویش و بدون دور از آن میدان مغناطیسی قدرتمند " سیستم ارزشی" حاکم بر جامعه بیرون، به محک آزمایش زند.

این " جامعه کوچک" می بایستی که تمامی مختصات و ساختار سیاسی یک جامعه واقعی را در ابعاد میکرو داشته باشد. از دولت در سایه و " ریاست جمهور" گرفته تا " پارلمان در تبعید" و از ارتش و نیروی پلیس و زندان گرفته تا محاکم قضایی و رادیو تلویزیون دولتی و نشریه و بولتن خبری و از دستگاه دیپلماسی تا سیستمهای ویژه مالی تا دستگاه عظیم لجستیکی تغذیه کننده این " جامعه کوچک"!

این " جامعه کوچک" می بایست که طلایه دار گذار انسان طراز مکتب مجاهدین از دروازه " دنیای کهن" به اجتماع انسانها باشد. تا پیش از این هرچه هست اجتماع انسانی نیست، " دنیای حیوانی" است! ماقبل تاریخ است. در دیدگاه مجاهدین تاریخ حقیقی فرزند انسان از آنجایی آغاز می گردد که بر مقوله استثمار فرد از فرد پایان زده شود. برای فتح قله های استثمار فرد از فرد پیش از هر چیز می بایست که به خاکریزهای خط مقدم آن تهاجم کرد. حصارهای نفوذ ناپذیری که طی قرون و اعصار همواره جز بر صلابت و سختیشان افزوده نگردیده است. همان حصارهایی که بند ناف نوزاد انسان را به " رحم حیوانی" منشاء خود وصل نگه داشته و با فصل از آن می ستیزد.

فردیت و جنسیت

مشاهده حرکت بیولوژیک موجود زنده در طول زمان نشان می دهد که ادامه حیات در سراسر روند روبه پیچیدگی آن همواره و بلااستثنا به دو عامل تعیین کننده وابسته بوده است: " حفظ خود" و " حفظ نسل" خود!

به این معنا که " ماده" پس از عبور پیروزمند از مرحله " تکامل عناصر و مواد آلی" و در گذار به دنیای " تکامل بیولوژیک"، بدون مجهز شدن به دو پای قدرتمند " حفظ خود" و " حفظ نسل"، محال بود که خود را به دروازه های " تکامل اجتماعی" برساند. در این مرحله " ماده" علی رغم آنکه به پیچیده ترین شکل بیولوژیکی خود دست یافته و بر روی دوپای خود ایستاده، با اینحال هنوز " حیوان" است!

در این نقطه است که این موجود راست قامت، به " ظرفیت" نوینی دست می یابد که به او امکان تطابق با شرایط جدید را می بخشد. " ظرفیتی" که به او توان پرواز به اوج را می دهد. برای این پرواز دیگر دو پای او کفایت نمی کند! به دو " بال" نیرومند نیازمند است. دو بال " آگاهی" و " آزادی". دو بالی که با آن " انسان" به معراج می رود و در آنجاست که به " ظرفیت تغییر" دست می یابد. یعنی می تواند که **تغییر کند و تغییر دهد**. این همان مرز بین حیوان و انسان است.

حیوان نه می تواند خود را تغییر دهد و نه شرایط پیرامون خود را . هزاران سال نیز که بگذرد خر همان است که بود و زنبور عسل نیز دقیقاً همان کاری را می کند که هزاران سال پیش باید می کرده است .

گریزی به افسانه " آدم و حوا "

می خواهم از نگاه یک آدم غیر مذهبی که مشغله ذهنیش نه خدا که انسان است ، گریزی به یکی از قدیمیترین افسانه های مذهبی تاریخ در توضیح چگونگی خلقت انسان و ویژگی های او بزنم . افسانه ای که اگر آثار تجاوز ارتجاع یهود را از چهره آن ، همچون بسیاری سنتهای دیگر اسلامی - مسیحی ، بزدااییم حکایتی خواهد بود که ارزش اندیشیدن دارد .

ابتدا به ساکن می بایست پدیده خیالی " حوا " یعنی همان " ضعیفه ای " که گویا از دنده هفتم " آدم " پدید آمده و رسالتی ! هم جز پاسخگویی به نیازهای جنسی و روحی این " نرینه وحشی " ندارد و تنها و تنها ساخته و پرداخته ذهنیت بیمار ایدئولوژی ارتجاعی و مرد سالار یهود است را از این افسانه بیرون کشید . ضمن اینکه در هیچ کجای قرآن نیز نامی از " حوا " به میان نیامده است . همان مقوله بی اهمیتی ! که البته کمتر مسلمانی از آن اطلاع دارد و با شنیدن آن چشمهایش گرد می شود !

" آدم " در نگاه سمبلیک قرآن " نماد " اولین " حیوانی " است که با دوبرال " آزادی " و " آگاهی " به دنیای انسانی (بهشت اولیه) عروج کرده است .

تحول " حیوان " به " انسان " در داستان آدم نه بخاطر اطاعت او از خدا که از قضا نتیجه عصیان بر خدا می باشد !

با هم نگاهی به اصل داستان بیندازیم :

خدا پس از خلق آدم (که به معنی انسان است و نه مرد) به او پیشنهاد یک زندگی حیوانی و خالی از تضاد (بهشت اولیه) را می دهد که در آن نیازهای غریزی و طبیعی او (جنسیت و فردیت) بدون آنکه احتیاجی به تنازع بقاء داشته باشد ، فراهم خواهد بود . در مقابل از او می خواهد که به " درخت ممنوعه " ای که تا آن مقطع در مالکیت یگانه خود او بود نزدیک نشود و میوه ای نچیند .

صرف خواستن خدا از آدم برای انجام ندادن کاری ، صراحتاً به معنای این است که این پدیده تازه میتواند آن کار را اگر بخواهد ، انجام دهد . یعنی بر خلاف هموعان تا کنونی خود که " مجبور " بودند کاملاً در چارچوب و به فرمان قانونمندیهای طبیعی حاکم بر خود (فرشتگان) زندگی کنند ، او " مختار " است که بدان قانونمندیها عمل نکند و یا از آنها سر بیچد ! و او بر خواسته خدا برمی تابد و میوه ممنوعه (آگاهی) را بر می چیند و بدین ترتیب با فعلیت بخشیدن به ویژگیهای بالقوه خود و صدعجب که با عصیان بر خداست که انسان متولد می شود !

عجیبتر آنکه " انسان " نه تنها بجرم سرپیچی از فرمان خدا سنگسار ! نمی شود که خدا از قضا فرشتگان (مظاهر نیروهای طبیعی و قانونمندیهای حاکم بر طبیعت) را نیز به سجده در مقابل او وامیدارد .

و بدین ترتیب موجود جدید ، با دوغریزه بالفعل " حفظ خود " و " حفظ نسل " ، بجای مانده از دنیای کهن و دو ویژگی بالقوه " آگاهی " و " اختیار " ، بر زمین سخت واقعیتها فرود می آید . یعنی همانجایی که باید خود به تنهایی به جنگ تضادها برود ، در پروسه نفس گیر " حل تضاد " به " شناخت " دست بیابد و در این مسیر به پتانسیل و ظرفیتهای محیرالعقول خود فعلیت بخشد .

تاریخ انسان در چارچوب فلسفه فوق چیزی نیست جز تقابل مداوم میان غرایز حیوانی و نیازهای انسانی . تقابل میان خدا و شیطان . خدا به مثابه مطلق آگاهی و آزادی ، مطلق تکامل ، آماج نهایی " شدن " انسان و شیطان ، سمبل غرایز کور و خود بخودی ، فردیت و جنسیت خلص و دلیل " ماتدن " انسان در دنیای حیوانی خود !

یا همه چیز یا هیچ چیز

حاصل سلسله نشستهای سال ۷۰، همانگونه که در بالا اشاره کردم، به پایان بردن سیکل تنوری انقلاب ایدئولوژیک با طرح ضرورت جاری و ساری شدن الگوی طلاق و ازدواج مریم در میان نه فقط اعضای مجاهدین که در میان تمامی اعضای ارتش آزادیبخش می باشد. از این نقطه به بعد تنها "مجاهد خلق" است که باید بماند.

از اینجا به بعد "ارتش آزادیبخش ملی" دیگر وجود خارجی ندارد! "ارتش مریم" است که متولد می شود. رزمندگان ارتش سابق دو راه بیشتر ندارند، یا تبدیل شدن به "مجاهد بلاسکان" و یا بیرون! مهم نیست کجا، فقط بیرون. بیرون روابط و مناسبات، بیرون ارتش و سازمان مریم.

از این نقطه به بعد "تنظیم رابطه" مجاهدین (تمامی مجاهدین) دچار یک تغییر کیفی می شود. تا پیش از انقلاب ایدئولوژیک "توان ایدئولوژیک" در میان تشکیلات مجاهدین در قالب "توان تنظیم رابطه" با بالا (مسئول)، با پایین (تحت مسئول) و با همرده، تعریف می شد.

درعالم واقع و در دنیای بیرونی نیز "معیار" تکامل عنصر انسانی را من هیچ چیز جز "توان تنظیم رابطه" انسان با ملاء اجتماعی نمی دانم. عصاره و فشرده تمامی آگاهی، تجربه و آموخته های هرکس در تحلیل نهایی در برخورد درست و با راندمان با بیرون خود است که ماده می شود.

به عبارت بهتر انسانی متکامل تر است که بهتر با ملاء اجتماعی خود تنظیم می کند. یعنی از پس حل تضادهای طبیعی میان انسان با انسان، انسان با جامعه، انسان با موضوع کار و خلاصه انسان با مقولات اجتماعی همچون مبارزه، رابطه با قدرت و مهمتر از همه برخورد با "دستگاه ارزشی" حاکم و ... بر می آید. در یک کلام میزان تکامل عنصر انسانی رابطه مستقیمی با توان کنترل او بر کنش و واکنشهای اجتماعی و درجه رهایی او از وابستگیهای پیرامونش دارد. یعنی همان چیزی که در فرهنگ قرانی "تقوا" نام گرفته و معیار برتری انسان قلمداد گردیده است. بگذریم!

پس از انقلاب ایدئولوژیک این تنظیم رابطه بنیادا تغییر می کند. رابطه چهار سویه پیشین تبدیل به یک رابطه سه سویه می شود. یک سر این رابطه مجاهد خلق است و سر دیگر آن "مسعود" و سر سوم، هرآنچه که در بیرون این دو جریان دارد. بین این دو سر هیچ "حائلی" به رسمیت شناخته نمی شود. اینجا عنصر مجاهد خلق یک "شاخص" بیشتر ندارد، همه چیز و همه کس با این شاخص ارزیابی می شود. از این نقطه به بعد دوستی ها و دشمنی های مجاهدین هم دیگر دوسویه نیستند، سه سو دارند. دوستان "مسعود"، دوستان مجاهدین و دشمنان او دشمنان مجاهدینند.

من قلب شما را می خواهم!

در اینجا است که گسست همه از همه چیز (طلاق) و پیوند همه با این شاخص (ازدواج) به مثابه یگانه تضمین موفقیت بنیادی روند تغییر ارزشی در میان پیشتاز، ضرورت می یابد. یعنی همان کاری که "مریم" را پیش از این و با انجام آن به عنوان اولین "ایمان آورنده"، در جایگاه "رهبری عقیدتی" مجاهدین وارد کرده بود.

در آنجا مریم نقش "اسماعیلی" را بازی می کند که با درک جایگاه عقیدتی "ابراهیم" و با سربریدن خود عاطفی (روان)، فراتر از فدای خود فیزیکی (جان)، رسالت شناساندن و تثبیت آن "جایگاه عقیدتی" در میان مجاهدین را عهده دار می شود.

هم در داستان ابراهیم و هم در آخرین مرحله انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، عنصر غالب اساسا "اختیار" و "آگاهی" نیست. یک درک مبتنی بر "ایمان" و "اعتماد" است.

درکی که تنها با " هدایت " از بالا و " کنترل " از پایین ، می تواند در ذهنیت تشکیلاتی و " دستگاه ارزشی " مجاهدین جا انداخته شود و بدنبال آن با یک تمرین مستمر ذهنی (عملیات جاری) ، در دراز مدت ، تبدیل به ارزش نوین گردد .

برای اینکه این " هدایت " از بالا کارآیی داشته باشد ، ضرورت دارد که ابتدا به ساکن کلیه پیوندهای فرد با علائق و ارزشهای تا کنونیش گسسته شود . این گسست تنها جنبه فیزیکی ندارد ، فراتر از آن ابعاد گسترده روانی دارد . تنها جدایی فیزیکی از همسر و فرزند کفایت نمی کند . پاک کردن از ذهن مدنظر است . حیطة آن تنها شامل همسر و فرزند نیز نمی شود ، از کل جهان خارج باید سلب ارزش شود . این خلع ارزشی تنها زمانی امکان موفقیت دارد که با ارزش آلترناتیو جایگزین گردد .

این ارزش آلترناتیو هم هیچ چیز بجز " مسعود رجوی " نیست . بنابراین بطور طبیعی پیوست مجاهدین به رهبری خود (ازدواج) ، آروی سکه گسست قطعی آنان از مجموعه علائق و عواطفی باید باشد (طلاق) ، که همگی شاخصهای ارزشی جهان خارج از مجاهدین را نمایندگی می کنند . در اینجا است که تعیین عنصر مجاهد خلق فقط و فقط بایستی به سمت بالا باشد و با " هادی " پیوند بخورد .

بدیهی است که این پروسه نمی تواند از یک روند منطقی برخوردار باشد . عنصر غالب در این فرایند نه " عقل و منطق " که " عشق " است و " احساس " . ابزارهای آن نه " بحث و اقتناع " که " خودسپاری " است . هم اینجا است که مسعود قلب مجاهدین را طلب می کند .

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد

عشق دیده آنسوی بازار او بازارها

رسالت " کنترل از پایین " برعهده " زن مجاهد خلق " است . هموکه به مثابه نیروی پیش برنده انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین ، در این آوردگاه هیچ چیزی برای از دست دادن ندارد بجز زنجیرهای قطور یک تاریخ بر پاهای خون آلود خود . بی هیچ ادعایی و با سابقه ناچیز مبارزاتی . تعداد زنانی که سابقه مبارزه آنان تا زمان رژیم ستمشاهی کشیده شود از تعداد انگشتان دو دست افزون نیست . کمتر کسی از میان آنان نیز با پای خود و فقط قائم به اراده خود به مبارزه پیوسته است . اکثریت قریب به اتفاق آنان بدنبال برادری ، پدری و همسری به میدان مبارزه روان شده اند که رهبری بلافصل عقیدتیشان را چه تا پیش از انقلاب ایدئولوژیک و چه بعضا حتی تا آخرین مرحله آن از قضا همین " مردان " برعهده داشتند . با آنان و بدنبال آنان آمده بودند و با آنان و بدنبال آنان می توانستند که بروند .

در اینجا زن " مهر طلب " قائم به مرد ، میدان آماده ای می یابد که با گسست از آن " مرد " در ذهنیت خود ، قائم به ذات گردد . شکستن اسطوره " مردان رهبر " که در مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین و با به خاک افتادن آنان یکی پس از دیگری همراه بود ، زمینه این گسست را به لحاظ ذهنی آماده کرده بود .

در این میدان دیگر نه سابقه مبارزاتی اصالت دارد ، نه صلاحیت تشکیلاتی و نه حتی شعور سیاسی !

برای نام نویسی در پروژه " خلق زنان رهبر " ، تنها یک درک ساده کفایت می کند . درک جایگاه ایدئولوژیک " مسعود رجوی " از طریق فهم " طلاق و ازدواج " مریم . فهمی که تبلور مادی آن خود را در طی همان مسیری نشان می دهد که " مریم " پیشاپیش رفته بود .

اولین زنی که این مسیر را طی می کند ، یک " هیچکس " در میان مجاهدین است . انتخاب " فهیمه اروانی " به عنوان " جانشین مسئول اول مجاهدین " ، آخرین شوکی است که به نسل " مردان رهبر " در میان مجاهدین وارد می آید .

و بدینترتیب همانگونه که " تنوری " انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین با هدف برهم زدن " تعادل ارزشی " نیروهای مجاهدین ، ابتدا با یک شوکی آغاز شده بود ، در اینجا نیز با وارد کردن شوکی آخر ، قدم به حیطة " پراتیک " می گذارد . با این تفاوت که برخلاف شوکی اول که با همکاری و بدست " بالای مجاهدین " بر " بدنه " وارد شد ، اینبار اما سمت و سوی این شوکی آخر ، نه فقط " بدنه " تشکیلات که از قضا دقیقا همان " بالای مجاهدین " است !

با فهیمه ، آخرین تیر به قدرت " مردان رهبر " در سازمان مجاهدین شلیک می شود. با فهیمه ، یکبار برای همیشه از " مردان رهبر " در سازمان مجاهدین سلب قدرت می شود . گزینش فهیمه بر بالای سر مجاهدین ضربه ای است جبران ناپذیر بر درک سابق مجاهدین از مقوله " صلاحیت " و " کادرهای همه جانبه " .

هرچه هست ، با فهیمه " انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین " به یکی از مهمترین اهداف کوتاه مدت خود یعنی کورکردن زمینه انشعاب از طریق سلب ارزش کردن از " مردان رهبر " دست یافته است . از این نقطه به بعد هرکس که ارشدیت فهیمه را بر خود بپذیرد با دست خود از خود سلب مشروعیت کرده است .

پذیرش ارشدیت تشکیلاتی و ایدئولوژیکی فهیمه یعنی نفی تمامی آن ارزشهایی که تا پیش از انقلاب ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین حاکم بود . یعنی نفی سابقه مبارزاتی به مثابه یک " ارزش " ، نفی الزام برخورداری از صلاحیت سیاسی برای ورود به ارگانهای رهبری کننده تشکیلات ، نفی عوامل بالابرنده ای همچون شناخته شدگی ، زندان کشیدگی و چهره بودن در جامعه و محبوبیت در تشکیلات و خلاصه نفی مقوله "سانترالیزم دموکراتیک" به مثابه یک اصل خدشه ناپذیر و غیرقابل تغییر .

پیش از این اشاره کرده بودم که انقلاب ایدئولوژیک در مفهوم عام خود به معنی یک جایگزینی ارزشی در ایدئولوژی و یا بعبارتی وقوع تحولی بنیادی در یک دستگاه ارزشی مشخص می باشد . یعنی انقلاب در ارزش ها و معیارها !

بدیهی است که بدلیل نقش بنیادی این دستگاه ارزشی در ایدئولوژی بطور عام ، دامنه تغییر و تحول در آن شامل تمامی کنش و واکنش ها و تنظیم رابطه های فرد و سازمان در پهنه های گسترده سیاسی و اجتماعی می گردد .

و حالا فهیمه ، نماد آن " مجاهد خلق " طراز نوینی است که " ارزشهای نوینی " را که قرار بود جایگزین شوند ، سمبلیزه می کند .

او یک " هیچکسی " است که هیچ ارزش فردی را نمایندگی نمی کند . اعتبارش را نه از زندانهای شاه و شیخ آورده و نه از میدانهای خون و آتش در داخل کشور ! نه سخنور قهاری است و نه یک دوجین عنوان و مدارک تحصیلی در خورجین دارد . او حتی "مرد" هم نیست ! در یک کلام هیچکدام از " ارزشهای گذشته " را بر جبین ندارد . یعنی بعضا همان " ارزشهایی " که مجاهدین بدنبال انقلاب ضد سلطنتی ، بدرستی خمینی و گفتارهای همراه او را بدلیل فقدان آنها ، غاصبان رهبری انقلاب و خود را بدلیل برخورداری از آن ارزشها ، شایسته رهبری انقلاب می دانستند .

با اینحال او حامل " ارزشهای " طراز انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین است . زن رها شده ای است که ابتدا به ساکن ضد ارزش " ضعیفگی " را در ذهنیت خود به گور سپرده است . همسر و فرزند و پدر و مادر و خواهر و برادر را " طلاق " گفته است و اعتبارش را از مریم گرفته است . با پایهای خود حرکت نمی کند . با مغز خود فکر و با قلب خود احساس نمی کند . دوستان او دوستان رهبری عقیدتیش و دشمنانش ، دشمنان آنان هستند . در یک کلام حکایت تخته و تیشه مولانا است :

خلاف تیشه ، نیندیشم
گراز نجار بگریزم !

مثال تخته بی خویشم
جز که آتش را

و چنین است که " تنوری " انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین به بر می نشیند و به پایان می رسد . از اینجا به بعد هر چه هست حکایت فعلیت بخشیدن به آن در " پراتیک " روزمره مجاهدین است . آنچه در طی دهه هفتاد بر مجاهدین گذشت ، دیگر کار تحلیل نیست ! کار " فرد " هم نیست ! بررسی جنبه های گوناگون و تلخ و شیرین آن نیاز به یک تحقیق گروهی دارد . گروهی که تماما خود در جریان پراتیک مستمر جاری شده در درون تشکیلات حضور داشته و دستی و انگشتی در آتش آن سوزانده باشند .

کسانی که در تمامی این سالیان تلخ ، سودای جنگ با جلاد را حتی لحظه ای نیز به کناری نهاده اند و با هیچ توجیه ، ننگ کنار آمدن با سیاهی مطلق حاکم بر ایران را به مخیله شان هم راه نداده اند . هم آنان که با هیچ وعده و وعیدی ، فضیلت رزم با دژخیم را به پلشتی نواله طلایی او نیالودند و به انگیزه پست انتقامجویی های فردی به حرمت کلمه تجاوز نکردند .

آری هم آنان که " ارزش " مقاومت به هر قیمت را به " ضد ارزش " تسلیم در مقابل قدرت نفروختند و آرمان بزرگ رهایی فرزند انسان را به تالو قدرت سرمایه وا نهادند . آن انگشت شمارانی که نه به هژمونی مجاهدین تن دادند و نه با هیچ وعده و وعید و مکر و حيله ای به ضدیت (و نه مخالفت) با آنان که ضدیت با عالیترین مصالح مردم ایران است ، کشیده شدند .

بر مجاهدین هرچه که با آن انقلاب درونیشان گذشت ، با اینحال هرگز به خلق خیانت نکردند . هرگز از ضرورت سرنگونی قهرآمیز رژیم " جمهوری اسلامی " کوتاه نیامدند . در دورانی که پرچمهای سفید یکی پس از دیگری بر بامهای باصطلاح اپوزیسیون بالا می رفت ، هرگز به پلشتی تسلیم آلوده نگشتند و جز پیام مقاومت نپراکندند و خلاصه هرگز به آرمان " جامعه بی طبقه توحیدی " که آرمان همه ما بود ، پشت نکردند .

نمی دانم که مجاهدین چه بر تاریخ ایران افزوده اند ، اما تردید ندارم که بدون آنان جنبش مقاومت مردم ایران ، بسا فقیر و بی چیز می بود .

تردیدی نیست که انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین تا امروز بسا قربانی از بالا و پایین این سازمان گرفته و می گیرد . بسا انرژی های بالقوه ای را که بدلیل ویژگی تیزی بی سبب و با سبب آن ، بلااستفاده و منفعَل برجای نهاده است . بسا نیروهای کمی را که در ضدیت بیمارگونه با خود به سمت رژیم " جمهوری اسلامی " رانده است .

سیاست دفع مستمرنیرو که نتیجه و حاصل طبیعی یک برخورد ماکزیمالیستی با نیرو می باشد را جایگزین ضرورت بی قید و شرط جذب مداوم نیرو در پروسه انقلاب کردن ، تنها و تنها حاصل و نتیجه منطقی این تحول ارزشی بوده است . این تحول نیروهای خلق و انقلاب را به " خودی " و " غیر خودی " تقسیم کرد و تمامی هم و غم خود را متوجه ساختن " جامعه کوچک طراز مکتب " نمود .

اما در این هم تردیدی نیست که بدون آن انقلاب درونی و بدون استفاده از مکانیزمهای ویژه هدایت و کنترل نیرویی آن تا کنون مجاهدین در زیر بار فشارهای طاقت فرسای سالهای اخیر ، هفت پارچه شده بودند .

تردید نباید کرد که پایداری حیرت انگیز " اشرف " در زیر هژمونی زنان مجاهد خلق ریشه در هیچ کجا جز " انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین " نداشته و ندارد .

تاریخ قضاوت خواهد کرد که این تحول شگرف علی رغم تمامی کژی ها و کاستی ها و علیرغم تمامی قربانیانی که در میان بهترین گلهای سرسبد جامعه برجای گذاشت تاریخ ایران و انسان را در تمامیت خود به جلو پرتاب خواهد کرد و یا در لابلای صفحات آن گم و گور خواهد شد ، آنگونه که گویا هرگز بوقوع نپیوسته بود .

پایان کتاب : شانزدهم آذرماه ۱۳۸۴